

راز محبت

راز ازدواج در پرتو سنت ارتدکس

پل ادوکیموف

سطح الهیات

این کتاب ترجمه‌ای است از :

Sacrement de l'Amour

Paul Evdokimov

**Le mystère conjugal
à la lumière de la tradition orthodoxe**

عنوان : راز محبت در ازدواج

نویسنده : پل اودکیموف

فهرست

| | |
|----|-------------------------------|
| ۵ | دیباچه |
| ۱۲ | پیشگفتار |
| ۱۴ | مقدمه |
| ۱۷ | کسی در مورد تاریخ |
| ۱۹ | دو عقیده غالب |
| ۲۳ | اسطوره ها |
| ۲۶ | عطایای الهی زن |
| ۲۶ | مادر |
| ۲۸ | زن : عضوروحانی طبیعت انسانی |
| ۳۰ | زن : نقطه تلاقی بین خدا و مرد |
| ۳۲ | برداشت شخصی ازدواج |
| ۳۶ | نور غایی |
| ۳۸ | انسان شناسی |
| ۳۸ | زمان شاهدان |
| ۳۸ | انسان دوستی خدا |
| ۳۹ | ساختار انسان : روح و جسم |
| ۳۹ | مفهوم قلب در کتب مقدس |
| ۴۰ | شخص انسان |
| ۴۲ | آزادی |
| ۴۴ | صورت و شباهت خدا |
| ۴۵ | بیماری و شفا |
| ۴۶ | دعوت الهی انسان به آئین نیایش |
| ۴۸ | ازدواج و وضعیت رهبانی |
| ۴۸ | مطلق یگانه |
| ۵۱ | دعوت |
| ۵۴ | رهبانیت |
| ۶۰ | زهد راهبانه هر ایماندار |
| ۶۲ | رهبانیت درون گرای جهان شمول |

| | |
|--|-----|
| کهانت ملوکانه ایمانداران..... | ۶۳ |
| کهانت کاربردی خادمین و کهانت ذاتی تعمید یافتنگان | ۶۳ |
| راز تثبیت روح القدس و سه حسن آن | ۶۴ |
| تقدیس نوین..... | ۶۷ |
| تجرد غیر رهبانی..... | ۷۰ |
| محبت و راز محبت..... | ۷۷ |
| هم آواهای عشق | ۷۷ |
| مکاشفه های نبوی و ((اکنون ابدی))..... | ۸۱ |
| تصویر خدا..... | ۸۵ |
| غایت مختص خدا..... | ۸۶ |
| کلیسای خانگی..... | ۸۹ |
| رازهای مقدس..... | ۹۰ |
| برقراری ازدواج در بهشت | ۹۲ |
| شادی..... | ۹۳ |
| برگزارکننده راز ازدواج..... | ۹۴ |
| مسائل جنسی و پاکدامنی زناشویی..... | ۹۶ |
| مسئله..... | ۹۶ |
| اسطورة مدرن مسائل جنسی | ۹۸ |
| پاکدامنی..... | ۱۰۱ |
| مسئله محدود کردن تولد ها..... | ۱۰۶ |
| موازین حقوقی..... | ۱۱۳ |
| ازدواج در حقوق قانونی کلیسای ارتدکس بیزانس..... | ۱۱۳ |
| اساس ازدواج در قانون کلیسایی..... | ۱۱۴ |
| عشق زناشویی و طلاق..... | ۱۱۷ |
| دیدگاه کلیسای کاتولیک درباره طلاق..... | ۱۲۲ |

دیباچه

جلد اول «راز محبت»، از یک کتاب دوجلدی است (جلد دوم آن «زن و نجات دنیا» نام دارد) که پل اودوکیموف به عطاپای خاص مرد و زن و همچنین به راز (به معنای مقدس آن) عشق انسانی، اختصاص داده است. اگر بگوئیم، عشق در مسیحیت تاریخی، به جز در غایات روحانی رهبانیت و آن هم به صورت فناشده، چندان جائی ندارد، حرف تازه‌ای نزده ایم. مسیحیت در مبارزه برعلیه نیروی محرك کورکرانه نوع پرستی و پرستش لذات غیرشخصی، برخاسته تا ذات برین شخص را تأکید کند. این برگذشتن، در اتحاد عرفانی، آن جا که به گفته گرگوری اهل بالما، «تمایل به اصل خویش بازمی گردد» به انجام می‌رسد. لیکن تنش رهبانی بین شخص و طبیعت، خیلی وقت‌ها به کششی بدل می‌شود که حساسیتی دوگانه و روحانیتی تجسم نیافته را تمام‌اً به ورطه کشیده است. از اینجاست که رؤیای یک حالت فرشته‌گونه یعنی فاقد جنسیت بودن، ترس از زنانگی، ناراحتی آشکار تعداد کثیری از پدران کلیسا درمورد متن «سفر پیدایش» که برخورد اعجاب انگیز مرد و زن در بهشت قبل از سقوط را توصیف می‌کند، شکل گرفته است. بعضی از این پدران کلیسا عقیده دارند که خداوند، زن را با پیش‌بینی سقوط و برای تضمین تاریخ نجات خلق کرده است. و بعضی، مبدأ اجتناب نایدیر مرگ را در حدت لذت جنسی دیده‌اند؛ البته این نکته عمیقی است ولی شرایط بهشت‌گونه و اولین معجزه مسیح در جشن ازدواج قانای جلیل در آن از یاد برده شده است. این طور به نظر می‌رسد که در طی مسیحیت، قطعاتی از انجیل کاملاً پنهان و یا حتی نفی شده‌اند؛ آزادمنشی آزادکننده‌ای که عیسی نسبت به «نایاک» ترین زنها و «گناهکار» ترین آنها از نقطه نظر شریعت دارد و یادآوری ای که از اراده نخستین آفریدگار، یعنی هم جوهر بودن از لی مرد و زن، می‌کند: «ویک تن خواهد بود». این یادآوری، قانون جدیدی از دید شرعی را تشکیل نمی‌دهد، بلکه یک معنی، یک جذابیت، یک نعمت دوباره اعطاشده را شکل می‌دهد. کافی است به ممنوعیات مندرج در «رساله‌های انا بت» که در مشرق همچون در غرب، در عین حال خشن و شهوانی هستند فکر کنیم، یا به تنبیه هراسناک زنان زناکار بیاندیشیم - «آن کس که هرگز گناه نکرده اولین سنگ را بیاندازد» - تا عصیان مدرن را برعلیه آنچه به عنوان برداشت مسیحی از جنسیت به ما معرفی می‌کنند درک کنیم. باید گفت: در ادوار مسیحیت، درین کلیساهای مختلف، اختلاف زیادی در این باره دیده نمی‌شود. لیکن کلیسای ارتدکس، چون ازدواج را در کهانت، به مانند قرون اول، حفظ کرده (حال آن که در غرب، نفرت از رابطه جنسی و به خصوص از زن، به تجرد اجباری کشیشان متجر شد، که البته امروز طور دیگری توجیه می‌شود) و چون مشروعیت را با انگاره «توفیر» یعنی احترام به سرنوشت شخصی نسبت داده، در نیمه دوم قرن پیش و نیمه اول قرن اخیر، زمینه مناسبی برای آگاهی مجدد از ارزش معنوی عشق انسانی، به ما داده است. البته اشتباه نکنیم، این تعمق و تفکر تنها از مذهب ارتدکس

ستی ریشه نگرفته است، بلکه در روئیه از برخورد بین انسان هائی که تجدد اروپائی و بن بست ها و توقع هایش را تجربه کرده بودند، با کلیسائی که خود، آزادانه و درسن بلوغ به عضویت آن درآمده بودند به وجود آمده، درحالی که قبل از آن خارج از دین و با تجربیات معمولاً تلح زندگی سر می کردند و مصمم بودند که با کنار زدن انواع پرهیزکاری و روحانیت متعصب، سر اصل مطلب بروند. به نظر من، این فیلسوفان مذهبی روس، اولین کسانی هستند که در دنیای مسیحیت، معانی و معنوی عشق را احساس کرده اند و شروع به رفع اتفاقات کشنه ای کرده اند که بین عشق انسانی و مسیحیت پیدا شده بود. چون این افراد که در عین حال از روشنفکران سرآمد غرب بودند، در اعماق وجودشان، یک عشق کاملاً شخصی را دریک مبادله آزاد انتظار می کشیدند که مشخصه تجدد است و به سختی راهی میان اسطوره درغایت «لذت طلب» دن ژوان و اسطوره درغایت «وحدت خواه» تریستان و ایزوت؛ یعنی بین آزادی بدون عشق یا عشق بدون آزادی، برای خود می گشایند. این تفکر روسی، افراطی و پیچیده و اغلب ضد و نقیض بود. اگر شاعران (که جستجو و بداهه های آنها در دکتر ژیوآگو شاهکار پاسترناک متبلور است) را کنار بگذاریم، می توانیم چند فیلسوف مذهبی را نام ببریم: بخارف که قصدش جدا شدن از کشیشان است تا بتواند ازدواج کند و با فروتنی در میان مردم زندگی کند؛ سولویف و بولگاکف که از راه نماد حکمت، زنانگی خلقت و حتی زنانگی خدا را کشف می کنند و آرزومند یک عشق عمیقاً شخصی ولی آزاد از هر تصویر جسمی هستند؛ روزانف که برخلاف آنها با الحان از کتاب مقدس که در تضاد با سنت های رهبانی است، لطافت بدن ها را همچون کلام وفاداری می ستاید؛ بر دیالاف می پندارد که عشق حقیقی تمام عینیت های اجتماعی و روحانی را در هم می شکند، او بر تبدیل هیئت جهان پیشی می گیرد، ولی این کار تنها در آزادی مفهوم پذیر است؛ ویچسلاوستف، وسواس تناسلی فروید را در مقابل یک «اخلاق عشق دگرگون شده» می نهد...

او دو کیموف وارث این یافته ها است. میراثی که او به بررسی شخصی مشروط کرده و توانسته است الهامات آنها را در محیط اروپای امروز به کار بندد (به عنوان مثال، او بدون این که از سیستم یونگ استفاده کند از نمادگری آن بهره می جوید). در کتاب «زن و نجات دنیا»، تمایلات ذاتی مرد و زن، از طریق دو طرز بیان شکل می گیرند. یکی بیان تثلیثی، چون انسان به شبیه خدا است؛ مرد بیشتر منعکس کننده جنبه عقلی آن و زن جنبه روحی آن است؛ و دیگری بیان مسیحیایی، چون مسیح انسانیت را خلاصه می کند؛ در این تصویر، مرد، تمثیلی است از یوحنا طلایه دار (و نسل او که به شهادت «مکاشفه» از ایلیا است)، زن تمثیلی است از مادر خدا و زن ملیس به خورشید. در کتاب راز محبت (این عنوان یکی از اصطلاحاتی است که یوحنا کریز وستوم به کار می برد. او از پدران نادری است که مشغولیات شبانی و درک او از کتاب مقدس، به ارزشمند کردن عشق انسانی انجامیده

است)، پل اودوکیموف تفکرکش را برایایه دو روایت خلقت مرد و زن که در کتاب پیدایش است بنا می‌نهد. روایاتی که عیسی به هم متصل می‌کند تا در عین حال، یکی بودن و دیگر بودن را، در زوج نشان دهد. در یکی از تفسیرات عمیق یهودی آمده است که خداوند انسان را مرد و زن آفرید. او زن را نه از دنده آدم، بلکه از نیمه آدم که هنوز موجودی نامشخص بود برداشت و زن را در مقابل مرد نهاد. و این است اکتشاف آن «دیگری» که در عین حال با «من» هم جوهر است- «استخوانی از استخوان هایم و گوشتشی از گوشتمن». می‌بینیم که اودوکیموف چه همفکری‌هایی در علم الهیات بروز می‌دهد: یعنی راز تثلیث این است که خدای دست نیافتمنی خود را همکاری پذیر می‌سازد. عشق انسانی در کمال نهادینش که مشارکت تثلیثی را منعکس می‌سازد؛ «دیگر» بودن خدا مبنای دیگر بودن و فیضش مبنای ملاقات می‌شود...

با وجود این، اودوکیموف زندگی و دردشناسی روش بینانه زاهدان را بیش از آن می‌شناسد که تن به غزل سرائی بدهد. او نشان می‌دهد که جدائی از خدا، باعث جدائی از دیگری می‌شده و می‌شود. تشخیص دادن زن از مرد در آن وضعیت یکپارچه‌ای که دارند، به یک «جنگ جنسی» بیرحمانه بدل شده، به خصوص که چشیدن طعم بهشت در زندگی زناشوئی و سپس از بین رفتن آن، زن و مرد را هرچه بیشتر نسبت به هم مأیوس می‌کند. برگی زن، انتقام‌های او و افسونگری‌هایی که به کار می‌بندد، شیطانی دانستن زنانگی، حکمت‌های همگرا که کتاب مقدس از آن کراحت دارد، همه نمودهای موقعیت فعلی عشق هستند. اودوکیموف که در این کتاب، اغلب لحن طعنه‌آمیزی دارد، در برداشت لاتین «حقوق طبیعی» تردید می‌کند. تعدد زوجات، در زمان پاتریارک‌های عهد عتیق طبیعی بود، همان طورکه در اسلام هست. تعدد شوهران در تبت «طبیعی» بود. در قرن نوزدهم، ایجاد روابط با فواحش طبیعی تربیت تعادل را به نظام پاک تک همسری خانواده بورژوا می‌بخشید...

او دوکیموف می‌گوید، تنها مسیح می‌تواند سازش واقعی بین مرد و زن ایجاد کند و هماهنگی عشق را با شخص ممکن سازد. «راز محبت» تنشی بین این دو گفته پولس رسول ایجاد می‌کند: «در مسیح نه زن هست و نه مرد» و «در خداوند زن بدون مرد و مرد بدون زن نیست». هر کس در فراسوی هرگونه تعریف عمل گرایانه و در اوج شایستگی خود قرار گرفته است. در عین حال، هم جوهری زناشویی دوباره برقرار شده و هر دو قطب در تصویر کامل خدا جای می‌گیرند. از این دیدگاه، راز ازدواج احتیاج به تأیید ندارد و در خود، عیان بودن خود را داراست. تحت هیچ نظامی نیست مگر مشارکت اشخاص در کمال راز گونه‌اش. اودوکیموف می‌نویسد: «از این کمال وافر است که فرزند می‌تواند مانند میوه‌ای به وجود آید ولی این تولید مثل نیست که ارزش ازدواج را معین و مشخص می‌سازد». عشق واقعی زایا است. باروری یک ازدواج، تنها از به دنیا آوردن فرزند نمایان نمی‌شود، ممکن است در پذیرش، در خدمت و یا گاهی در خلاقیت مشترک باشد.

در فقر و بی نظمی زندگی ما، عشق واقعی مثل رهبانیت، البته به صورتی فروتنانه و ظاهرًا عوامانه، بر الزام زهد و قدوسیت مبتنی است. درواقع، چه در زن و چه در مرد، عشق مستلزم نوعی «رهبانیت درونی» است (یکی دیگر از زمینه‌های اساسی تفکر اودوکیموف)، این انزوای نیکورا هرکس می‌باشد در دیگری محترم بدارد تا معنی دیگر بودن را زنده نگه دارد. تنها فاصله است که گاهی باعث درک یگانگی می‌شود، تنها شناخت است که باعث تعمق و تجدید عشق می‌گردد. شناختی که در آن، هرچه دیگری بیشتر شناخته می‌شود، ناشناخته‌هایش بیشتر مشخص می‌گردد. زهد عشق انسانی، معنای کامل خود را در لفظ پاکدامنی می‌یابد که برای فیلسفه‌دان مذهبی روس بسی مهم است. پاکدامنی الزاماً به معنی امساك نیست، بلکه وحدت و کاملیت روح، یا قلب-روح را نشان می‌دهد که تمام قدرت زندگی و عشق را در برخورد یک شخص تقبل می‌کند و جسم را نه یک شئ بلکه غزلی از لطافت واقعی می‌سازد. اگر ابدیت حقیقی، ابدیتی که در طول زمان، برداشتی و وفاداری را می‌گستراند، زبان جسم‌ها را مطالبه نمی‌کرد، جز فربادی جگرخراش و خردناپذیر نبود. مرد و زنی که در این راز پا می‌گذارند، باید بدانند که تنها به صورت جزئی، راز عشق بی‌نهایتی را می‌گشایند که برآنها مقدم است و پشتیبان آنهاست و این عشق، عشق مسیح و کلیسا و مشارکت تثلیثی نسبت به آنان است. برای آنها، همیشه امکان آن وجود دارد که به واسطه بخشش، فروتنی و اطمینان، به عشقی عمیق‌تر از عشق ابتدائی و نیز لغزش ناپذیرتر دست یابند، یعنی عمقی بی‌انتها که ملاقات آنها را تازه می‌کند.

او دوکیموف تأکید می‌کند که در تمام این‌ها، کلیسا معانی را بازگو می‌کند، توانائی زندگی بخشن راز را عظامی کند ولی حق ندارد متنوعیات و دستورالعمل تکلیف کند. سپس به صفحاتی پرکنایه ولی مفید می‌رسیم که مبحث آنها کنترل تولد هاست، آن گونه که کلیسای کاتولیک در نظر دارد. کلیسای ارتدکس هم، بیش از آنچه او دوکیموف می‌گوید به تنش‌های مشابه آشناست. با وجود این، به طورکلی با بصیرت بیشتری به مطلب می‌پردازد. توصیه‌هایش شخصی‌تر می‌باشد و «دوران»‌های مختلف زندگی زناشوی را در نظر می‌گیرد. کلیسا معنی و عظمت محبت را بازگو می‌کند و زهد و مسئولیتی که از آن ناشی می‌شود را ذکر می‌کند، فضاحت سقط جنین را افساء می‌کند. کلیسا می‌داند که مابقی را کسی جز خود زوج نمی‌تواند تصمیم بگیرد. این اشخاص و کیفیت رابطه آنهاست که اهمیت دارد نه روش‌های جلوگیری (جز روش‌هایی که در بد و لقا از پیشرفت آن جلوگیری می‌کند) و مشکل می‌توان گفت کدام یک از آنها «طبیعی» و کدام غیرطبیعی هستند. این مجادلات بین خادمین مجرد کلیسا، بیمارگونه (یا حتی، مضحك) هستند و ایمان‌داران را کودک فرض می‌کنند؛ خوشبختانه مدت‌های مديدة است که ایمان‌داران دیگر وقوعی به آنها نمی‌گذارند. روشنی که کلیسای روس (که او دوکیموف عضو آن بود) در پیش گرفته است گفتن معانی و به عهده وجود آگاه

همسران گذاشتن مابقی و کمک در صورت لزوم به واسطه پدران روحانی است. این موضوعی است که پاتریارک آتناگوراس به شدت تأکید می‌کند.

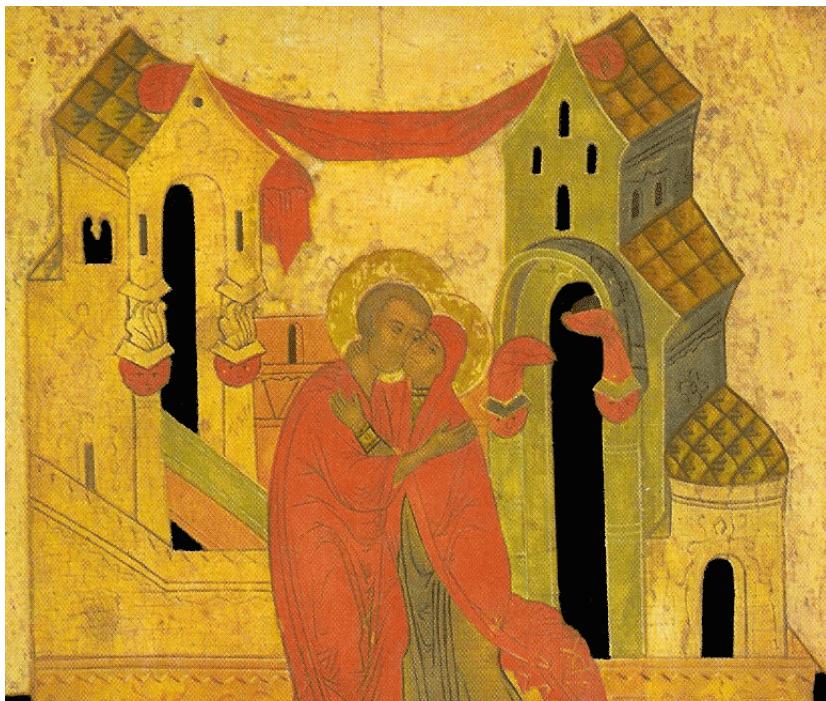
در حقیقت، جوّ تاریخی عوض شده است و پل او دوکیموف اگر می‌خواست دیدگاه خود را امروز عرضه کند البته عمق آن را تغییر نمی‌داد ولی فرم آن را عوض می‌کرد. زن برای اولین بار در تاریخ، تسلط کامل بر تولید مثل را در دست دارد. در جوّ پوچ گرایی زمان ما، این امر، خطر انفراض نوع بشر را به همراه دارد. در این صورت شاید بهتر است بrahamیت و سرّ بچه دار شدن بیشتر تکیه کرد؛ یعنی عملی حاکی از ایمان آگاه که به دنیا آوردن جسمی و روحی این میهمان عجیب برای زوجین را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

او دوکیموف در آخر، یادآوری می‌کند که کلیسا ارتدکس در محبت مادرانهٔ خود، افراد طلاق گرفته را از مشارکت اخراج نمی‌کند و در بعضی موارد، به عدم ازدواج رأی می‌دهد. البته گاه با لحنی که دعوت به توبه دارد، ازدواج دوباره را اجازه می‌دهد و حتی تقدیس می‌کند.

در اینجا مسئله مسامحه نیست بلکه یک نظام حقیقتاً انجیلی است که به روحانیون و اسقف‌ها داده شده است، نظامی که در آن، شخص و سرنوشت یگانه اش، ماورای تمام عمومیت‌ها، تمام عینیت‌گرایی‌ها و تمام مشروعيت‌های است، «سبت برای انسان است نه انسان برای سبت». غرب مسیحی که با این مسائل عمیقاً شکاف برداشته است، دیگر نمی‌تواند این دیدگاه را از نظر دور بدارد. بدیهی است که این پیشنهاد یک کلیسا دنیوی و دنیاگرا نیست بلکه پیشنهاد کلیسائی است که عمق راز تقدیس و لزوم زهد را دائماً در درجه اول قرار داده است.

* * *

این شمایل که به عنوان موضوعی برای تعمق در دسترس ما قرار گرفته (و متعلق به مکتب بزرگ نووگورد، اوخر قرن ۱۵ م است) بیانگر یکی از قسمتهای انجیل کودکی به روایت یعقوب است (قرن دوم) زندگی مادر خدا را نقل می کند. این شمایل ما را به ملاقات «جلوی دروازه های طلایی» (نام این شمایل) می برد، ملاقات بین حنا و یهویا کیم قدیس. بی تکلف بودن روش بیان، وضوح تعجب برانگیز نظم و ترتیب در این شمایل، محبت عمیق و تکان دهنده انسانی این زوج را نسبت به یک دیگر در معرض نمایش قرار می دهد و بیانگر موسیقی زیبایی از یک سمفونی کامل است.



شمایل ارتدکس، در تضاد با هر نوع تصویر، تزئین و آرایش است. شمایل، جزء لاپنده‌ی آئین پرستشی است. چون خدای جسم گرفته در شمایل، خود را نشان می‌دهد و کلامش را به گوش می‌رساند. کلامی که به صورت خطوط و رنگها بیان شده، شمایل یکی از رساخترین اجزاء سنت شرقی است.

چنان که یوحنا دمشقی می‌گوید، شمایل سر حضور الهی است و «معرف» آن می‌باشد. شمایل به «چشم روح» آنچه نادیدنی است را دیدنی می‌کند. شمایل نگاه را به بالا، به سوی «سرمشق و نمونه» هدایت می‌کند، به سوی «جلال نادیدنی الهی» که وجودش را به صورت تلاّلو منتقل می‌سازد.

آنچه را که کتاب مقدس با سخن به ما می‌گوید، شمایل عیناً به ما اعلام می‌کند و آن را در مقابلمان حاضر می‌کند.

پیشگفتار

مشروعیت طلبی اختناق آور و عملی، از یک طرف و تحقیر آمیخته با سوءظن نسبت به عشق از طرف دیگر، قوه تحرک روح را که به دنبال سرنوشتیش می گردد لگام می زندن. آبهای ژرفش، در انتظاری متراکم در خوابند ولی این سکوت آبستن، تحرک امواج پرتوان و طوفان های بالقوه است. امروزه ما می دانیم که عشق تنها یک بازی جسمی نیست و ماورای پوششهای مبتکرانه و پنهان گری های عالمانه، می بایست بعد دیگری را جستجو کرد و با کمال آگاهی و بلاغت آن را متقبل شد. اشعاری که درجهان شناخته شده اند و اوح آنها، الحانی هستند که توقعات عارفانه جان های متدين را هم اهنگ می کنند، در عشق، سیر و سلوک مشتاقانه «من والا» که فاعل حقیقی و شاهانه هر عشقی است را می یابند. بالاتر از این، عشق دو جانبی تجلی نور ازلی است که صورت یگانه عشاق را نسج می کند. تمام اسطوره های بزرگ عشق به ما هشدار می دهند که عشق از عشق عظیم تر است، که عشق ماورای عشق است، که بدترین و جبران ناپذیرترین فاجعه ها، شکست در عشق نسبت به عشق و یا در عشق به دوست داشتن است.

انجیل به ما اعلام می کند که پادشاه آمده است و پادشاهی او خواهد آمد. ولی تا هنگامی که در انتظار به کمال رسیدن زمان ها هستیم، پادشاهی تنها یک نشانه است. ما پادشاه را دوست می داریم نه پادشاهی را، این نعمت خداوند که ما را فرزند پادشاه کرده است دل از ما می رباشد، نه لیاقت شاهانه ما. این ارتباط زنده روابطی «علوم» را بر ما آشکار می کند: رابطه شخصی با «آن شخص»، روح را با «روح القدس»، «کل» را «کل در کل»، غایبی را با «غاایت»، خدا و انسان متحد شده را در بیندهائی که کتاب مقدس نام ازدواج برآنها می نهند. همان طور عشق میان زن و مرد صرف نظر از ابراز احساسات مشتاقانه وجودشان را با دردها شکل می دهد تا این که حقیقت چهره ابدیشان را ظاهر سازد. در جاده تنگ انجیل از کنار لبه پرتوگاه ها عبور می کنیم ولی فرو نمی غلطیم و این نشانه منتخب بودن و عظمت است؛ در مقابل دلایل شیطانی، سلب تقدس از مقدسات و اخراج محطاًطانه ارواح است که اشتیاق نهانی نسبت به خالق، تعالیم نورانی و تقدیس های پنهان ظهور می کنند. هیچ دست کافری نمی تواند اوراق سوزان «غزل غزلها» را بر کند و شعله های مشتعل از آتش سوزنده «لایزال» را خاموش کند. ترس در رؤیاها و خلیسه ها، وقتی زاده روح های معلوم و متوجه نباشد، از یک روح هوشیار معقول سرچشمه گرفته است. هر قدر میل به درآمیختن با خدا بیشتر باشد، قدرت «برگذشتن» از این رؤیا و میل به سمت حقیقت که همان خدادست بیشتر می شود، خدایی که گوشه های انزوا را با نور محبت خود نسج کرده و فقط درسکوت و تعمق در دعاست که او را کشف می کنیم.

هر یک از صدایهای موسیقی مناجاتی (سرود قدوس قدوس) که دائماً رو به آسمان بالا می‌رود، اگر بی‌پیرایه باشد نشان‌گر وجود بشر است. هر نوار رنگی قوس و قرح که موسیقی دیگری از عهد ابدی خدای پدر و فرزندش است، همه و همه نغمه‌ای در مدح این زفاف می‌سرایند. هم اوست که بت‌پرستی و تحقیر عشق را پشت به پشت به دوزخ نیستی رجعت می‌دهد. در اوج آسمان ابدیت، خورشید عشق سکنی گزیده، آن جائی که به گفته پدران کلیسا، عشق در محبت الهی شکوفا می‌شود، بُعد واقعی عشق انسانی در اوج حقیقت اسرارآمیزش فوران می‌کند. زمانهای مساعد، روشنائی اولین صبح خلقت را جذب می‌کنند. چشم، دیدگاه هایی که تمامیت بکر را تقسیم می‌کنند، رها می‌کند و از درون «چشم کبوتر» می‌نگرد. در اوج عشق متقابل، هدف عشق این است که دو، یک شود در نهایت مجاز خود، عشق به ایمان، به دلالت آنچه ناپیداست می‌پیوندد بدون این که به حریم وصف ناپذیر و دست نیافتنی خدای ناشناخته و ناشناختنی تجاوز کند. او عطشهای شریفش را به مکان‌هایی در مجاورت سوزان محبوب دیگر که از ما به ما محروم تر است، عطا می‌کند.

*

«خداؤندا، در خلقتت، خواست تو بود که به سبب معجزه بیرون کشیدن زن از مرد، بین آن‌ها یگانگی در ازدواج و راز محبت برقرار شود».

(سرود قدیمی برای زوجها)

* * *

مقدمه

«مگر نخوانده اید که خالق در ابتدا، ایشان را مرد و زن آفرید و گفت: از این جهت مرد، پدر و مادر خود را رها کرده به زن خویش بپیوندد و هر دو یک تن خواهند شد». و چون شاگردان به تشویش گفتند: «اگر حکم شوهر با زن چنین باشد نکاح نکردن بهتر است»، ایشان را به اختصار جواب داد: «از ابتدا چنین نبود» و «آن که توانایی قبول دارد بپذیرد» (متی ۱۹:۱۲).

این گفتگوی کوتاه به شکاف عمیقی که بین نظام الهی و نهادهای انسانی وجود دارد، بر جستگی گیرائی می بخشند. دقیقاً از چه زمانی «آنچه در ابتدا بود» به «آنچه اکنون هست» بدل شده؟ ظلمت زمان ها و «غروب خدایان» بر آن سریوش می گذارد. ما تنها می توانیم سلسله بحران هائی را دنبال کیم که در عین حال داوری های نگران کننده ای نیز می باشند.

مسيحيت، پيوند زناشوئی را تا مقام تقدس بالا می برد. اما اين ترفع انقلابی با گرايشی برخورد می کند که عمیقاً در افکار جهانی ریشه کرده است. اين گرايش، ازدواج را تنها از دید بیرونی الزامات جامعه شناسی و از زاویه حقوق و متکلفات نگاه می کند. راز محبت و بُعد پنهانی آن که يگانه و شخصی است، در سایه ابهام باقی می ماند و حتی رسوم و عادات انسانی به آن دست رسی پیدا نمی کند. «بافت ذهنی بشر» که در طی قرن ها به وجود آمده با قدرت در برابر دگرگون ساختن زندگی طبق انجیل و یا عوض کردن روش فکری ما مقاومت می کند. روان شناسی جدید، از لغت «آبر-من» برای لفظ «ضمیر جمعی» استفاده می کند. این ضمیر جمعی، نفوذ بسیار دارد و از طریق وراثت اجدادی، به شدت بر «ضمیر شخصی» سنگینی می کند. صور مثالی و عقده ها، با جادوی میهم شان عمل می کنند. آبر-من بر تعادل ظاهری انگاره های اکتسابی می کوشد و هر تحولی (metanoia) سر برآورد و قابلیت بیدار کردن اضطراب و آگاهی در دنیاک را در مقابل ارزشها مصنوع داشته باشد، با تردستی پس می زند. هر ذهنی که جسارت کند و در خلاف جهت «همگان گرائی» حرکت کند، یا تصور کند که شاید قابلیت دریافت کلام خدا را داشته باشد، فوراً در راستی ایمانش، مورد شک و شبھه قرار می گیرد، چون اعتقادات قدیمی درست مثل خواب مغناطیسی، افکار عمومی را در سلطه خود نگاه می دارند. ولی آنچه قدیمی است تنها به این استناد که قدیمی است، مرجع معتبری نیست و می تواند قدیمی تر از «آنچه در آغاز بود»، یعنی در فکر خدا که همیشه حاضر و بکراست، تسلیل یابد، چون ماورای زمان است.

از طرف دیگر «اجبار به تکرار دائم»، موقعیت های مشابهی را ایجاد می کند و باعث شکل گرفتن اسطوره هایی مجازی می شود. مثل اسطوره ذکوریت که مرد را مظهر مردانگی، عامل تولید مثل و بازتاب موروثی قرار می دهد. به این ترتیب، در طی هزاره ها، این اسطوره، مرد را بروزن حاکم کرده و

زندگی مشترک را معلول نوعی «احتیاج به هم نوع» و عشق را در خدمت تولید مثل درآورده است. میراث سنگین زمان‌های قدیم، بازتابی در زهد و تقوای در حال شکل‌گیری می‌یابد. در اجتماع اسنی‌ها، در میان راهبان قمران (Qumran)، «کامل»‌ها تجرد را ترویج می‌دهند و تجرد، یکی از خصوصیات یهودی-مسيحی بدوي می‌شود. تشویق تجرد، در میان سریانی‌ها که طبیعت انعطاف ناپذیری دارند، به محکوم کردن ازدواج توسط عده‌ای می‌انجامد، از جمله ساتورنیل، تاتین و مارسیون، انجیل مصری‌ها و در دوران بعد کاسیین. تفکر مسيحی، بکارت را به عنوان یک ارزش جداگانه تشویق می‌کند، ولی این بلندی طبع همیشه محفوظ نمی‌ماند و به صورت منفی درآمده به تکفیر ازدواج می‌انجامد. در این نهایت گرائی‌ها، مبارزه با جسم، به صورت خصوصت جسم با شهوت و سپس با زن بروز می‌کند و گریز از هر چه که زنانه است را توصیه می‌کند. گاهی اوقات به نظر می‌رسد که فقط نجات مردان مطرح است و هر که می‌خواهد نجات یابد، باید در وهله اول، خود را از دست زنها نجات دهد. این یادآوری از یک تفکر عرفانی است که رستگاری را در آزادی از جنسیت می‌داند و ماهیت زن را در جنسیتش خلاصه می‌کند که به طبع از شیطان است. بعضی از گروههای زاهد، حتی حاضر به دیدار با مادرشان نمی‌شوند، چون او زن است و حتی در میان حیوانات، به جنس ملعون آنها، توجهی هراسناک دارند. کاتارها^۱ این زهد افراطی^۲ را به نهایت می‌رسانند و ازدواج را یک شناخت شیطانی می‌دانند.

عجبی این که «مسئله زنانگی» در میان راهبان، بیش از هر جای دیگر مطرح می‌شود و از این جهت محدود به جنبه «سوزانش» شده و برای همیشه بدنام می‌گردد. بعضی از علماء عقیده دارند که تناسل نوع بشر، امری بیهوده است و غرض از ازدواج، تنها جلوگیری از بی‌عفتی می‌باشد. به همین دلیل، عشق زناشوئی آتشین به زنا نزدیک است. حال با چه ترازوئی باید آتش عشق را اندازه گرفت؟ آیا می‌توان تاثیر یک چنین محاسباتی را، در یک عشق نویا که معمولاً بکرو خالی از هرگونه شهوت است، پیش‌بینی کرد؟ تنها یک موجود « مجرد» می‌تواند چنین پیش‌گیری‌هایی را ابداع کند و با بدگمانی‌هایش، شبین یک گل در حال شکفتگی را زهرآگین سازد. امروزه، زنهای را که جواب‌گوی این نوع پارسائی نسبت‌گذارد، هستند، سرد مزاج می‌نمایند و پزشکان می‌دانند که این رفتار، چه داستان‌های تلخی را در زندگی خصوصی زناشوئی موجب می‌شود. مردها را به ناتوانی جنسی سوق می‌دهد و یا به جایگزینی‌های نامشروع وامی دارد. از طرف دیگر، موجودات بیچاره‌ای هستند که از فشار تنها می‌باشند. در دنبال زنان خودفروش می‌روند تا حداقل، حضور یک زن را در کنار خود احساس کنند و یک عشق خیالی را در تصورشان

^۱. بدعتی روحانی در قرن ۱۳ که بر ضد ساختار دیدنی کلیسا و بنابراین بر ضد اهمیت استفان و کشیشان در گلیسا بود.

^۲. فرقه گنوسی انکرتیت‌ها یعنی امساك گران ازدواج را همچون زنا، تکفیر می‌کردند. در مراسم عشای ریانی، به جای شراب از آب استفاده می‌کردند و به فرقه خود نام *aquariens* می‌دانند (مشرق زمین حدود سال‌های ۱۷۰)

بنشانند. در این گونه موارد، شهوت و رابطه جنسی، به معنای واقعی، مطرح نیستند. تجلیل نابخردانه بکارت به تناقض برخورد می‌کند. گوئی تجرد، تعریف مسیحیت است و ازدواج، استثنائی مسامحه پذیر می‌باشد. به این ترتیب انسان، سر وجودش را که در عمق ماهیت غیر معقول و اسرارآمیزاوست، از دست می‌دهد و در ابتدائی ترین تعریف فیزیولوژیکی و انفعالی ترین تعریف جامعه شناسی خلاصه می‌شود. به نظر می‌رسد که در این مقطع، انجیل تحول بزرگی ایجاد نکرده است. به سادگی می‌توان فهمید که بعضی از اظهارنظرهای بی‌پایه و اساس علمائی که در مقاطع دیگر، صاحب نظران بی‌چون و چرای روحانیت هستند، تا چه حد، روح ظریف و حساس زنانه را مشوش می‌کند.^۳ در این صورت، میان بالاترین قله انسانیت یعنی مریم مقدس (بالاتر از سرافین) که تقدیمش مثل نیر یگانه‌ای اوح می‌گیرد و یک موجود مؤنث ناقص و شیطانی، جائی برای حد وسط در نظر گرفته نشده است و این «جنون» اعجاب‌انگیز، به صورت یک امر طبیعی، وارد تاریخ شده است. اصول مشروعیت طلبی و عقوبت طلبی یهودی، از درون، در بعضی مکاتب مسیحی رسوخ کرده است و خطراً این هست که اینها «بر تخت موسی بشینند» و یک خاخام گرایی «دگرگون شده» را توسعه دهد.^۴ از طرف دیگر مونوفیزیسم (عقیده به تک سرشتی بودن مسیح، منظور رد طبیعت انسانی مسیح و تنها قبول طبیعت ربانی اوست) که راهی ساده جویانه است، هر از گاهی قوت می‌گیرد و در بصیرت الهیات خدشے وارد می‌کند. علمای دوره الهیات و پدران کلیسا توجه خود را به مسائل مربوط به اصول دین متمرکر می‌کنند. اینها که خود راهب و غالباً طاهر بودند، تجربه و زمان کافی برای تشکیل فلسفه عشق نداشتند. این دوره که از نظر رساله‌های زاهدانه خیلی غنی است، از کنار راز ماورای جسمی جنسیت می‌گذرد و حماسه پرشکوه زاهدها در درون انسان، نبردی قاطعانه برانگیخته و او را از نیروهای شیطانی رهانده است. اما این رهائی به قیمت غیرانسانی کردن روابط زن و مرد تمام می‌شود. این طور به نظر می‌رسد که برخی از علماء، تعداد زیادی از عقاید خود را از خودآموز جانورشناسی اقتباس کرده‌اند و زن و مرد را از زاویه تولید مثل و دامداری مورد مطالعه قرار می‌دهند. همچنین به یک سیستم کامل «روابط حاکمیت» فرماندار و فرمانبردار برخورد می‌کنیم که می‌خواهد معلوم کند آیا مرد

^۳- به عنوان مثال ترتویین می‌گوید: (زن درگاه جهنم است) ، (ملکوت آسمان جای خواجهگان است) . آمیروس مقدس می‌گوید: (آن هایی که ازدواج کرده‌اند ، باید از وضع زندگی خود خجالت بکشند) ((P.L. 16,346)) : کلمان اسکندریه می‌گوید : ((هر زنی ، از فکر این که زن است ، باید زیر بار شرم خم شود)) (P.G. 8,429).

^۴- ب . م لاود در مقاله انگاره الهی ازدواج خود می‌نویسد: ((کافی است نظری به رساله‌ای مثل رساله پیتر برو بیان‌دازیم تا متوجه شویم که در قرون وسطی مسیحی ، هنوز قواعد و عاداتی تایید و تقویت می‌شوند که از عدم درک محدوده‌های < اخلاقی > و < شریعت > عهد عتیق ناشی شده اند مثلاً دور نگاه داشتن زنان از کلیسا، مراسم دعا و تقدیس در دوره عادت ماهانه آنها ، در دوره بعد از زایمان و دور نگاه داشتن همسران از این مجتمع بعد از روابط زناشویی وغیره.

رأس است یا رئیس. مسئله عشق، به خودی خود و معنای آن تا به امروز برجای مانده و نشانگر یک «ناراحتی» عظیم است: الهیات مکتبی، تولید مثل را تشویق و عشق را ناتوان می‌سازد.

کمی در مورد تاریخ

در دوره‌ای که بی‌دینی و بی‌بند و باری و رخوت با عکس العمل ناموافقی روبه رو نمی‌شد، ظاهراً در ضمیر علمای الهیات، مسئله رابطه جنسی اهمیت خاصی یافت که در بعضی موارد تا به وسوس هم می‌رسید و کم ارجحی ازدواج را به همراه داشت. در گرما گرم مجادله، عقل سلیم دست خوش کچ روی‌ها می‌گردد: برداشت علمای بدین در باب جسم، چون هیچ تجربه‌ای ندارند، به یک دید ذهنی مختص می‌شود؛ در مورد دیگران باید گفت بی‌بند و باری مفرط در زندگی جای خود را به زهد مفرط می‌دهد.

امروزه نیز، در مغرب زمین، تعداد زیادی رسالات در باب ازدواج، توسط راهبان و مجردان نوشته می‌شوند و به همین دلیل به هدف مورد نظر اصابت نمی‌کنند و بپراهه می‌روند. آیا می‌توان - البته به جز درمورد یک الهام به خصوص - در باب مخالف زندگی خود چیزی درست نوشت که در آن نه خبری از برنامه‌ریزی یا بعض و کینه باشد و نه اثری از توهمات و نظریه پردازی؟ شایسته نیست که متاهلان در باب زندگی رهبانی سخن براند و همچنین مجردان، که یک پدیده گرائی عشق بنا کنند. جای تأسف است که پطرس رسول موضوع باب هفتم اولین رساله به فرنتیان را ننوشه است.

باکره‌ها حتماً تعجب می‌کنند اگر بدانند که در دوره نامزدی، رابطه جنسی مطلقاً وجود ندارد و سپس، در زندگی زناشویی خیلی سریع تحول می‌یابد و به مقطوعی تغییر مکان می‌دهد که کاملاً با آنچه در تصورات باکره‌ها هست، متفاوت می‌باشد. در پیوندهای هماهنگ اگر بینش آنها با تصوری‌های غلط ناموزون نشده باشد، رابطه جنسی به تدریج معنویت می‌یابد و نهایتاً به پارسائی زناشویی منجر می‌شود. جسم چیزی نیست که بتوان از روح جداش کرد و یا به سکوت و ادارش نمود؛ جسم فضایی زیستی است که روح در آن حلول می‌کند و نیروهای «دگردیس‌کننده» به وی عطا شده است و یا گور سرگشاده ایست که در آن زنده به خاک می‌رود.

آگوستین قدیس می‌گوید: «کسی که تا درون جسمش روحانی نیست تا درون روحش جسمانی می‌شود». می‌توان این کلام را با جملاتی دیگر گفت: کسی که تا درون جنسیتش روحانی نیست، تا درون روحش جنسی می‌شود. توقف در میان راه، همانا شکستی است غیرقابل جبران که اختلالات عظیم شهوت گرائی عرفانی یا روح بدل شده به جسم را موجب می‌شود.

اینک بیش از هر زمان و بیش از هر جای دیگر، روشن نگری و توجه روحانی و درواقع یک فرهنگ زاهدانه مختص زندگی زناشویی الزامی است. این فرهنگ تابع انسان بالغ است که غایتش را در خود دارد، همیشه فاعل است و هرگز منفعل نیست چون فقط انقطاع دو دنیاست. این فرهنگ وجه

مشترکی با چیزهای سطحی که در آموزش‌های دینی رایج گفته می‌شود، ندارد؛ با تمام انواع بردگی مبارزه می‌کند و به همین دلیل «اخلاق» آن از قانون عموم، از استعداد همگان گرائی و عین‌گوئی، از هر نوع فرمانبرداری، از رفاه عام، از هر کدام از الزامات طبیعت و اجتماع، آزاد است. حریت آن یک «حق» نیست بلکه «قانون» شاهانه «وظیفه» است چون جوابی به دعوت الهی است. شرافت اجدادی انسان موجب آن است. طبق تمثیل پدران کلیسا: «خداآنده تنها با خدایان تکلم می‌کند». چنین است خواست خداوند. داستان بشریت چیز دیگریست.

در زمان عهد عتیق، تعدد زوجات، مترود کردن زن را آسان می‌کرد. قانون حق برادر شوهری^۵ ادامه نسل را تضمین می‌کرد. قانون Manou⁶ در هند پیوندده را در صورت نازائی می‌گست. یونان، دختر جوان را به سرور مطلق آینده اش تسلیم می‌کرد. در روم، زن وقتی از زیر سلطه⁷ بی‌حد و حصر پدر بیرون می‌آمد که زیر سلطه دیگری برود. طبق قانون پویه (زن نرون) در همان زمان هم مالیات‌های سنگینی بر مجردات و زوج‌های بدون فرزند تحمیل می‌شد. کلمه ازدواج در زبان یونانی «Gamos» از کلمه Gen⁸ می‌آمد که به معنی «تولد» بود. تصویر افلاطونی مشعل زندگی که از نسلی به نسل دیگر می‌رسد و آینده وطن و شهر را تضمین می‌کند، همچنین نزد ژوستینین و لئون فیلسوف یافت می‌شود. به نظر لئون، ازدواج تداوم نوع بشر را تضمین می‌کند. کلام دموستین که سال‌ها پیش در محکمه طنین انداخت: «ما برای تداوم نام خود، همسرها و برای پرستاریمان، صیغه‌ها و برای سرگرم کردنمان روپیمان را داریم»، هنوز هم بعد از قرن‌ها چیزی از صراحة لهجه اش کم نشده است. بورزوآری مسیحی قرن نوزدهم می‌توانست این کلام را از آن خود بداند. برداشت دوران قدیم این بود که دو نفر با هم شریک می‌شوند تا خانه‌ای را اداره کنند و بچه‌های را تربیت نموده، از دیاد جمعیت شهر را تضمین نمایند. بعضی از پدران کلیسا، این برداشت را از دید خود تحلیل می‌کردند و ازدواج را تنها به این دلیل قابل قبول می‌دانستند که موجب «زاد و ولد طاهران» می‌شود، صومعه‌ها را پرجمیعت می‌کند و تعداد مقدسین را افزایش می‌دهد. قدیس متود المپی در کمال سادگی می‌پرسد: «مگر نه این که بدون ازدواج، شخص طاهی به وجود نخواهد آمد»؟ ژوستین قدیس می‌نویسد: «ما تنها برای این عقد ازدواج می‌بندیم که

-۵ : حق برادر شوهری که در کتاب تثنیه ۲۵-۵-۱۰ ذکر آن آمده باعث ارائه نسل می‌شد و اگر مردی متاهل بدون اولاد می‌مرد می‌باشد برادر بزرگترش بیوه او را به زنی بگیرد .

-۶ - قانونی در هندستان که اگر زنی نابارور بود ازدواجش به خودی خود فسخ می‌شد .

-۷ - احتمالاً نامزدی که به معشوقه جوانش بگوید که تنها برای لذت با او ازدواج می‌کند و همچنین، نامزدی که بی‌پروا بگوید که خود راشادمانه وقف تولید مثل خواهد کرد ، هرگز وجود نخواهد داشت

صاحب فرزند شویم و گرنه در امساک مداوم خواهیم ماند». حتی از نظر بازیل قدیس که در تأمل راز تخلیث قابل ستایش است و در این گجا به عنوان پدر مقدس از قوانین رهبانی سخن می‌گوید: «ازدواج شرافتمندانه است اگر نه به خاطر لذت ها، بلکه به خاطر بچه دار شدن انجام پذیرد».^۷ انتظار ظهور مسیح در «عهد عتیق» به انتظار ظهور دسته جمعی مقدسین بدل شده و تولید مثل زناشوئی را توجیه می‌کند. کهانت «وجودی» ایمانداران به کهانت «عملی» تکثیر تبدیل می‌شود. اولین نویسنده‌های مسیحی نمی‌توانستند روحیه حاکمه را در نظر نگیرند. آنها در مقابل تزلزل اخلاقی عکس العمل نشان می‌دادند ولی با قدیمی‌ها در توافق می‌ماندند. زن را از نظر اجتماعی صغیر و خدمتگزار شوهرش می‌دانستند که در درجه اول می‌باشد به مرد مثل یک صاحب، خدمت کند. با این طرز فکر، خصوصاً در مغرب زمین، تولید مثل بر هر چیزی اولویت داشت و مرد، در درجه اول تولید کننده و پدر خانواده بود. برای آمبروس قدیس تولید مثل تنها توجیه ازدواج است. همین طور برای آگوستین قدیس، از سه نعمت ازدواج یعنی تولید مثل، وفاداری و تقدیس مهم ترین و والاترین توجیه همانا تولید مثل است. به عقیده او اینجاست که زن به «کمک» مرد می‌آید. تومای قدیس می‌گوید: «تولید مثل جوهر ازدواج است». قوانین شربعت کلیسای روم نظریه‌ای که بعداً جنبه کلاسیک پیدا کرد را چنین بیان می‌کند: «هدف اولیه ازدواج، تولید مثل و تربیت کودکان است» باقی همه تحت الشاع این هدف اولیه می‌باشد.

کلام «بارور و کثیر شوید» که به طور یکسان به دنیای حیوانات و انسان‌ها که «نر و ماده» می‌باشدند خطاب شده است^۸ باعث گردیده که یک اصل اساسی فراموش شود و آن کلام برقراری ازدواج است که مخاطب آن انسان یعنی مرد و زن می‌باشدند، با توجه به این که در سطحی بالاتر از حیوان قرار دارند. در این قسمت ذکری از تولید مثل نشده است.^۹

دو عقیده غالب

بدون شک آموزهٔ فعلی مسیحیت در مورد ازدواج، بر پایهٔ یک فلسفهٔ غائی بنا شده است. تاثیرات غیرعلی بودیسم هندی، مذهب ثنویت ایرانی، مذهب مانی و فلسفهٔ عرفانی با فلسفهٔ قدیم هماهنگ شده و وجود زن را به عنوان یک شخص نفی می‌کرده‌اند. به نظر ارسسطو، تنها مرد، که انسان به معنی واقعی است، معیار همه چیز می‌باشد. زن یعنی مرد ناقص و یک موجود علیل.

-۸- اوریجن توجه ما را به این حقیقت جلب می‌کند(P.G. 13,1229) در ((سفر پیدایش)) جنسیت‌ها، یک عمل حیوانی مشترک برای انتقال زندگی است. این دیدگاه، در مورد انسان و حیوانات، به طور یکسان، لفظ ((نر و ماده)) را استعمال می‌کند(سفر پیدایش - ۶، ۷؛۱۹)

-۹- در این کلام، «تنهایی» و تجمع در ازدواج صحبت می‌شود. ((سفر پیدایش ۲۴-۱۸:۲) همچنین تعلمات خداوند (متی ۵:۱۹؛ مرقس ۲:۱۰) و تعلیمات پولس رسول (افس ۳۱:۵).

یک متفکر مسیحی به نام فلاسولیر، با احتیاط ولی به روشنی می‌نویسد: «تفصیل کلاسیک هدف‌های ازدواج... خصوصاً توسط آگوستین قدیس بسط داده شده و سپس توسط توماس آکیناس، با نظام بندی بیشتری عرضه گردیده است. ما جسارت کرده می‌گوئیم که این حکمت الهی به نظر ما به صورت کاملاً رضایت‌بخشی جوهر ازدواج مسیحی را نمی‌رساند.

این را نباید فراموش کرد که تومای قدیس تحت تاثیر ارسطو (خصوصاً عقاید زیست‌شناسی او) و همچنین پدران کلیسا بود... که هنوز قادر نبودند خود را از نظمات جامعه زمان خود منفک کنند»، او سپس می‌گوید: «اگر تومای قدیس به عشق، مقامی ناچیز و زیردست می‌دهد، دلیلش روحیه ایست که از قدیم شکل گرفته و هنوز در قرن سیزدهم باقی است».^{۱۰}

به نظر یک حکیم الهیات مسیحی معتبر، اف-ایکس آرنولد که رئیس دانشگاه توینینگن است «این ارتیه بیش از یک پدر نوافلسطونی و بیش از یک زاهد، کلیسای بدوى را به سرگردانی تأسف باری کشانده است». اشتباہ زیست‌شناسی ارسطو (که تساوی زیستی را نفی می‌کند) در افکار حکمای الهی مسیحی رخنه کرده و آنها تصور کرده‌اند که باید این متفکر استاذی بری (کنایه از ارسطو چون او اهل Stagire بود) را فیلسوف به معنی مطلق بدانند. حتی سلطان مکاتب والای مسیحی، توماس آکیناس قدیس از تاثیرات مخرب افکار ارسطوئی در باب مورد بحث ما مصون نمانده است».^{۱۱}

ما در اینجا با نطفه اولین تفکر حاکم بر اکثریت رساله‌های الهیات، مواجه می‌شویم. «زن به عنوان شریک برای عمل تولید مثل لازم است و نه آن طوری که برخی تصور می‌کنند برای فعالیت‌ها دیگر.

چون برای تمام کارهای دیگر، یک شریک مرد برای مرد، مفید‌تر از یک شریک زن است».^{۱۲} برطبق چنین دیدگاهی از زیست‌شناسی، که البته از نظر علوم امروزی بدوى و اشتباہ است، عامل تولید مثل، مرد است و زن تنها دستیاری است که ماده را عرضه می‌کند. از این جا به راحتی می‌توان نتیجه گرفت که: «طبیعت زن پست تر از طبیعت مرد است»^{۱۳} و جز در خصوص راهبه‌ها، رابطه بی‌واسطه او را با خدا نفی کرد.^{۱۴} تنها مرد است که در یک رابطه مستقیم با خداوند قرار می‌گیرد.^{۱۵} تفکری که روز به روز ریشه دارتر می‌شود این است که زن کاملاً در خدمت طبیعت است و در یک

۱۰ - ((عشق انسانی، کلام الهی)) پاریس ۱۹۴۷

۱۱ - ((زن در کلیسا)) پاریس ۱۹۵۵ رجوع شود به زن و مرد در دنیای زیست‌شناسی تومای رسول

Saint Thomas Sum.Theol.1 q.92,a 1. -۱۲

Saint Thomas Sum.Theol.1 q.92,a 2 ad 2 -۱۳

Mitterer op. cit. p,536 -۱۴

Hermann schell, Dogmatique. Padeborn 1893 -۱۵

زهدان دائم خلاصه می‌شود. از یک چنین نظریه‌ای می‌توان نتیجه گرفت که رستگاری زن دوگانه است: یکی رستگاری جهانی که در مورد همگان صادق است و دیگری رستگاری خاص زن که او را از گناه نهادین زن بودن نجات می‌دهد.

خیلی از زاهدها، با کمال میل نظریه بدینانه شوپنهاور را می‌پذیرند که زن را بین مرد و حیوان جا می‌دهد و او را دامی می‌داند که طبیعت، با مهارتی شیطانی گسترده است تا مرد را به ازدواج وا دارد و یا این نظریه معروف نیچه را که در زن، جواب همه چیز بارداری است. همچنین کانت، در «آموزه حقوقی» خود تعریف مشهور خود درباره ازدواج را چنین بیان می‌کند: هر کدام از متعهدین به دیگری حقی بر روی جسمش در طول عمر می‌دهد، یعنی حق استفاده قانونی از آلات جنسی هر یک برای دیگری. تمام سر عشق به قرارداد یک سلول تولید مثل تقلیل یافته است. این سلول، در یک زمینه قضائی و اجتماعی جا داده شده است. این سلول مدتی تکثیر می‌یابد، تکثیر می‌شود و سپس یک روز افول می‌کند و از بین می‌رود و جای خود را به سلول دیگری می‌دهد.

دومین تفکر حاکم به زمان آگوستین قدیس برمی‌گردد ولی تأثیرش بر افکار حکمای الهی تا به امروز هم موجه است. برای این عالم گناه اولیه، شهوتی که بیش از همه این گناه را مسجل می‌کند، همیشه با عمل زناشوئی آمیخته است؛ انسان از آن شرمنده می‌شود ولی هدف مشبت تولید مثل، آن را توجیه می‌کند. «عمل» یک وسیله کاملاً تعیین شده توسط هدفی است که مدنظر است. از نظر زهد، ازدواج مسکنی است برای شهوت که مسامحه و مشروعیت یافته تا به هدف مشبت تولید مثل بیانج آمد. ازدواج «امتیازی» است که به طبیعت داده شده، وضعیتی که مستلزم گناه صغیره است، آگوستین در کتاب خود به نام (De Bono) (به معنی محسن ازدواج) محسن سه گانه ازدواج را چنین طبقه بندی می‌کند: حسن تولید مثل، حسن وفاداری، حسن سر مقدس. با وجود این که ازدواج یک قرارداد کلیسائی است، به «کامل» ها توصیه شده که استفاده از آن را محدود کنند و به طرف امساك کامل بروند. می‌بینیم که آب از سرچشم مگل آلود است. قبل از پرداختن به یک حکمت الهی بر اساس داده‌های اولیه کتب مقدس، از سقوط شروع می‌کنیم و هر چیز را در فیزیولوژیک متوقف می‌کنیم؛ از همان سرآغاز است که ازدواج مختل شده و زخم گناهکاری برمی‌دارد. از همین جنبه منفی و امتناعی است که وسوسات جنسیت، ناگزیر فوران می‌زند و عشق و مشارکت در ازدواج که انسان بدان منظور مرد و زن آفریده شده است، پس مانده فرعی را تشکیل می‌دهد که توجیه یک هدف بد ولی لازم را تسهیل می‌کند. ژرم قدیس این کلام پولس رسول را که: «لیکن این را می‌گوییم به طریق اجازه نه به طریق حکم»^{۱۶} مورد توجه قرار می‌دهد: ازدواج در درجه اول به گذشت و بخشایش نیاز دارد. ولی خیلی قبل از او دنیس قرنتسی (۱۶۰) توجیه کرده بود که «بار سنگین امساك را نباید تحمل کرد... و باید ضعف انسان ها را در نظر گرفت». قبل از این دیدیم که این ضعف، اگر زیاده «آتشین» باشد،

.۶ - ۱۶ - قرن ۷ : ۶

۱۷ - البته این تنها یک عقیده الهیاتی است، بالعکس ایگناس قدیس وقتی درباره لزوم تبرک اسقفی سخن می‌گوید، تاکید

حتی در زیر نشان راز مقدس به زنا بدل می شود.

بنابراین شهوت گره روابط زناشوئی است چون وسیله ایست برای انتقال گناه نهادین^{۱۷}. غریزه جنسی «خواهش بد» تلقی شده و تحقیر غریزه جنسی که ابداً انجیلی نیست، در قرن سیزدهم و در غرب، ممنوعیت های رایج روابط زناشوئی را تقریباً در هر روز هفتہ توجیه می کند. رابطه زناشوئی نوعی ناپاکی ایجاد کرد که مشارکت کامل زن و شوهرها را در زندگی آئینی غیرممکن ساخت. ولی این زن های شوهردار بودند که به ندرت در مشارکت پذیرفته می شدند؛ حتی زنی مثل الیزابت تورنجی تنها در سه جشن بزرگ مشارکت می یافت. هویزینگا در کتاب «پائیز قرون وسطی» می نویسد: «ترس سحرآمیزی که اقوام بدوي را از تمام پدیده های زندگی زنانه روی گردان می کند و تنفس و تحقیر زاهدان نسبت به زن که از زمان ترتولین و ژروم، ادبیات مسیحی را زهرآگین می کند با یک خط مستقیم فکری به هم می پیونددن». تعلیمات مذهبی تا جائی می روند که عمل ازدواج را به نیتی شایسته و لذت جسمانی که بالقوه جرم است تقسیم می کند: گناه الزامی است و شهوت جوانه زندگی را ناپاک می کند. ما ناظر یک طرح نهائی منحرف و آنالیزهای عالمانه ای هستیم که زندگی را منقسم نموده و حتی اشتیاق به قدوسیت را نیز مأیوس می کنند. تعالیم رایج الهیات اخلاقی، بار عقده خود - گناهکاریبینی را بر دوش ضمیر انسان می نهند و تا به امروزه مشاجرات بی شمار زندگی زناشوئی که جنبه روانکاوی و معلولیت دارند را تحت نفوذ خود نگاه می دارد.

بدبینی در انسان شناسی که از آگوستین قدیس شروع شده است لوتر را به این بیان وامی دارد که ازدواج محققاً برتر از «بکارت پاپ گونه» است، با وجود این ازدواج همچنان آلوه به شر است؛ شری که همه چیز را به روی زمین تحت الشاعر قرار می دهد و شهوت نام دارد. غایت گرایی آن را نظم یافته برای خیریت شهر زمینی نشان می دهد و این حکومت است که باید به آن بپردازد. ازدواج یک قرارداد «طبیعی» است. اگرچه کالون کلمات پر ارج تری برای سخن درباره قدوسیت زندگی زناشوئی یافته است، باز هم ازدواج یک «وضع شرافتمدانه» بیش نیست، ازدواج یک راز مقدس نیست و یک قرارداد اجتماعی و زمینی باقی می ماند. از نقطه نظر کلیسای پروتستان مراسم مذهبی

می کند: ((تا آن که ازدواج بر حسب خدا و نه بر حسب شهوت قرار شود)). برکت راز مقدس این پیوند را متحول می کند و اشتیاق تغییر ماهیت می دهد. همچنین کلمان اهل اسکندریه می گوید: ((برای آنها که تقسیم شده اند جوانه نیز مقدس است)). ((گناه، آنچه فانی است، نمی تواند با آنچه فنا ناپذیر است جمع شود)) و منظور از فنا ناپذیر همان راز سپاسگزاری است، گرگوری اهل نازیانس می گوید: ((اگر هنوز پیوند زناشویی نیسته ای، هیچ خللی بر تو وارد نیامده است، پس از انجام ازدواج نیز پاک می مانی)).

احتیاج به ادامه نیست، از این الفاظ تعداد زیادی موجود است که همگی یک حقیقت را یعنی مقدس بودن ازدواج را بیان می کنند. در جیوه مخالف، برداشت از ازدواج به عنوان مسکن شهوت آبلرد را به این سخن وا می دارد که ازدواج یک راز مقدس مانند سایر رازها نیست چون موجب فیض ربانی نمی شود.

^{۱۸}- رجوع شود به کتاب J.Ellul، ((دیدگاه کلیسای پروتستان نسبت به خانواده))، در ((تجدد تفکرات در باب خانواده))

چیزی به ازدواج اضافه نمی‌کنند ولی برای وارد کردن زوج‌ها در اجتماع ایمانداران لازمند. از

تفکری که رواج داشت یعنی «تقدس زفاف» فاصله می‌گیریم.^{۱۸} کلیساهاي اصلاح‌گر، امساك را توصيه نمی‌کنند با وجود اين که دعوت به تجرد از نوشه‌های مقدس مشتق شده است. اما تنها يك

دعوت کاملاً شخصی است و يك قاعده حکم شده يا يك روش روحانی از نوع رهبانی نیست.^{۱۹}

هیچ سؤظنی نسبت به زندگی جنسی مشاهده نمی‌شود ولی بدگمانی عظیمی نسبت به هر نوع تئوری «متعالی» دیده می‌شود که ترس از هم آهنگی‌های پنهانی بین عرفان و جنسیت موجب آن است. هر صعود عرفانی - عشق - همچون تجاوزی به خط مرزی بین خالق و مخلوق احساس می‌شود. تنها محبت الهی (agape)، یعنی راه نزولی خدا به طرف انسان وجود دارد و این عشق و تعالی آن را معدوم می‌کند و پاکی را در چهارچوبهای منحصرًا اخلاقی محدود می‌نماید.

نهضت ضد مسیحی ارزش بکارت را حقیرشمرده، در مسیحیت واکنشی ایجاد می‌کند که فاصله میان تجرد قهرمانانه منتخبین و روش میانه روی جان‌های معلول و عقب افتاده را بیشتر و بیشتر می‌کند. فعالیت شبانی رایج، در تعلیمات مذهبی و رساله‌های حکمت الهی، تهی دستی اعجاب برانگیزی

دارد.^{۲۰} ایماندار که عضو کهانت شاهانه می‌باشد و به يك وقف کامل به صورت کهانت ترویجی دعوت شده است، در موقعیت يك نوجوان صغیر قرار می‌گیرد که به حال خطاکار است و به او، از قبل و از ابتداء، يك احساس خود کم بینی و خود گناهکار دانی را تلقین می‌کنند. يك حقیقت اساسی روانشناسی از نظر دور می‌ماند: در زمانی که عشق متولد می‌شود، هرگونه تفکر جسمی معدوم و مطروح است. یوحنای کریزوسنوم این موضوع را به خوبی درک کرده است و می‌گوید که تنها درمان فساد و شهوت همانا «عشق بزرگ» است ولی زاحد معمولی که باوسوسه ای بی‌صدا و دائمی می‌سوزد، نمی‌تواند با نظر موافق به معافیت و لذت آزادانه که به نظر او تنها جاذبه ازدواج است، بنگرد. زبان او زبان دیگری است. احساس می‌کنیم که دو دنیای مختلف در مقابل ما هست که از درک يك دیگر عاجز شده‌اند.

اسطوره‌ها

در دنیائی که اساساً مردانه است و همه چیز تحت لوای مرد سالاری می‌باشد، مرد مسلح به خرد، هستی

پاریس ۱۹۴۵ . در مقابل می‌توان عکس العملی فعلی و موافق در مورد مقدس بودن ازدواج اشاره کرد. H.Leenhardt ((ازدواج مسیحی)) یا همچنین ((نوشه‌های انتخابی کانون)) به اهتمام K.Barth , Ch.Gaynehin ۱۹۴۸ صفحات ۲۰۶- ۲۱۱ : ((ازدواج و تجرد)) ۱۹۵۵ .

۱۹ - يك عکس العمل قوی و مثبت در همان وجود اجتماعات رهبانی پروتستان تجلی می‌کند.

۲۰ - رجوع شود به رساله S.de Lestapis : ((تحول در تفکر بیان شده کلیساي کاتولیک)) در ((تجدد تفکرات در باب خانواده)) پاریس ۱۹۵۴ . درباره قرن نوزدهم می‌نویسد : ((اسقف اعظم دو آن لوب تنها استثناست، او عقیده دارد که زن و شوهرها نیز به تقدیس دعوت شده‌اند . در زمان او کسی جرات چنین گفتاری را نداشت ... او با شجاعت از عشق زناشویی سخن می‌گوید و آن را به عنوان هدف به کمال رسیدن برای همسران پیشنهاد می‌کند و آن هم در ۱۸۸۴)) .

و وجود را به دام عقل می‌کشد و وابستگی دنیوی خود را با آسمان و طبیعت و همین طور با زن که راز مکمل وجود خود اوست، ازدست می‌دهد. هرچه در عقل نمی‌گنجد و اسباب ناراحتی اوست را حذف می‌کند و به طرف تجوییدات می‌لغزد. مرد می‌بیند که بُعد اعماق در مقابلش بسته می‌شود. او شاهراه‌های تمدن را طرح می‌کند، روشن و جادار و اندازه گرفته شده و آنجا مقام زن که از پیش آماده شده، مقام یک موجود جزء است. به واسطهٔ غریزه دفاع از خود، مرد زن را مثل نیروی شیطانی، مثل تهدید دائم برای آزادی خود به زنجیر می‌کشد. در ظاهر تمام کرامتها را به زن می‌دهد ولی او را در شرایطی قرار می‌دهد که هرگز نتواند به او لطمہ‌ای برساند. زن زیر سلطه قدرت مطلق رئیس است، تحت اراده‌ی بی‌چون و چرای مرد، صاحب و آقایش. مرد او را مثل زمین هایش در تصاحب دارد، به خصوص که زن مظہر خاک نیز می‌باشد، عنصری زمینی و نه آسمانی و خیال پرداز. مظہر خورشیدی و روشنائی، مرد است. مختصات جسمی زن، زنانگی او، موهاب و عطا‌یایش را مرد به طالع نحس تبدیل می‌کند.

در قوانین Manou در قوانین Solon، در قوانین روم و یا در قرآن، همه جا زن به صورت یک موجود پست و بدون حق و حقوق در نظر گرفته شده است. حکم فیشاگورشی اعلام می‌کند: «منشاء نیکی، نظم و نور و مرد را می‌آفریند و منشاء بدی بی‌نظمی و ظلمات و زن را می‌آفریند». ارسسطو ماده را زنانه و حرکت را مردانه می‌داند، بدین معنی که زن به یک بُعد دیگر تعلق دارد و تمام و کمال جزو اجتماع انسانی نیست. «زن به دلیل نوعی کمبود خصلت، زن است» او «دیگری» است؛ ولی به نظر افلاطون تفاوت داشتن یعنی نفی، یعنی شر و به همین دلیل او خدایان را شکر می‌کند که مرد است. برای انتقام گرفتن از مردان، خدایان زن را اختراع کردند. اولین زن پاندور^{۲۱} است که تمام بدی‌ها را از بند رهانیده و آن وقت، به همراه زن، افعال، تنوع، ماده و بی‌نظمی در زندگی مستقر می‌شوند.

زن یونانی در سرای زنان، گوشه‌گیر شده و ایده‌آل او شخصیت پنه لوبه بود. ارسسطو در رساله «سیاست» خود اعلام می‌کند: «سکوت زن جلال اوست». زن رومی مثل یک «شیئی» به خواسته مرد واگذار می‌شود. «ضد زن بودن» یهود، یا خلاصه بگوئیم مردگرایی آنها، از این تفکر ساده ناشی می‌شود که زن از یک دنده مرد بیرون کشیده شده و این که مردها به روی این استخوان، دندان‌های بی‌شماری می‌شکنند. آئین مذهبی حکم می‌کرد که مادر در صورتی که یک دختر زائیده باشد به طهارت دو برابر نیاز دارد. در بین هجده تبرک، یکی اینست: «ادونای تو را شکر می‌گوییم که مرا زن نیافریدی». حتی پولس رسول وقتی دربارهٔ فرمانبرداری کامل زن سخن می‌گوید به نظر می‌رسد که نسبت به این سنت پاییند بود. «جامعه» اعلام می‌کند: «بین هزار مرد یک مرد یافتم ولی بین تمام زنها یکی نیافتم». انجیل یوحنا (۲۷:۴) شاگردان را در مقابل این امر کوچک که عیسی با یک زن طرف صحبت می‌شود متعجب نشان می‌دهد.

آگوستین قدیس وقتی می‌گوید که یک زن شوهردار از نظر قضائی «بی‌کفایت» است، تنها یک نظریه رایج را بازگو می‌کند. در کتاب «اعترافات» او که درباره مونیک مقدس تذکر می‌دهد آمده که یک زن قبل از هرچیز باید به مرد مثل یک صاحب، خدمت کند و خدمتگزار شوهرش باشد. به عقیده تومای رسول، زنان باید ساکت بمانند چون «ضعف عقلانی» آنها مانع از آنست که تعلیم دهنده یا ریاست کنند و یا وکالتی را به عهده بگیرند^{۲۲}. مفسران مکتبی اکثراً روایت «پیدایش» را در کتاب مقدس در همین جهت تشریح می‌کنند: زن برای مرد خلق شده و خدمتکار، معاون و شئ اوست. نیچه نتایج منطقی این کلام را چنین خلاصه می‌کند: «زن استراحت جنگجوست». به همین ترتیب فرار «کیرک گارد» از مقابل یک زن از دید ماورای طبیعی قابل توجیه است: «بدبختی زن در این است که یک لحظه ظاهر همه چیز است و در لحظه بعد ظاهر هیچ است و هرگز نمی‌فهمیم او دقیقاً به عنوان زن چه مفهومی دارد». وجودی در تخلیل به کمال رسیده و شاعرانه سروده شده، مثل ستاره‌ای در آسمان طلوع می‌کند و این تابندگی جشن و سرور است. سپس مستور می‌شود و در نیستی افول می‌کند. در کتاب «فیزیولوژی ازدواج» بالزاک حکمت هزار ساله را هم چنین بررسی می‌کند: «زن کنیزی است که باید بر ارک نشیند». میشله می‌گوید: «زن، این موجود نسبی» هرچند او رؤیای مرد است، اما فقط حالت شاعرانه غیبت است؛ برای همین است که به قول ژولین بندا: «مرد بدون زن در تفکر می‌گنجد ولی زن بدون مرد در تفکر نمی‌گنجد». همه تفاوت آنها در این خلاصه می‌شود.

این منازعه کاهش ناپذیر است. مرد تلاش می‌کند که از آنچه او را محدود می‌کند برگزرد و حضور خود را تثبیت می‌کند، ولی هر زنی یک محدودیت به حساب می‌آید. مرد می‌تواند خواب آرام بخش را در کنار چشممه مادرانه بخواهد، می‌تواند به شدت به طرف قطب مخالف خود کشیده شود، ولی همیشه، وقتی این ماجرا تداوم بیابد، احساس می‌کند که بر مردانگیش خللی وارد آمده است و افق‌های او را محدود و تفکر او را محصور می‌کند. داستان همین است.

همان طور که نرم‌تنی، صدف خود را ترشح می‌کند، آبرمن ضمیر جمعی، اسطوره‌های دروغین را ترشح می‌کند. احکامی که در دوران معلمین یهودی شکل گرفته بودند هنوز درباره زنان برقرارند. در مقابل مسیحی که در او «نه مرد هست و نه زن»، موجودات انسانی ای قرار دارند که با لعنت‌های قدیمی داغ برداشته‌اند. حتی مکاشفه یوحنا رسول از طرز فکر یهودی-مسیحی اثراتی بر خود دارد و تأکید می‌کند که زن، مرد را آلوده می‌سازد (مکا ۱۴:۴). ضعف مرد به انتقام بر می‌خیزد، چنان که در روایت سوزان و پیرمردان که نشان از درد دارد می‌بینیم. تحلیل اسطوره‌ای از آموزه‌های تاریخی تقلیبی، به سهولت بر بیهودگی انتقال خطابه روی زن انگشت می‌نهد. این را «عقده آدم» می‌گویند،

عقده‌ای کاملاً مردانه: «زن بود که میوه درخت را به من داد».

عشق را، قبل از این که بدانند چیست ملوث کرده‌اند. در هیچ کجا اینقدر دروغ و دغل نیست، چون به راستی عشق عمیق ترین عطش حقیقت است، صدای واقعی وجود. عوام جماعت بیشتر و بیشتر در منجلاب شهوت رانی غوطه می‌خورند؛ منجلابی که چه زود می‌توان دور آن را پیمود و به تهوع رسید. یوحننا کریزوستوم قیام می‌کند: «این نعمت خدا، تا ریشه‌هایش با ننگ پوشیده شده، تطهیرش کنیم... من می‌خواهم ازدواج را تطهیر کنم و به نجابتی که مختص اوست برگردانم تا دهان کافران بسته شود».

عطایای الهی زن

زن شیوه بودن خود را دارد، طریقه وجود خاص خود، توانائی این که تمام وجودش را در رابطه مخصوصی با خدا، با دیگران و با خودش نسج کند. در طول تاریخ، طبقات اجتماعی سنت‌های زنانه را شکل و یا تغییر شکل می‌دهند. با وجود این زن، در اعمق وجود خود، راز وجود و عطا‌یایش را که پولس رسول در نهاد پوشش (حجاب) توصیف می‌کند (قرن ۱۱:۱)، حفظ کرده است. این راز است که باید آشکار کرد تا سرنوشت او را به تدریج در ارتباط تنگاتنگ با راز مرد، دریافت. یقیناً روایت کتاب مقدسی آفرینش حوا (که در واقع یک تولد است چون حوا از آدم جدا شده و بیرون می‌آید)، هم ذات بودن اصل‌های مکمل را به خود اختصاص داده است. مردانگی و زنانگی، واحد انسانی نمادین یعنی آدم-حوا را تشکیل می‌دهند. سقوط، این واحد را به مردانگی بد و زنانگی بد تقسیم می‌کند: جفت‌های متشکل از دو شخصیت قطبی شده، عینیت یافته، جدا شده، که هر یک در خارج از دیگری واقع شده و با وجود این کنار هم قرار داده شده‌اند. در نتیجه، این کل فاصله موجود بین دو قطب هستی بشر است: یا متضادها هستند که در یک ناهم‌آهنگی و یک جدال بی نتیجه هم دیگر را تحت فشار می‌نهند و یا متفاوت‌ها هستند که یکدیگر را قبول و تکمیل می‌کنند و هم دیگر را دوست دارند، یعنی جمع اضداد. این راه حل دوم مستلزم فیض است که سلول ابتدائی را در مسیح بازسازی می‌کند و خود را در قلب ازدواج، در «راز محبت» (به لفظ بی نظر یوحننا کریزوستوم) جا می‌دهد. مشارکت زوجین به صورت نبوی حکومت الهی بنا می‌شود؛ وحدت جهان شمول، تجمع مردانگی و زنانگی در تمامیت خود، در خدا.

مادر

«و آدم زن خود را حوا (زندگی) نام نهاد زیرا که او مادر جمیع زندگان است». لفظ «معاونی موافق» در کتاب مقدس (سفر پیدایش ۱۸:۲) یعنی «کمکی که در مقابل او (منظور

مرد است) باشد». زن که بیشتر درون گراست، در محدوده های وجودش آرامش دارد و وجود خود را می گسترد تا آن را به یک موسیقی روشن و شفاف بدل کند. او از وجود خود و حضور نورانی خود جهان را پرمی کند. در عوض، مرد برون گراست، در وجود خود نمی گنجد، خصلت گسترش جویش او را وامی دارد که به ماورای خود نگاه کند. او دنیا را از نیروهای خلاقه خود پرمی کند و شخصیت خویش را به عنوان صاحب و سرور، مستحکم می سازد. او زن، یعنی معاونش را در کنار خود می پذیرد، زن برای او در عین حال معشوق، همسر و مادر است. به گفته پولس رسول، زن «جال مرد» (۱-قرن ۱۱:۷) است، یعنی زن در پاکی نورانیش مثل یک آیینه بازتاب چهره مرد است و او را به خود می شناساند و از این راه او را اصلاح می کند. به این ترتیب زن، به مرد کمک می کند تا خود را درک کند و معنای واقعی وجود خود را تحقیق بخشد. زن سرنوشت مرد را مکشوف می کند و او را به سوی کمال می برد، چون به واسطه زن است که مرد به سهولت، همان می شود که در واقع هست. تمام منطق روحانی مادر بودن در این امر خلاصه می شود. کلام پطرس رسول (۱-پط ۳:۴) که خطاب به تمام زن هاست و در بردارنده انجیلی برای زنان است؛ به دقت عطایای الهی و اساسی زن را مشخص می کند: زایمان مردی که در قلب پنهان است^{۲۳}. مرد بیشتر تمایل دارد که الزامات خود را مورد توجه قرار دهد؛ در حالی که غریزه مادری زن، مثلاً در عروسی قانا (یوحنا ۱۰:۲)، به فوریت تشنجی روحانی همه، حتی مردان را می فهمد و چشمۀ نعمتی که این عطش را سیراب کند در می یابد. رابطه بس مرموز بین مادر و فرزند سبب می شود که حوا - چشمۀ زندگانی - نگهبان تمام موجودات باشد و زندگی و دنیا را حمایت کند.

دانستن این که یک زن، همسر، مادر یا همسر مسیح خواهد شد، مسئله ای فرعی است. عطای مادری زن که درون گرا و جهان شمول است، او را به سوی گرسنه ها و محتاجان می برد و ذات زنانگی را به اجمال معین می کند. هر زنی، باکره یا متاهل، همیشه مادر است. اجزاء روحش برای حمایت از هر که در سر راهش پیدا شود و یافتن ضعف و بی پناهی در هر موجودی، حتی مردانه ترین و قوی ترین ها، او را از پیش آماده می کند.

مرد، همیشه سعی در شاعرانه جلوه دادن زن دارد، او یک رؤیا گرای اصلاح ناپذیر است. حال آن که زن، مرد را برای آنچه هست دوست دارد. عشق زن عمیق ترین معماهاست و مرد همیشه در اعجاب آن باقی می ماند. هلوتیوس عشق مردانه را چنین تعریف می کند: «دوست داشتن، محتاج بودن است» و عشق زنانه را چنین باید توصیف کرد: «دوست داشتن یعنی پر کردن کمبودها» به ملاقات کمبودها رفتن و حتی، بر آنها پیشی جستن. اگر از انحرافات خودشیفتگی و مرد نمائی یا اختلال شخصیت دایان بگذریم، روح مادری تمام انواع عواطف زنانه را رنگ می بخشد. زندگی ما را به «گذشت»

وامی دارد و این گذشت ما را از خواهش های کاملاً حیاتی و حس تملک آزاد می کند، از ضمیر ناخودآگاه می تواند اوج بگیرد و به عظمت درد آن مادری برسد که دربرابر سلیمان حاضر شد و یا تیری باشد که روح مریم باکره را مجروم می دارد.

«چون عیسی مادر خود را با آن شاگردی که دوست می داشت ایستاده دید، به مادر خود گفت: ای زن، اینک پسر تو». کلامی اساسی در باب زن؛ کلامی که بالاتر از هر مادری انجام یافته احساس می شود. تمثیل مریم «مادر والا» تمام تنوع زنانگی را مشخص می کند و در عمق هر روح زنانه ای نهفته است؛ باکره جاودانی، زن جاودانی از مادر جاودانی مشتق می شود که تنها حقیقت است چون جهان شمول و لبریز از تجمع با خداست.

زن: عضو روحانی طبیعت انسانی

علم الهیات پدران کلیسا بر انسان دوستی پدر متتمرکز می باشد^{۲۴}. ما نیز در اعتراضات می گوئیم: «من به خدا (که قبل از هر چیز) پدر قادر است ایمان دارم»، روح در ما کلمه «ابا-پدر» را تشکیل می دهد و فرزندی الهی در مرکز علم الهیات قرار می گیرد. «پدر بودن» خدا، اساساً روابطش را با انسان، یعنی فرزندش معین می کند.

انسان شبیه به خدا خلق شده، ولی مرد، به آن صورتی که زن غریزه مادرانه دارد، صاحب غریزه پدری نیست. هیچ چیزی مستقیماً در طبیعت مرد نیست که به خودی خود، مقوله مذهبی پدر بودن را ایجاد کند. یک متن قدیمی آیینی با محتوای جزئی در باب مادر خدا (Theotokion)، مادر بودن مریم را به نور «پدر بودن» الهی روشن می کند: «تو پسر را بدون پدر متولد کردی، همان پسری که پدر، قبل از زمان، بدون مادر متولد کرده بود». تشابه به وضوح نشان داده شده: مادر بودن مریم باکره همچون تصویری انسانی از پدری الهی است. همان طور که پدر بودن مقوله الهی است، مادر بودن مقوله مذهبی زندگی انسانی است.

مرد، جهانگشا، ماجراجو و سازنده است ولی پدر بودن را در ذات خود ندارد. این مطلب دامنه وسیعی دارد. توضیح می دهد که چرا اصول مذهبی وابستگی، گیرندگی و مشارکت در زن، به طور مستقیم تری ابراز می شوند. حساسیت خاص نسبت به روحانیت خالص خیلی بیشتر در انیما (anima) تا در انیموس (animus). جان زنانه به سرچشم می گیرد که پیدایش نزدیک تر می باشد. کتاب مقدس زن را به عنوان عضو گیرنده روحانی طبیعت بشری می شناسد. در حقیقت، وعده نجات به زن داده شده است، این اوست که بشارت تولد مسیح را دریافت می کند و بر اوست که مسیح برخاسته متجلی می شود، این زن است که ملبس به خورشید، مظهر کلیسا و مدینه آسمانی در «مکاشفه» است. همین طور تصویر همسر و نامزد که خدا از میان همه انتخاب می کند تا عشق خود نسبت به انسان و ماهیت زفافی

-۲۳ homo cordis absconditus

-۲۴ - لفظ آیینی می گوید: خدا که انسانها را دوست دارد.

مشارکت او را بیان کند. و از همه قاطعانه تر، تن یابی مسیح در وجود زنانه مریم مقدس انجام می‌گیرد و از او گوشت و خون می‌یابد.

پدر بودن الهی به عنوان صفت ذات خداوند، در مادر بودن زن، به عنوان یک مشخصه مذهبی طبیعت انسانی و توانایی گیرنده‌ی الهی او، جواب مستقیم دریافت می‌دارد. هدف زندگی مسیحی این است که از هر انسان، یک مادر بسازد که برای راز تولد مقدراست: «تا که مسیح در شما متشكل شود». تقدیس، عمل روح است که معجزه تولد مسیح را در عمق جان تحقق می‌بخشد. در حالی که میلاد مسیح میان عطایای هر زن است تا خدا را در جان‌های معدوم تولد بخشد. «کلام در قلب انسان‌ها دائمًا تولد می‌یابد». از نظر ماکسیم مقدس، عارف آن کسی است که تولد خداوند در او تجلی می‌یابد. چقدر در دنیاک است که پولس رسول وقتی می‌خواهد پدر بودن روحانی خود را بیان کند، از تصویر مادری استفاده می‌کند: «برای شما باز درد زه دارم». یک مشخصه روحانیت رهبانی بر این نکته تأکید می‌کند. هر چند که زن، در تمام مقاطع دیگر، موجودی دون تراز مرد است ولی بر عکس، در مقطع عطایای غربیزی، تساوی کامل میان مردها و زن‌ها مشاهده می‌شود. کلمات اهل اسکندریه می‌گوید: «فضیلت مرد و فضیلت زن یکی است... و طبیعت سلوکشان یکی است». تقدوره به زنانی اشاره می‌کند «که به اندازه مردها و حتی بیش از آنها مبارزه کرده‌اند... و با طبیعتی ضعیف تر به اندازه مردان جدیت نشان داده‌اند. قدرت آنها در «محبت الهی» و یک فیض خاص برای دل دادن به مسیح است». هیچ کس در اینجا، زن‌ها را از نظر روحانی دون تر نمی‌داند. آنان در شرایط مساوی با مردان، قادرند که از نظر روحانی هدایت‌هایی بنمایند. یک زن روحانی که خدا منورش کرده، مقام مادر روحانی را دریافت می‌کند. بیشتر اوقات این زنان، مادر صومعه خود هستند همان طوری که پاکوم کربل پدر صومعه خود بود. مردم به خدمت آنها می‌آمدند تا از نصایحشان برخوردار شونند. (مثل افروسین مقدس یا ایرنه مقدس).

حدود سال ۱۲۰۰، راهبی به نام اشیاء در کتابی به نام عباراتی از مادران (بر وزن عباراتی از پدران) حکم‌های مادران روحانی را گردآوری می‌کند. به غیر از اختیار اعطای راز و تعلیم در کلیسا (که خاص اسقف‌ها می‌باشد)، مادران روحانی، همان اختیارات و وظایفی را داشته‌اند که پدران مقدس رهبانیت از آنها برخوردار بوده‌اند. آنها مادران کلیسا نیستند (مختص پدران-اسقفان) ولی مادران روحانیت هستند و در پیشرفت آموزه مشارکت دارند؛ متون آیینی، زنانی که «مساوی حواریون» بودند را تجلیل می‌کنند (هلن مقدس - نینای مقدس) ۲۵. کتاب، «میهمانی ده باکره» اثر متود

۲۵- زن‌ها هرگز مقام کهانت را حقیقتاً به عهده نداشته‌اند ولی در ترویج انجیل مشارکت دارند و در آنچه به زن‌ها مربوط می‌شود، کشیشان را مساعدت می‌کنند. قواعد رسولیت در مورد دست گذاری خادمه‌ها سخن می‌گوید و یک سلک در اقلیت است. همچنین قانون ۱۶ شورای اسقفان نیقیه و قانون ۱۵ شورای اسقفان.

۲۶- می‌توان از نام‌های المپیا، ساییستان و ماکرین یاد کرد.

المبی نشان می دهد که زندگی سینه لتیک مقدس مشابه زندگی آنتوان مقدس است و پندنامه مادران در پندنامه پدران به ترتیب حروف الفبا گنجانیده شده است. پاکوم مقدس، برای خواهرش قواعد صویعه خود را می فرستد تا زنان مقدس با همان قواعد تعلیم بیینند. همین طور قواعد بازیل مقدس براین عقیده استوارند که فضیلت های رهبانان در طبیعت زنانه نیز وجود دارند.^{۲۶}

در کتاب (Didascalie) (به معنی تعلیم رسولان) آن جا که راجع به کهانت سخن می گوید، مراجع متقابل دو طبیعت را معین می کند: «شما در مقام مسیح است و او را دوست خواهید داشت. خادمه ها به جای روح القدس هستند و مکرمشان خواهید داشت». تاکید روشنی است: مرد از لحظه وجودی (در وجود روحانیش) به مسیح؛ وزن به روح القدس متصل است. به این دلیل است که در نماد مجمع آیین نیایشی، زن ها به نام محراب خوانده می شوند و مظهر دعا هستند. زن نیایش گر است، تصویر روح در حال پرستش، انسان که با دعا یکی شده است. بر روی نقش دیواری های مشهور سردا به کالیکست قدیس، مرد دستش را بالای نان قربانی دراز می کند؛ او قربانی دهنده است، اسقف است، یعنی کسی که عمل می کند و تجلیل می کند. پشت سر او نیایش گر ایستاده، انسانی که به دین بدل شده و تمام وجودش به دعا تبدیل گردیده، قربانی خالص و عطا کامل شده است. زن به واسطه «وجود نیایش گرش»، با حمایت مادرانه اش زندگی را در بر می گیرد و به سوی خدا بالا می برد. زن نشان روح را برخود دارد که در برگیرنده است (در سفر پیدایش: روح خدا سطح آبها را در برگرفته بود)، نشان روح پشتیبان: وکیل و تسکین دهنده.

زن: نقطه تلاقی بین خدا و مرد

درست است که مرد، به واسطه سکوتیش در شخص یوسف مقدس در تن یابی شرکت می کند (کلام، فرزند خوانده سکوت)، در عوض این زن است که «باشد» را به نام همگان اظهار می کند. «باشد» فروتنانه خادمه خدا به «باشد» خالق پدر، جواب می دهد. این «باشد» اصل لازم و انسانی تن یابی است. آری گفتن آزاد بشریت که به زبان مریم چنین بیان شد: آری، من نجاتم را خواستارم، من تشنۀ «نجات دهنده» خود هستم. اگر بشریت در مریم، گوشت و خون خود را آزادانه عطا و قربانی محض نکرده بود، مسیح نمی توانست گوشت و خون یابد. شب عید میلاد، کلیسا می سراید: «ای مسیح به تو چه تقدیم کنیم؟ هر یک از مخلوقات هدیه شکرگزاری برای تو می آورند، فرشتگان آوازشان را: آسمان ستاره را؛ مجوسیان هدایا را؛ شبانان ستایش خود را؛ زمین غار را؛ بیابان آخرور را؛ ولی ما انسان ها، یک مادر باکره به تو تقدیم می کنیم». به این دلیل است که طبق ایمان ارتدکس در شما ایل تن یابی، این مادر خداست که عیسای کودک را در آغوش دارد (و نه مثلاً شمعون) منتها درجه

مشارکت بین خدا و انسان، نقطه برخورد دو «باشد» است.

عیسای انسان، پدر انسانی نمی‌شناشد ولی مادر را می‌شناشد؛ رابطه او، رابطه پسر - مادری است، پیوند او با انسانیت از طریق مادری است. کلیساي شرق بر کلام خداوند به یوحنا: «اینک مادر تو»، تأمل می‌کند و در آن عاقبت حوارا می‌یابد: مریم «مادر جمیع زندگان» است، نقش کلیسا در اصل حمایت مادرانه آن است... او نیایشگر و دعای کلیساست؛ روی تمثال هائی که بر مبنای این موضوع ترسیم شده، او شالدوش اسفنجی^{۲۷} را بر روی جهان می‌گسترد تا در پناهش گیرد و در ساختار اخروی شفاعت، این اوست که نقش شفیع را بازی می‌کند.

مریم، این حوا نوین در مسیح، حقیقت را در باب طبیعت انسانی به همراه می‌آورد؛ کلیسا او را همواره باکره اعلام می‌کند، باکره در ذات و به این سبب، مادر. دلیلش اینست که در نوع خود، بکارت با مادرشدن به شکوفائی می‌انجامد و هر زنی به مادرشدن دعوت شده است.

در زبان یونانی، پاکدامنی به معنی کمال و ادغام، توانائی یکی کردن است. یک دعای نیایشی قدیمی از مادر خدا می‌خواهد: «توسط عشقت جان مرا بیند»؛ از مجموع حالات روحی، یگانگی را، جان را بپرورن بیاور. تنها این تکامل می‌تواند در برابر تشکیلات مخربی که نتیجهٔ نیوی نوین مردانه است باشد. زن به لحاظ ساختار عفیف خود، به این تکامل دعوت شده است. نجات تمدن وابسته به این «مادری جاودانی» است. برای درک قدرت نجات دهنده‌اش، باید بفهمیم که حوا به عنوان «جنس ضعیف»، وسوسه نشده بلکه برعکس، او مجدوب شد چون مظہر اصل کمال مذهبی طبیعت انسانی هم اوست: چون به قلبش اثر کرده است بی وقفه تسليم می‌شود و آدم مطیعانه به دنبالش می‌رود: «زن میوه را به من داد».

اگر مرد به حال خود رها شود، در بینهایت تجرداش، در تکنیک‌های پیشرفته زشت بارش، گمراه می‌شود، او تنزل می‌کند و دنیائی می‌سازد که جوابگوی فرضیه‌های اساسی انسانیت باخته اش باشد - مرد به اختصار رسیده است. جنون یک بیماری فردی است ولی عقل مردانه، جنون جمعی است. زن زیر قلم کلودل جای اصلی خود را می‌یابد، آنجا که از زبان گراس می‌گوید: «من به وسیله عقل قابل لمس نیستم، تو از من آنچه دلت بخواهد نمی‌سازی ولی من می‌سرايم و می‌رقصم».

مرد در دنیا به واسطه ابزار، امتداد می‌یابد و زن به واسطه عطای خود. در عمق وجودش، زن به ریتم‌های طبیعت متصل است. ولی معمولاً تن و روان به روح بستگی دارند و در خدمت روح هستند و روح را متجلى می‌سازند. موهبت جسمی زایمان در زن، از روح مادرانه او ناشی می‌شود. همین طور مرد، جسمای خشن‌تر است چون در روحش چیزی در رابطه با خشونت هست. خشونتی که انجیل درباره اش می‌گوید: «این جباران هستند که حکومت خدا را در سلطه می‌گیرند».

^{۲۷} Omophorian باند عریض پشمی سفیدی است که به صلیب مزین شده و اسقف ارتکس روی تو نیک خود به دوش می‌اندازد و مظہر بره گم شده ایست که خداوند به روی دوشش به آغل باز گرداند و عادل Pallium رومی قدون وسطی است.

اگر «اقدام کردن» را خصلت مرد بدانیم، در مقابل خصلت زن «بودن» است که به معنی واقعی حالتی دینی است. مرد علم و فلسفه و هنر را می‌آفریند، ولی با عینیت بخشیدن به حقیقت متشکل، همه چیز را منحرف می‌سازد. زن در نقطه مقابله هرگونه عینیت دادن است همچون دورنمایی که برای وی مدنظر قرار گرفته است، عمل او زایمان است نه آفرینش؛ خود او، به واسطه وجودش مرجعی است که هر تجربیدی را اصلاح می‌کند و ارزش‌ها را مرکزیت دوباره می‌بخشد تا «کلام» مردانه را به درستی متجلی سازد. زن به طور غریزی، از ارجحیت وجود بر تصوری، عملی بر نظری، غریزی بر استدلالی دفاع خواهد کرد. تمایل ذاتی هر زن، روحانی، مجرد یا متأهل اینست که دنیای مردان را به عنوان مادر حمایت کند، به عنوان باکره مظهر سازد و به این دنیا جان دهد، جان خودش را بددهد. مرد که به مسیح کاهن وابسته است به شکل رازگونه به عناصر این دنیا رسوخ می‌کند، این دنیا را مقدس می‌کند و به «پادشاهی» تبدیل می‌نماید و با خشونت، «پادشاهی» را تسخیر می‌کند. حال آن که این گنجینه، تجلی قدسیت است، قدسیت وجود و این زن است که مظهر آن می‌باشد. زن سر اژدها را زخم می‌زند، نه به واسطه اعمالش بلکه به واسطه وجود و پاکیش. برای شیاطین، این قدوسیت وجود است که تحمل ناپذیر و مهلك می‌باشد.

مرد، انتشاری، در گسترش خویشن است و نبوغ خود را به بیرون عرضه می‌کند تا دنیا را به تسلط درآورد؛ زن درون ایستا، به طرف وجود خود، به طرف «بودن» معطوف است، زنانگی در عرصه ساختار وجودی عمل می‌کند، او کلام نیست وجود و قلب مخلوق است. مادر خدا تمام وجودش را می‌دهد و کلام بر او می‌نشیند. مادر خدا کلام را حمل و متجلی می‌کند. آینینی مذهبی، «باکره» را به مکان حکمت الهی تعبیر می‌کند و در او هدف دست یافته خلقت خدا را ستایش می‌کند: «هدف نهائی خواست ابدی خدا».

هراکلیتیس می‌گوید: «جنگ، پدر هر چیز است» ولی بر عکس «هم آهنگی و توافق، مادر هر چیز است». او تصویر اعجاب انگیز کمان و بربط را عرضه می‌کند. در زبان یونانی لغت «بیو»^{۲۸} به هر دو معنی هم کمان و هم زندگی است، آنچه که می‌کشد و آنچه که زندگی می‌بخشد. پدر مظهر جنگ، به کمان تمثیل شده و مادر مظهر هم آهنگی به بربط. ولی بربط را می‌توان کمانی زبرین، کمانی با چند تار تعریف کرد که به جای مرگ، زندگی می‌سراید. به این ترتیب مردانگی کشنده جنگجو، می‌تواند با زنانگی همنوا شود و به زندگی، فرهنگ، کیش و آینین اخروی بدل شود. راز ازدواج، عطایای مکمل را گردآوری می‌کند و شکل خیلی خاص کهانت ایمان داران را متنضم می‌شود.

برداشت شخصی ازدواج

زندگی اجتماعی مستلزم همسران است همان طور که مستلزم کارگران و سربازان می باشد. عام المنفعه بودن آن، حتی می تواند تعدد زوجات عهد عتیق و یا قانون حمورابی که زنان صیغه ای بارور را مشروعیت می بخشد و در ردیف همسران قرار می داد توجیه کند. در اینجا صلاح نوعی، بر صلاح شخص مقدم است. اجتماع تنها به محتوای زیستی و اجتماعی پیوندهای زناشویی توجه دارد. در باب عشق، حرفی برای گفتن ندارد و اگر از آن سخن می گوید، منظورش عشق نیست، بلکه خانواده است.

عشق از این مشکل ها و حتی از مذهبیون اگر مناسب راز او سخن نگویند فرار می کند. یک چنین «آموزش احساسی» باعث تفرقه ها می شود، انشعاب ایجاد می کند و در دراز مدت از کلیسا منفک می شود. از طرف دیگر تعلیم و تربیت رایج اصلاً جنبه روحانی بخشیدن به ازدواج را تشویق نمی کند؛ این آموزش که جنبه اجتماعی یافته است، غیر از حرفهای پیش پا افتاده در باب عشق تولید کننده چیزی نمی گوید. لیکن آموزه مکتبی تنها آموزه موجود نیست و به هیچ وجه نمی تواند ادعای سنتی بودن بکند. جای آن است که کلام بنوای قدیس را که در قواعدش آمده یادآوری کنیم: «راه هائی هستند که به نظر مردمان مستقیم می آیند و پایانشان در اعماق جهنم فرو می رود»، (امثال: ۱۶: ۲۵).

دانه هائی که در کتاب مقدس کاشته شده اند، قرن ها طول می کشد تا شکوفا شوند. امروزه یک روحانیت کاملاً نوین پا می گیرد و در عشق زناشویی به دنبال یک تمایل ذاتی به کهانت، زناشویی، نه کمتر و نه بیشتر بدل می گردد.

تنها با اوج گرفتن به ماورای فلسفه «صلاح عام» است که می توانیم ارزش یگانه آنها که یکدیگر را دوست می دارند درک کنیم و این جزء خصوصی و پنهانی است که در راز مقدس، تبرک می یابد. عشق، ماده آن را تشکیل می دهد و عطای روح القدس را، یعنی پنطیکاست زناشویی را دریافت می کند. جامعه تنها سطح آن را می بیند حال آن که بین دو دوستدار تنها خدا، سومین خواهد بود و به این دلیل معنای ازدواج دقیقاً در همین رابطه دوطرفه و بدون واسطه با خدادست. در آیین های رازگونه قدیم یونان، ازدواج، «غایت» خوانده می شد، به معنی پایان دادن، تمام کردن و تجمع با خدا. دنیس عضو محکمه سابق آتن چنین توضیح می دهد: «آنی ها ازدواج را «تلوس» می نامیدند چون هم آن است که برای یک عمر، مرد را تاج می نهد». همچنین برای افلاطون عشق تمایل به کمال است.

اسلوویف، در کتاب «معنی و عشق» که شاید نافذترین نوشته های او باشد، عشق را نه به نوع، بلکه به فرد مرتبط می سازد. تولید مثل، شخص را تجزیه می کند و عشق او را مجموع می کند. او

نشان می دهد که در تک یاخته ها، قدرت تولید مثل خیلی زیاد است و در آن واحد جاذبه جنسی کاملاً غایب، چون جنس ها از هم مجزا نیستند. در موجودات پیشرفتہ تر جاذبه جنسی زیاد می شود در حالی که قدرت تولید مثل کم می شود تا این که در بالاترین نقطه، در انسان، قوی ترین عشق جنسی پدیدار می شود حتی اگر تولید مثل کاملاً ناپیدا باشد. به این ترتیب اگر دو نهایت زندگی حیوانی را نگاه کنیم، در یک طرف تولید مثل بدون عشق جنسی و در طرف دیگر عشق جنسی بدون تولید مثل را می بینیم. پس به روشنی در می یابیم که این دو پدیده مطلقاً به هم متصل نیستند و هر یک معنی خاص خود را دارند و در شکل پیشرفتہ اش، تولید مثل هدف نهادین زندگی جنسی نیست. در انسان مفهوم تمایز جنسی بدون رابطه با نوع، یا جامعه یا با صلاح عام معنی خود را می یابد. به راستی هم بین جنسیت و تولید مثل یک رابطه فیزیکی مستقیم وجود دارد که جاذبه جنسی عموماً اتوماتیک و غیر شخصی و مشترک بین تمام حیوانات را متضمن می شود. این تسلط نوع بر شخص، عشق را به یک کارکرد خاص و ساده محدود می کند که با جایگزین های متعدد سازگار است. در این مقطع، زندگی جنسی به وضوح مهر انحطاط انسانی را بر خود دارد. تداوم نسل و لذت جنسی، همسر را به یک وسیله ساده مبدل می کند و حرمتش را از بین می برد. تنها عشق است که به ازدواج یک معنی روحانی می بخشد و آن را تا دیدن تصویر معشوق در خدا، تا سطح یگانه تمثال ممکن، بالا می برد و به این طریق توجیهش می کند.

کلیسا با استقرار رهبانیت، با قاطعیت بر ارزش مطلق شخص، بیش از هر اجتماع دیگر تأکید می کند و این عمل را یک بار دیگر با تقديری وجود یکی شده دو عاشق و با نهادن این تقديری در قلب راز ازدواج انجام می دهد. عشق زناشوئی از درون گرانی روحانی تراویش می کند و به درون می نگرد. قسمت قابل رویتش تنها ظواهری است که حدود آن را مشخص می کند و قسمت غیرقابل رویتش تنها به روی ایمان گشوده است چون به راستی رویت آنچه نادیدنی است می باشد. تقدوره می گوید: «در رویت معشوق است که عشق بزرگ می شود». یوحنا کریزوستوم می گوید: «خود دیگری، خود را به چشم عشق فاش می کند».

بدون این که بر تعداد بازگوئی ها بیافرائیم، می توانیم وجود یک سنت کامل را استنباط کنیم که در سایه نوعی کنوز^{۲۹} عشق به کمال می رسد. اوریجن تأکید می کند که این دست خداست که محبوبان را پیوند می زند. یوحنا کریزوستوم در هر ازدواجی، تصویری از عروسی قانا و به این ترتیب حضور حقیقی مسیح را می بیند، سیریل اهل اسکندریه اضافه می کند: «خداؤند می آید و هر بار به عروسی آمده و همان معجزه را تکرار می کند». ایفان قدیس می گوید: «مسیح دعوت شده بود تا مراسم

- Kenose : پائین آوردن، حجاب فروتنی که خدائی کلام را به تن یابی پوشانده (فی ۲: ۷) .

- این جا از هر گونه فکر لذت و اندیشه تولید مثل به دور هستیم. این جا کمال روح و تمامیت آن مطرح است

ازدواج را در پاکدامنی محصور کند و رنج های آینده را با فیض اشباع نماید»^{۳۰}. گرگوری اهل نازیانس در «شعر اخلاقی» خود تعلیم می دهد که تمام فرهنگ بشری در مشارکت ازدواج ریشه دارد؛ «ولی در این جا چیزی بالاتر و بهتر نیز هست... ازدواج کلیدی است که دری را به سمت پاکدامنی و عشق کامل باز می کند».

در غرب، می توان از سنت فرانسیسکن، بوناآنتور قدیس، ریچارد مدیاوال و دون اسکات را نام برد، در اینجا آموزه غایت طلب مکتبی ها، هیچ نقشی بازی نمی کند و اولین هدف حسن رازیابی است. راز، خود ازدواج است اما خدمت ازدواج وفاداری و باروری است. برای هرگوس دوستن ویکتور، اصل ازدواج در ایجاد رابطه محبت آمیز و در یکی شدن قلب هاست^{۳۱} «عشق زناشوئی، راز مشارکتی است که بین مسیح و کلیسا به واسطه تن یابی تحقق می پذیرد». در اوآخر قرون وسطی، بعضی واعظان (در واکنش علیه پیروان البيروا^{۳۲}) ارزش ازدواج را چنان بالا می برند که از بیان اصول مذهبی هم بالاتر می نشینند. متألهین را اعضاء تشکیل دهنده یک فرقه محسوب می کنند؛ به قول روبرت ساردون، این فرقه، فرقه ای مقدس است و از نظر دومینیکن پره گرن فرقه همسران برای خداست.

به این ترتیب در غرب و همچنین در شرق شاهد یک سنت غیر منقطع هستیم. این سنت، در توافق کامل با تعلیمات کتاب مقدس، بر معنای شخصی انگشت می گذارد و دو محبوب را یکی برای دیگری و یکی به سوی دیگری نشان می دهد. زندگی زناشوئی محتاج عذرخواهی نیست و به خودی خود یک ارزش است. برای شرق که همچنان به برداشت شخص گرا وفادار است، جای خوشوقتی است که می بیند، یک گروه علمای الهی متعدد در غرب، تفکرشان به همان برداشت شخص گرای ازدواج تکیه می کند. در کتاب برداشت کلاسیک، در رساله پاپ بی یازدهم که Casti Connubii نام دارد (به معنی ازدواج پاک، ۱۹۳۰) این معنی را نیز می یابیم: ازدواج یعنی «اجتماع کامل زندگی» و «جستجوی کمال»؛ «عشق زناشوئی... به همه چیز نفوذ می کند... و نوعی اولویت در نجابت دارد... در این تشکّل درونی متقابل همسران... می توان به کمال حقیقت... دلیل و منطق اولیه ازدواج را دید^{۳۳}».

مرد وزن «با شناخت متقابل»، با افشاء خود بر دیگری و برای تمایلی مشترک، به سوی هم می روند؛ هیچ چیز برای نجابت دادن، مشروع کردن و یا عذرخواهی این معنی لازم نیست. این معنی،

- ۳۲- بدعتی مشابه کاتارها

۳۳- در عوض فرمان، ۲۹ مارس ۱۹۴۴ به برداشت قدیم برمی گردد و مشارکت در عشق را فرمانبردار خدمت تولید مثل می کند. مشارکت در عشق انکار نشده ولی به ابزاری در خدمت نوع و صلاح عام بدل شده. رجوع شود به بوآژلو: «در باب معنی و غایت ازدواج» و مسائل خداشناسی در باب ازدواج ۱۹۴۸.

شریف و به خودی خود و قبل از تولید مثل و حتی مستقل از آن، مطرح می‌شود. از پر شدن و لبریز شدن عشق است که کودک می‌تواند چون میوه‌ای به بار آید، اما تولید مثل ارزش ازدواج را مشخص نمی‌کند. یوحتا کریزوستوم می‌گوید: «اگر کودکی به بار نیاید، آیا باز هم آن دو یک جسم را تشکیل نمی‌دهند؟ مسلماً چرا، چون این عشق زناشوئی است که با درآمیختن و یکی کردن دو وجود چنین نتیجه‌ای را حاصل می‌کند. اگر در روغن عطر بریزنده، مخلوط مایعی یگانه است، در اینجا هم همین طور است». «دو روحی که چنین متحده‌اند را هراسی نیست، با اتحاد و صلح و صفا و محبت متقابل، مرد و زن صاحب تمام محاسن می‌شوند. می‌توانند پشت دیوارهای تسخیر ناپذیری که حمایتشان می‌کنند و از نظر خدا عشق است، در صلح و صفا زندگی کنند. به لطف عشق، از الماس سخت تر و از آهن محکم ترند و در کمال تمامیت غوطه می‌خورند و به سمت جلال ابدی سیر می‌کنند و هر روز بیشتر لطف خدا را جذب می‌کنند». «ازدواج اتحاد عمیق دو زندگی است»، «راز محبت» است.

نور غائی

عشق از موضوعاتی نیست که فقط مربوط به امروز باشد بلکه به آخرت نیز ربط دارد. سنت کلمت رومی در اگرافون^{۳۴} به روشنی می‌گوید: در جواب سئوال سالومه، «چه وقت پادشاهی خدا می‌آید؟» خداوند جواب داد: «زمانی که شما تن پوش شرم را نابود کنید و زمانی که دو یک شود و مردانه و زنانه دیگر به عنوان مردانه و زنانه نباشد...».

تمام تناقضات طبیعت انسانی در زندگی جنسی تجلی می‌کنند چون این جاست که انسان نامقاوم تر است و زخمی عمیق برخود دارد. وقتی جاذبه جنسی حالت غیر شخصی پیدا می‌کند، منشاء نفرت انگیزترین نجاسات و تحقیر کننده ترین بردگی‌های روح انسانی است. دیگر آرمی؟ منحصر بفرد نیست، بلکه آمیزه‌ای از آناتومی و لحظه و «ابدیت کوچک لذت بردن» است که مورد توجه و تمیق قرار دارند. تکنیک‌های پیشرفته که از بند تحریم‌های جنسی رها شده‌اند، احساسات منحرف و جنسیت پرستی را تیز می‌کنند، از حیوان هم تنزل می‌کنند و انسان، زهر شرم و بیماریش را می‌نوشد. بیرون از عدن، جسم به تنهایی روسپی گری می‌کند. به گفته زاکوب بوهم، باکره پرواز کرده و زمین تنها مردانگی و زنانگی بد را می‌شناسد که به شرم ملبس شده‌اند، حیای غریزی نشانه آن است. ولی با واقعه «مادر خدا»، باکره دیگر بار در میان انسان‌هاست و پاکدامنی، در جستجوی زمان خود می‌باشد تا چون مخمری پاک کننده، خود را به هستی بشری اعطای نماید. وقتی فرشته مکافه اعلام سخنانی از عیسی که در انجلیل نوشته نشده ولی از راخ سنت های کلیسا ی شناخته شده‌اند و به انجلیل agraphon -^{۳۴} افروده شده‌اند. مثلاً در اع ۲۰: ۳۵، پولس جمله‌ای از مسیح را ذکر می‌کند که در انجلیل نیست.

می‌کند: «دیگر زمانی نخواهد بود»، در عین حال، نابودی پیراهن شرم و احیای بکارت روح انسانی را اعلام می‌کند: «وقتی که دو یک شود»؛ مردانگی و زنانگی پادشاهی؛ آدم-حوایی که به صورت وجودی واحد و بکر که از نو شکل گرفته‌اند.

در جریان تاریخ، اگر مقدس نباشیم، ازدواج تنها یک واحد اجتماعی و جفت‌گیری شرعی آنهائی است «که نمی‌دانند چه می‌کنند». تمام حرمت ازدواج به تعبیر اگرافون نامبرده، تنها در نهایت نمودار می‌شود چون مستلزم رسیدگی و بلوغ روحی و تسلط زاهدانه بر غایت نهائی است. الف همیشه یاء را با خود دارد: «اینک من آخرین را مانند اولین کردم»، ولی پایان از آغاز سبقت می‌جوید چون آن را پر می‌کند. به این دلیل است که بازگشت به سرچشمme در «حقیقت» به عقب رفت و بخصوص به جلو رفت و است: «ما آنچه را که به وقوع خواهد پیوست در یاد می‌آوریم»، این تناقض اعجاب‌انگیز، به آینی می‌پیوندد که «بازگشت مسیح را به یاد می‌آورد». ماکسیم مقدس دامنه آن را به خوبی روشن می‌کند: «اصل را نباید در عقب جستجو کرد بلکه باید، هدفی را که در جلو است در نظر گرفت تا در این غایت به شناسائی اصلی که واگذاشته بودیم برسیم: در غایتی که انسان نتوانسته بود در اصل پیش بینی کند.» عشق دقیقاً همین نقطه اساسی است که کمال نهادین، کمال آینده را می‌طلبید. در زمان عهد قدیم، مقدسین، پادشاهان و رسولان بودند ولی حالا، به گفتهٔ ماکر مقدس «مردمان با مسح تبرک شده، مسیحی می‌شوند تا پادشاه و کاهن و بیامبر اسرار سماوی شوند». آنها به یک باره می‌میرند و بر می‌خیزند و فردا را بلا فاصله مزه می‌کنند.^{۳۵}.

همانطوری که راهب مدت و زمان را منهدم می‌کند، زوج مسیحی، تبدیل هیئت و پیوستن به ابدیت را شروع می‌کند. یک ازدواج پاک، خود را از «جریانات کثیف» این زمانه واخورد و اشتیاق‌هایش حفظ می‌کند و وجود یکپارچه شده همسران را به محل تلاقی یگانه محبوب و نقطه شروع صعودهای مشترک به سوی خانهٔ پدر، بدل می‌سازد.

ازدواج با هدف تولید مثل که در قدیم صورت می‌گرفت عمل‌گرا و در خدمت تداوم نسل‌ها بود و گرایش به واقعهٔ مسیح داشت. ازدواج با هدف کهانت زناشوئی، هستی‌گراست: مخلوق نوینی که زمان انسانی را از ابدیت پر می‌کند؛ با رهبانیت اخروی است، راز هشتمین روز و صورت رسولانه نبوتی ملکوت است. زهد رهبانی با زهد زناشوئی تلاقی می‌کند: «آن که روح را دریافت و خود را پاک یافت... آرزوی زندگی الهی را می‌کند». روح محبت کاهانه شوهران، ملاطفت مادرانه زنان را نشاء می‌زند و دنیا را بر آنها می‌گشاید تا هر هم‌نوعی را از بند برهانند و به خدا بازگرداند. «زن به واسطهٔ مادری نجات می‌یابد»، باید پیام رازگونه این کلام را شنید: زیمان دوران زایش، روح جدیدی است که از حکمت ازلی منشأ می‌گیرد و در ماورای باروری عمل‌گراست. این کلام، قبل از هر چیز به ولادت مسیح اشاره می‌کند که دوران تن یا بی را افتتاح می‌نماید، به این ترتیب، پاکدامنی را به عنوان ارزشی جهانگیر توصیه می‌کند که دوران قدسیت اخروی را افتتاح می‌کند.

^{۳۵}- ژان کلیماک قدیس «نربان بهشتی، درجه پانزدهم

اسطوره‌های دروغین، جداماندگی‌های هراسناک و ادبیاتی وسیع و توخالی همدست می‌شوند و با قدرناشناصی عطایا و معنی عشق را تشکیل می‌دهند. یک توضیح کوتاه لازم است تا خطوط اصلی مردم‌شناسی را مشخص کنیم و دعوت الهی که‌هانت شاهانه ایمان داران را معین کنیم و با نور رهبانیت، ازدواج را به عنوان که‌هانت زناشوئی درک کنیم. تنها با بالارفتن تا سطح تفکر خدا بر انسان و تا حرمت خارق العاده مخلوق نوین است که می‌توان گوهر مشارکت زناشوئی را درک کرد.

انسان شناسی

زمان شاهدان

خدا چون پادشاهی آزاد است، یعنی مطلقاً و جاودانه مسحور کننده و رازگونه. «آن چه از خدا قابل شناختن می‌باشد، متجلی است» ولی «مردمان، راستی را در نادرستی بازمی‌دارند» (روم ۱۸:۱۰ - ۱۹). حال آن که «روح القدس نه از کسی می‌ترسد و نه کسی را دست کم می‌گیرد»، این سخن شمعون رسول بدین معنی است که خدا یک برده‌دار نبیست و انسان برده او نمی‌باشد. خدا حریت است و انسان فرزند هویت الهی است، به قول پدران کلیسا، او «بازی خداست».

هرقدر که معبد متروک و نجس به نظر آید، آری گفتن انسان به تقدس زندگی بیشتر نیرو می‌گیرد، درحالی که با آتش ایمان ملوکانه و آزاد مطهر گردیده است. کافران رزم آزما، به نوبه خود در تطهیر تصویر خدا شرکت می‌کنند. انتقاد اشان در خود گره می‌خورد و فضائی گشوده برای تفکرات خلاق متفکران مسیحی ایجاد می‌کند و این تشویقی است برای برگذشتن از تفرقه‌های درونی به سوی رهیدگی‌های نهائی. همان طور که در قرن‌های گذشته انسان سعی می‌کرد تا از شکل‌های منحرف دین بگریزد، امروز هم که دنیای مدرن با تمام تکنیک و سیاستش بردوش انسان سنگینی می‌کند، تنها در پناه اقلیت با ایمان است که انسان حرمت و حریت انسانی را احساس می‌کند «چون آنجا که روح خدا هست، آزادی هست».

منظور دگرگونی‌های کلیسا نیست؛ کلیسا به خودی خود یک معجزه و یک معبد است. منظور دگرگونی وجودی هر ایمان دار است چون او مهد پنهانیکاست است و مستقر در جائی نیست. انسان رهگذر (*Homo viator*) طبق انجیل در این دنیا، غریبه و مسافر می‌باشد (عبر ۱۱:۱۳) بنابراین حس می‌کند که هنوز راه طولانی است و مناطقی هستند که با اراده خدا مخالف می‌باشند، با علم به این که در خدا فقط «آری» هست (۲۰:۱ - قرن ۲). پایان دوران کنستانتینی یعنی پایان جرم‌های بزرگ تاریخی، پایان دوران شادمانه ایمان رسولانه شاهدان رهبانیت و که‌هانت شاهانه مؤمنان، آغازیست برای هم نهادی مسیحی زمانهای آخر.

انسان دوستی خدا

تئوفیلس اهل انطاکیه در جواب یک کافر که از او می‌خواست خدایش را به او بنماید، گفت: «انسان خود را به من نشان بده، خدایم را به تو نشان خواهم داد». منظورش اینست که انسان «به شبیه خدا» آفریده شده و راز الهی را بازتاب می‌کند و هر دوی آنها وصف ناپذیرند. وقتی که خدا، انسان (آدم) را می‌ساخت، «مسیح را در هیئت انسان می‌نگریست، مسیحی که یک روز می‌باشد این صخره و این جسم شود». دلیل عمیق تن یابی، نه از انسان، بلکه از خدا می‌آید، از خواسته خدا که به انسان بدل شود و از بشریت یک تجلی خدا، مکانی عزیز برای حضور خود بسازد. توصیف آیینی، این مطلب را به طور اعجاب‌انگیزی تفهمی می‌کند و خدا را بشر دوست و دوستار انسان‌ها می‌نامد. محبت او به سوی بالاترین درجهٔ مشارکت متمایل است؛ با سقوط یا بدون سقوط، خدا دنیا را آفریده است تا در آن به انسان بدل شود و تا انسان در آن «به موجب فیض»، خدا شود و در هستی الهی شریک باشد: در جاودانگی و کمال مظهر وجود او.

ساختار انسان: روح و جسم

کتاب مقدس از دو گانهٔ گرائی یونانی دو عنصر متخاصل معنی جسم، زندان جان، بی خبر است. تنها از مبارزه اخلاقی بین خواست آفریننده و خواست آفریده، بین تقدس - قیاس و گناه - انحراف را می‌شناسد. تضاد بین انسان نفسانی و انسان روحانی در تمام وجود او عمل می‌کند. وجود او مجموعه‌ای تفکیک ناپذیراست، روحی که جسم یافته است. انسان در ذات خود یک «طالب شراکت» است، به حدی که پطروس رسول هدف زندگی را چنین معین می‌کند: «تا آن که شریک ذات خدا بشوید» (۲-پطر ۴:۱). انسان رهگذر در «موقعیت گذر»، به واسطه مشارکت‌هایش، شباهت و قرابت‌خود را با آسمانی و یا با شیطانی تحقق می‌بخشد و حالت جسمانی را به این جهت یا به آن جهت متمایل می‌کند.

جان به بدن زندگی می‌دهد، جسم را جاندار می‌کند و روح، تمام وجود انسان را سبک و روحانی می‌گرداند و او را انسان روحانی می‌کند. روح جزء سوم از مجموعه جسم، جان و روح نیست بلکه یک اصل کیفیت بخش است. روح به نسبت تسلطی که دارد به جنبهٔ روانی و جسمی کیفیت می‌بخشد و از طریق آنها تجلی می‌کند. زهد به درستی یک فرهنگ عظیم است، یک علم واقعی که هدفش شفاف کردن و مطیع کردن جسم و جان از روح است. در مقابل، انسان می‌تواند «روح را اطفاء کند» (۱۱-تسا ۵:۱۹)، چشمۀ زندگی را خاموش کند، افکار جسمانی داشته باشد و خود را به جسمی صرفاً جاندار و طعمۀ جهنم، محدود کند.

مفهوم قلب در کتب مقدس

قلبی که کتاب مقدس از آن صحبت می‌کند، مرکز احساسات روانشناسان نیست. یهودیان با قلب فکر می‌کردند. قلب، مرکز ماوراءالطبیعه در برگیرنده تمام امتیازات انسان است؛ همچون منطق، بداهت و اراده که هرگز با گزینه‌ها و همدردی‌های قلب بیگانه نیستند (منطق و دلایل قلب که پاسکال ذکر می‌کند). مشعش و نافذ در همه چیز، قلب در عمق اسرارآمیز خود نهان است. کلام «خودت را بشناس» در درجه اول خطاب به این عمق است. به گفته عارفان: «در خود فرو برو و آنجا خدا، فرشتگان و پادشاهی را بیاب».

ارمیاء می‌پرسد: «کیست که قلب را بداند؟» و خود جواب می‌دهد: «تنها خدا تفییش کننده دل و آزماینده گرده‌هاست» (ارمیا ۱۷: ۹-۱۰) یعنی به داخل فضای ضمیر نیمه آگاه و ضمیر ناخودآگاه که برای ضمیر خودآگاه تاریک است، نفوذ می‌کند. پطرس رسول از «انسان پنهان در قلب» سخن می‌گوید، و «من» انسانی در این مقطع بررسی ناپذیر جای دارد. راز او به شبیه خدا با این کلام گرگوری اهل نیقیه روشن می‌شود: «در «شناخت ناپذیری» خود، انسان نشان «وصف ناپذیر» را ظاهر می‌کند». به خدای پنهان و اسرارآمیز در ذات، تصویر او چنین پاسخ می‌دهد: انسان پنهان و اسرارآمیز در ذات.

«هر کجا گنج تو است، دل تو نیز آنجا خواهد بود» (متی ۶: ۲۱). انسان همان قدر ارزش دارد که معشوق و خواسته‌های قلب او. «دعای عیسی» که به «دعای قلب» معروف است، قلب را مکان حضور دائم مسیح نشان می‌دهد. انجیل و زهد، اولین مقام را در ساختار انسان، به قلب واگذار می‌کنند؛ قلب این ساختار را در سلامتی و بیماریش جلوه‌گر می‌سازد. برخلاف نظر لئونارد داوینچی، هر شناختی، فرزند عشق بزرگ است، جمله «دost دارم، پس هستم» نوعی روی آوردن نهادین و ذاتی را توصیف می‌کند. آگوستین قدیس اعتراف می‌کند: «تو ما را برای خود خلق کردی و قلب ما، تازمانی که در تو آرامش بابد، ناآرام است»^۱ «تنها برای تو است که من زندگی می‌کنم، سخن می‌گویم و می‌سرايم». «خدا در قلب انسان تمنای خود را نهاده است»، از این جاست که گرگوری قدیس این عنوان باشکوه را به خدا داده: «توئی که قلب مرا دوست داری».

شخص انسان

اساس تشییشی

کار مسیحیت متجلی کردن شخص است. این تجلی از بالا، از اصل تشییث صورت می‌پذیرد. هر

۱- اعتراضات. ۲- Circumincection ، در هم فرو رفتن متقابل سه شخص الهی در وحدت ذات و زندگی آنها.

شخصیت الهی، عطائی متقابل و پایدار، رو در رو و اختلاطی^۲ از هر سه هویت است. در این «بودن با» شخص اساساً برای مشارکت و به واسطه مشارکت است. فقط بگوئیم، شخص، تنها در خدا وجود دارد. انسان درد ذاتی «شخص» شدن را دارد و تنها در مشارکت است که وجود این درد برایش محقق می‌شود، آن را تحقق می‌بخشد یعنی در شراکت با فردیت یافتن سه‌گانه خدا. حکمت الهی، فرمول فلسفی «عمل کردن و در حین گنش، خود را ساختن» را به فرمول والاتر «در از خود گذشتن خود را ساختن» ارتقاء می‌دهد. این برگذشتن بی وقه خود به طرف «تو»ی الهی است. «هر آغازی، آغاز جدیدی را تولید می‌کند». در این سطح، شخص ما، «من» ما، به خود ما تعلق ندارد، ما آن را در نظام فیض که تکاملش می‌دهد، دریافت می‌کنیم. ماکسیم قدیس چنین توضیح می‌دهد: «تعایین (با خود، با حقیقت تمثالی خود) به واسطه فیض». عمیق ترین من، شخصی ترین و یگانه عنصر، یک عطاست.

اساس مسیح شناسی

یوحنا‌ی رسول در رسالته ۱-یوحنا ۳: ۲ می‌گوید: «مانند او خواهیم بود». چون که انسان به حسب نمونه الهی خود، یعنی مسیح، شکل گرفته است. زندگی در مسیح در این دنیا، گذر وجود طبیعی به وجود مسیحی را موجب می‌شود.

در مسیح، الهی و انسانی به هم می‌پیوندد و مکان مشارکتشان شخص الهی کلمه است. در این مشارکت، ضمیر انسانی مسیح، در درون ضمیر الهی جا می‌گیرد.

در انسان، مکان مشارکت با خدا، شخص انسانی است و ضمیر الهی در درون ضمیر انسانی قرار می‌گیرد: «ما خواهیم آمد و مسکن خواهیم گرفت» (یوحنا ۱۴: ۲۳). به همین دلیل پولس می‌گوید: «ولی زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند» (غلا ۲۰: ۲) و در خدمت شبانی خود می‌خواهد که: «تا صورت مسیح در شما بسته شود» (غلا ۱۹: ۴)، انسان حامل مسیح، به صورت تجلی گاه مسیح ظهور می‌کند.

تحقیق یافتن شخص

در مقطع طبیعی، آگاهی از خود، تنها به واسطه فضای اجتماعی خود را می‌یابد و می‌شناسد. در اینجا هر انسان یک فرد است: مقوله زیستی و اجتماعی. او دارای یک مرکز ادغام است که همه چیز را به دور خود می‌گرداند. او یک کانون خود محوری است و راغب است که خود را در فردگرایی محبوس کند. این بدو شروع شخص شدن است و هنوز از فرد فراتر نرفته و تنها بالقوگی شخص شدن را دارد.

شخص یک مقوله روحانی است. در حالی که فرد یک جزء مجزا از کل طبیعت است. بر عکس، کل

طبیعت در شخص گنجانیده شده است. فرد یک داده طبیعی است، شهروند حکومت و اجتماع؛ شخص عضو پادشاهی خداست و برگذشتن از طبیعی به سوی جوابی خلاق به دعوت الهی، پیش فرض آن است. بازیل قدیس می‌گفت: «انسان مخلوقی است که مأمور است خدا بشود» به قول ماکسیم قدیس منظور از این کلام «همآوری به واسطه عشق طبیعت مخلوق (انسانی) به طبیعت غیر مخلوق (فیض الهی)» است. این طریق شخصی و یگانه هستی است که در مسیح به وضعیت مخلوق نوبن، یعنی تقدس، دست می‌یابد یعنی فرد و شخص در یک وجود مثل دو کیفیت با هم مقابله می‌کند. شارل پگی می‌گفت که فرد، بورژوازی است که هر انسان در خود دارد تا آن که سرکوبش کند. فرد که می‌گویند «شخصیت قوی» دارد معمولاً تنها یک تصور تمثیلی تکراری است که می‌توان در زمرة امور روان‌شناسی یا مثالهای رفتارشناسی جای داد. یک مقدس به سبب چهره شخصی و یگانه در دنیاپیش جلب توجه می‌کند. او هرگز قبل از این به این صورت دیده نشده بود.

آزادی

اراده، یک کارکرد طبیعت است و حامل خواسته‌های خود می‌باشد. به همین دلیل زهد، قبل از هر چیز، چشم پوشی از اراده و رهائی یافتن از تمام الزامات حاصل از طبیعت را پرورش می‌دهد. بر عکس، آزادی در رابطه با شخص است و شخص را مسلط بر هر نوع بردگی و هر نوع احتیاج طبیعی می‌سازد. گرگوری اهل نازیانس می‌گوید: «خدا با عطا‌ای آزادی، انسان را کرامت داد تا نیکی به کسی تعلق پذیرد که آن را انتخاب کرده است». ماکسیم قدیس پافراتر می‌گذارد: برای او احتیاج به انتخاب، نوعی تنگ‌دستی است، کمال ماورای گزینه است و نیکی را تولید می‌کند و دلایل خود را به جای این که متحمل شود، حاصل می‌کند. بنابراین، آزادترین و کامل‌ترین اعمال، اعمالی هستند که در آنها دیگر گزینه‌ای نیست.^۳

این آزادی توسط فیض که در خفا به جان اثر می‌کند بدون این که هرگز محمورش کند، کاملاً حفظ شده است. «روح هیچ اراده‌ای را که در مقابلش مقاومت کند به وجود نمی‌آورد، او تنها کسانی را با الوهیت بخشیدن دگرگون می‌کند که می‌خواهد». انسان طرح زنده خداست و از او دعوت شده تا خدا را رازگشائی کند و در این جهت، آزادانه سرنوشت خود را خلق نماید. «انسان به واسطه روح، بحسب آزادی تولد یافته تا بتواند خود را حرکت دهد».

آن‌توان قدیس به سه نیرو اشاره می‌کند که در انسان با هم مقابله می‌کنند: الهی، انسانی و شیطانی. خودسالاری بشری، انسان در خود بسته را محبوس می‌کند و نامتعادل و مسئله‌ساز است. دگرسالاری، اراده شیطانی است و با انسان بیگانه می‌باشد. خودسالاری یک وابستگی یا فرمانبرداری ساده نیست، بلکه همکنش، مشارکت و دوستی است: «دیگر شما را بنده نمی‌خوانم... لکن شما را دوست خوانده‌ام»

^۳- رجوع شود به Lavelle : « رساله ارزش‌ها » ؛ « تواناییهای من »

(یوحنا ۱۵:۱۵). و رای اخلاق برده‌ها و مزدوران جنگی، انجیل اخلاقیات دوستان خدا را بنا می‌کند. این درست وقتی است که آزادی ما و عملکرد ما در درون عملکرد الهی جای گیرد، وقتی که تنها شرط لازم برای شکوفا شدن در تکامل را پیدا کند. ایمان هرگز عضویت عقلانی ساده و یا فرمانبرداری کورکرانه نیست. بلکه وفاداری شخص به شخص است. روابط ازدواج و سروд جشن زفاف است، کتاب مقدس هر بار که روابط خدا و انسان مَدْنَظَر است به آن اشاره می‌کند.

با گفتن «بashed» به اراده خدا، خود را با خواسته‌های وجود محظوظ یکی می‌دانم، اراده الهی اراده من می‌شود: «زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند». خدا از انسان می‌خواهد که اراده پدر را چنان که گوئی اراده خود اوست تحقق بخشد. معنای کلام «مُثُلٌ پدر آسمانی خود که کامل است، کامل باشید» این است. «خدا ما را در اول دوست داشته است»، بدون دلیل؛ و در همین عشق، چیزی از هویت الهی خود به ما تفهمیم کرده است. خدا ما را به رایگان، بدون هیچ شایستگی دوست دارد. به این دلیل، عشق او خود یک عطاست که آزادی جواب ما را تشویق می‌کند و می‌طلبد.

پتنها می‌تواند موجوداتی را تصور کند که از نژاد خودش، از نژاد خدایان باشند. خداوند می‌گوید: «شما همه خدایانید، فرزندان حضرت اعلیٰ» و به همین دلیل به قول شمعون قدیس، حکیم جدید الهیات، «خدا تنها با خدایان متحد می‌شود». آنها چیزی را به عنوان عطا برای خودشان دریافت کرده‌اند، چیزی که تنها از حرکت آزاد قلبیشان ناشی می‌شود. تنها این آزادی، تنها این عشق آزاد، انسان را به لباس جشن ازدواج الهی مزین می‌کند، گرگوری از فرط تعجب فریاد می‌زند: «در حقیقت انسان یک بازی خداست».

چون می‌توانیم بگوئیم: «اراده تو نباشد»، می‌توانیم «آری» بگوئیم. ولی این آری باید در نهانگاه و سرچشمme وجودمان متولد شود. کسی که آری را از زبان همه گفت یک باکره است، مادر همه زندگان، چشمۀ زندگی بخش. «بashed» او تنها از فرمانبرداری خالص و ساده اراده اش ناشی نمی‌شود. او آری را با تمام وجودش، همچون نماد تشنگیش، همچون میوه مناجاتش گفته است. خدا امر نمی‌کند بلکه دعوت می‌کند، می‌خواند: «گوش کن، اسرائیل». به احکام مستبدان، مقاومتی خاموش جواب می‌دهد؛ به دعوت خوانسالار، قبول شادمانه «آنها که گوش دارند» جواب می‌گوید. منتخب کسی است که دستش را به آزادی باز می‌کند و عطا را دریافت می‌نماید. «و ایشان آمده، بر بلندی صهیون خواهند سرایید و نزد احسان خداوند یعنی نزد غله و شیره و روغن و نتاج گله و رمه روان خواهند شد و جان ایشان مثل باغ سیرآب خواهد شد...» (ارمیا ۱۲:۳۱).

در این «ظروف خاکی» خدا آزادی را دمیده و در زمان، جایشان داده است. موجودی که ناکامل

خلق شده، از پیش مقطعی زمانی برایش فرض شده است تا خود را بسازد و به تصویر آن وجود آزاد، خود را ابداع کند. اگر شکست ممکن است، اگر فرض انکار در عمل آفرینش خدا گنجانده شده، برای این است که آزادی «خدایان»، عشق آزاد آنها، جوهر شخص انسانی را تشکیل می‌دهد: «تو را به خود نامزد می‌کنم برای همیشه... و تو یهوه را خواهی شناخت. تو را ای باکره اسرائیل، به عشقی جاودانه دوست داشته‌ام» (ارمیا ۳۱:۱) و حتی در این کلام: «بارور و کثیر شوید» دعوت به ظهور مخلوق نوین شنیده می‌شود.

لغت لاتین Persona همچنین لغت یونانی Prosopon در ابتدا به معنی «نقاب» بوده‌اند. سپس، این لفظ به تنهاً شامل یک فلسفه کامل شخص انسانی شد. این مطلب، عدم وجود یک نظام انسانی مستقل را به روشنی ثابت می‌کند، چون بودن، یعنی شرکت داشتن در هستی یا در نیستی. در این مشارکت، انسان شمایل خدا را و یا شکلک‌های شیطانی یک میمون خدا را تحقق می‌بخشد. انسان چهره‌ای بسته در درون خود ندارد. در تن یابی، خدا دیگر تنها خدا نیست بلکه خدا و انسان است. انسان نیز دیگر تنها انسان نیست بلکه انسان و خدا، موجودی خدائی شده است. گرگوری اهل نیقیه به وضوح می‌گوید: «بشریت از انسان‌هائی با چهره فرشته و انسان‌هائی که نقاب حیوان بر خود دارند تشکیل شده است». هر روحانی «تا به آخر زندگیش، از آتش برآتش افزودن دست نمی‌کشد». بنا بر این انسان می‌تواند آتش عشق را زنده کند و شباهت را نشان دهد، همچنین می‌تواند آتش جهنم را روشن کند، محل عدم شباهت را و جهنم را بنا کند. او می‌تواند با یک «نه» وجودش را به تقسیمات جهننمی خرد کند و می‌تواند «آری» خود را به بینهایت وحدت‌ها مبدل کند.

صورت و شباهت خدا

با خلاصه کردن تفکر پدران که بینهایت غنی و متنوع است، می‌توان گفت که هر یک از توانائی‌های روح انسانی (قوه دراکه، آزادی، عشق، خلاقیت) تصویر را معکس می‌کند، اما تصویر، ذاتاً بر تمامیت انسانی متمرکز شده و روحانی است و خاصیتش از خود برگذشتن و خود را در بی‌نهایت خدا انداختن و در آن جا، عطش غم دورشدن از اصل خود را تسکین دادن است. قدوسیت چیز دیگری جز عطش تسکین نیافتنی و شدت اشیاق برای خدا نیست. گرگوری اهل نیقیه می‌آموزد که هر حدّی در جوهرش، یک ماورا، یک اوج خاص خود را دارد و به همین دلیل، جان تنها در بی‌نهایت کنونی خدا می‌تواند آرامش یابد. قدیسان جان‌های مشتاق هستند.

این غم دوری فطری است و در اولین وضعیت آدم به صورت دانه است و پدران تأکید می‌کنند که مسیح، آنچه را که به واسطه سقوط متوقف شده بود باز-می‌گیرد و باز-زنده می‌کند. مثل شفا یکی از مثل‌های بسیار تکراری انجیل است و حتی تمثیلی قیاسی است: قیام، شفای مرگ است. به همین

دلیل خلقت، تن یابی را پایه می نهد تا هم زمان عملکرد الهی و عملکرد انسانی را پیش ببرد و به سوی روز بازگشت مسیح هدایت کند تا دانه به رشد نهائی خود برسد. طرح اولیه، در ابتداء با انجام یافتن خود قرین می شود و دیرین شناسی و عقوبات شناسی نیز به هم می پیونددند. از «درخت زندگی» در باغ عدن و از طریق عشاء ربانی که در آن میوه بازپس داده شده، به سمت «سفره بدون حجاب»، ضیافت پادشاهی می رویم (مکافته ۲۲: ۱-۲). از کمال ابتدائی که چون ناخودآگاه بود و شکننده بود، به طرف کمال آگاه، به طرف تصویر کمال پدر آسمانی می رویم. تصویر، که اصل عینی است، شباهت ذهنی را فرا می خواند. دانه - «به شبیه خدا خلق شده» - به طرف شکوفائی: «به شبیه بودن» وجود هدایت می کند. به سوی «خدا عشق است»، انسان چنین جواب می دهد: «محبت می کنم، پس هستم». «بزرگترین چیزی که بین خدا و جان انسان پیش می آید، دوست داشتن و دوست داشته شدن است».^۴

بیماری و شفا

قبل از سقوط، زندگی حیوانی بیرون از وجود روحانی انسان بود؛ زندگی حیوانی به طرف او و به روی او گشوده بود و منتظر روحانی - انسانی شدن خویش بود (آدم بر موجودات و اشیاء نام نهاد). سقوط در حواس، حوادث را تسریع می کند و به انسان، زندگی حیوانی را می افزاید. پدران مشرق زمین توضیح می دهند که این انسان روحانی است که به شباهت خداست، وجودی طبیعتاً ماورای طبیعی که نهادی و معیارگرا می باشد و این «انسان طبیعی» است که برحسب تصادف به آن افزوده شده است. انسان که جسمی-حیوانی است به نظر با طبیعت واقعی خود غریب می آید، چون قبل از روحانیت یافتن، قبل از این که انسان به توانائی و تسلط روحانی بر مادی دست یابد، بسوی مادیات کشیده شده است. اشتباه در یک هویت بخشیدن نسبجیده و زودرس است. به این ترتیب کلمت اهل اسکندریه گناه نهادین را در این می بیند که «نیا کان ما، زودهنگام به تولید مثل پرداخته اند». طبیعت حیوانی که به خودی خود نیکوست، به دلیل انحراف در طبقه بندي ارزش ها، حالا برای انسان، یک انحطاط را تشکیل می دهد. «در چیزها بدی نیست مگر در استفاده بد آنها که از بی نظمی روح حادث می شود». «خواستن بد نیست، بلکه نوعی از خواستن (شهوت) است که بد است». این خاصیت سنجش ارزش و روح تشخیص است که صدمه می بیند. «بیرون از خدا، عقل به مانند حیوان و شباهتین می شود، و دور از طبیعتش، آن چه بر او بیگانه است را می خواهد».

زهد و پارسایی، طبیعت واقعی یعنی «رنج بی تأثر» را می طلبند؛ مبارزه اش هرگز علیه جسم نیست بلکه علیه انحرافات جسم است، علیه شهوت غیر شرعی که ضد طبیعت است. این سرچشم، این

روحانیت است که مسموم شده چون مقیاس وجودی به واسطه روح مورد تخطی قرار گرفته است. به نظر گرگوری پالما اغواهایی که از سوی طبیعت می‌آیند بی‌اهمیت ترین می‌باشند و تنها جاذبه مادی که حاصل شکست روحانی شدن است را بیان می‌کنند مبدأ شر در دوگانه شدن قلب است، جائی که خوبی و بدی به طور غریبی کنار هم جای گرفته‌اند یعنی «کارگاه عدالت و بی‌عدالتی». به متابعت «تصویر»، انسان همیشه به دنبال مطلق می‌گردد ولی شbahat، خارج از مسیح غیر عملی است، گناه، جان را منحرف می‌کند و جان در بت‌ها به دنبال مطلق می‌گردد و برای رفع تشنجی به سوی سراب‌ها می‌رود بدون این که به سوی خدا صعود کند. فیض که در بالقوگی محدود و در لفافه خود متوقف شده است، راه دیگری برای دست یافتن به انسان، غیر از راه ماورای طبیعت ندارد، ماورای طبیعت نه به نسبت طبیعت حقیقی خود او بلکه به نسبت وضعیت بیمارگونه ناشی از گناهش. حقیقت انسان قبل از دوگانگیش قرار دارد؛ هنگامی که در مسیح جای بگیرد دوباره غالب می‌گردد. هیچ بشری نمی‌تواند راز ابتدائی انسان را پاک کند، چون چیزی وجود ندارد که بتواند مهر پاک نشدنی خدا را از بین ببرد.

آموزه پدران کلیسا نقش اولین سرنوشت را تأکید می‌کند: «به واسطه مسیح، کاملیت طبیعت ما، ترمیم شده است» چون «او مظهر مصور (صورت تمثیلی) آنچه ما هستیم است». و بالعکس، در مسیح ما مشابه او می‌شویم. رازهای مقدس، طبیعت اولیه انسان و کمال آدمی او را بازسازی می‌کنند؛ روح القدس در راز تعمید و روغن تدهین به ما بازگردانده می‌شود. راز استغفار، شفایی مظہر کننده است و راز قربانی مقدس مخمر نامیراثی و فساد ناپذیری را عرضه می‌کند. قدرت برخاستن، با طبیعت انسان عجین می‌شود. می‌توان گفت که زندگی زاهدانه و عرفانی، آگاهی یافتن کامل ترزندگی راز است. تعریف کلاسیک این دو در یک تصویر زفاف عرفانی، شbahat طبیعت آنها را نشان می‌دهد.

دعوت الهی انسان به آین نیایش

طی آئین یوحنا کریزوس том یعنی، سرود کروبیان: «ما که عارفانه نماینده کروبیان هستیم»، شما ایل خدمت فرشته‌گونه پرستش و نیایش را در انسان نشان می‌دهد. در عین حال، وقتی است که فرشتگان به ستایش آیینی وارد می‌شوند. انسان نیخست به سرود خدای قدوس و قادر آنها می‌پیوندد: «خدای قدوس، قدوس توانا، قدوس جاودان» و سپس، سرود قدوس قدوس (le sanctus) موضوع دعای تقدیس (anaphore)، ستایش عشاء ربانی تثلیث را خلاصه می‌کند. انسان‌ها و نوشته‌ها، در یک حرکت پرستشی متحده می‌شوند: «قدوس، قدوس، قدوس است خداوند لشگرها. آسمان و زمین از جلال تو پر شده‌اند». محتوای قرون آینده، «پر از جلال» از همین حالا شروع شده است.

یک قدیس، آبر مرد نیست بلکه کسی است که بعنوان موجودی آیینی، حقیقت خود را می‌یابد و می‌زیید. بهترین تعریف انسان را آیین عبادتی ارائه می‌دهد: انسان، انسان سرود خدای قدوس و قادر و سرود قدوس قدوس است: «تا زنده ام برای خدا می‌سرایم». آنتوان قدیس از پژوهشگران سرود می‌کند که هر چه مزید بر احتیاجش داشت به فqua می‌داد و تمام روز هم صدا با فرشتگان سرود خدای قدوس و قادر را می‌سرود. برای این «کنش» است که انسان «جدا شده» و مقدس گشته است. سرودن خدا تنها اشتغال اوست. تنها «کار» اوست: «وصدائی از عرش آمد که می‌گفت: ای تمام خدمتگزاران، خدا را بستائید» (مکاشفه ۱۱:۷). در سردا به‌ها، تصویری که بیش از همه یافت می‌شود تصویر زنی در حال دعاست. او نیایشگر است و مظهر تنها رفتار واقعی جان انسان است. کافی نیست دعا را داشته باشیم، باید دعا بشویم، دعا باشیم، دعای تن یافته. کافی نیست لحظاتی از پرستش داشته باشیم، باید تمام زندگی، تمام اعمال و حرکاتمان، حتی لبخند چهره انسانی به سرود پرستش، قربانی و دعا بدل شود. تقدیم آن چه که هستیم، نه آن چه که داریم. این یک موضوع برگزیده برای ترسیم شمایله‌است که پیام انجیل را نفسیر می‌کند: Xaipe، پیغام فرشته که «شادمان باش» و مژده انجیل که «شادمان باش و ستایش کن»، «که هر مخلوقی که نفس می‌کشد، خدا را شکر گوید». این همان سبک شدن خارق العاده ازبار دنیاست. آنجا که ثقل خود انسان ناپدید می‌شود. «شاه شاهان، مسیح، پیش می‌آید» و این «تنها لازمه» است. مدیحه سرائی دعای یکشنبه: «پادشاهی، قدرت و جلال» جواهر آیین مذهبی است. برای جواب دادن به تمایل ذاتی آیین انسان است که او عطا‌یابی است، یعنی کسی که عطا‌های روح را و خود روح القدس را بر خود دارد: «به روح القدس وعده مهر شدید... برای فدای آن ملک خاص او تا جلال او ستوده شود» (افس ۱۴:۱). دقیق تر از این نمی‌توان جواهر و سرنوشت آیینی انسان را مشخص کرد. مراقبه، در تاریخ الهیات پدران کلیسا همیشه جهت خدمت خدا (Opus Dei)، آئین مذهبی را پیش می‌گیرد. ژان کلیاک قدیس شادمانه می‌گوید: «تورا می‌سرایم و پیش می‌روم»؛ همین وجود در کلام سبکبار گرگوری اهل نازیانس وجود است: «جلال تو، ای مسیح، این انسان است که تو، مثل یک فرشته و سراینده نور افسانیت، قرارداده ای... برای توست که زنده ام، می‌گویم و می‌سرایم... تنها هدیه ای که از داشته هایمانده است». همچنین قدیس گرگوری پالما می‌گوید: «انسان منور، به قله های ابدی می‌رسد... و از همین حالت، بر روی زمین معجزه تمام می‌شود. و حتی بدون این که در آسمان باشد، با نیروهای آسمانی و سرود خاموشی ناپذیر همراه می‌شود؛ مثل یک فرشته بر زمین است و تمام خلقت را به سوی خدا هدایت می‌کند». کلیسا معرف اسرار علوی است و این را به رایگان در معجزه خود می‌پذیرد و آن را به همه اهداء می‌کند. «در معبد توجیع شده ایم و از همین حالا خود را در نور جلال آسمانی تو می‌بینیم». بهترین بشارت انجیلی دنیا، مؤثرترین شهادت ایمان

مسیحی، این سرود آیینی پربار است، مدح سرائی که از احساء زمین بالا می‌آید در آن جایی که نفس پرقدرت روح پشتیبان می‌گذرد و تنها اوست که ارشاد می‌کند و شفا می‌دهد.

ازدواج و وضعیت رهبانی

مطلق یگانه

در دعایی مربوط به راز ازدواج چنین تقاضا می‌شود: «به این‌ها، به خدمتگزارانت، پاکدامنی و عشق متقابل در پیوندی ازصلح و صفا عطا کن». پاکدامنی زناشوئی و بکارت رهبانی، مقابل یکدیگرند و در این تضاد ظاهری به یکدیگر نیاز دارند. کلام خداوند با هر یک از این راه‌ها انطباق دارد: «آن کس که می‌تواند بفهمد، بفهمد!» و این‌هر دو را در سطح یک زهد مطلق قرار می‌دهد.

غیر از دلایل تعلیمی، هیچ دلیلی برای عموم وجود ندارد که این‌یا آن راه را به معنای واقعی «مسيحيت» بدانیم، چون آن‌چه برای تمام مسيحيت ارجمند است، به خودی خود، برای هر کدام از دو وضعیت ارجمند است. شرق هرگز تفاوتی بین احکام و نصایح انجیل قائل نشده است. مجموعه انجیلی، به هر انسانی خطاب شده و هر کس در موقعیت خاص خودش، به مطلق انجیلی دعوت شده است؛ پس بیهوده به دنبال ارجحیت یک وضعیت نسبت به دیگری نگردیم؛ این یک عمل تجویدی است چون غیرشخصی است. گذشت که در هر دو وضعیت نقش دارد، ارزش مشتبی دارد که خود انسان برای آن قائل است، یعنی شدت عشق خدا.

احساس شبانی پولس رسول، انجام یک «خدمت همسو» را می‌جوبد، یعنی مشارکت زناشوئی که کلیسا‌ی خانگی است و مشارکت رهبانی، یکدیگر را متقابلاً روشن می‌کنند و متقابلاً در این خدمت به یکدیگر کمک می‌کنند. در آموزه کلیسا هرگز این تعادل از نظر دور نشده است. شوراهای اسقفان و مجامع روحانیون، در مقابل حملات طرفداران مانی و روحانیت مخالف جسم، از آن دفاع کرده‌اند. شورای اسقفان گانگر^۱ که حدود سال ۳۴۰ برگزار شد، استانی‌ها^۲ را که برای متاھلین امیدی در خدا به جای نمی‌گذاشتند محکوم کرد. با تنبیه سخت و حتی طرد از کلیسا در مقابل هر گونه تحقیر

1 - Gangre

2 - استانی‌ها طرفداران Eustathos فیلسوف نو افلاطونی قرن چهارم که مدتدی رئیس مدرسهٔ فلسفی کپدوکیه بود. و علیه مسیحیت، خرافات را تقویت می‌کرد و به دستور کنستانتین به ایران نزد شاپور به سفارت رفت و در ایران مستقر شد.

کافرانه پیوند زناشوئی، شورای اسقفان، تعادل جنبه‌های مختلف یک راز واحد را دوباره تأکید می‌کرد: «ما امساک را ارج می‌نهیم... و به همین ترتیب هم، پیوند عفیف ازدواج را تکریم می‌کنیم». لیکن یک ادبیات کامل با ساده‌گرایی تعجب آور هنوز سعی می‌کند مثلاً از قطار معمولی «زناشوئی» و از قطار سریع السیر «رهبانی» که بی‌واسطه به آسمان راه می‌یابد سخن بگوید و چنان‌چه موضوع قدوسیت مطرح باشد، مسلماً شخص «به سختی در ازدواج» به آن خواهد رسید. استدلال عامه، از مکاشفه (مکاشفه ۱:۱۶-۵) بهره می‌جوید که اشاره معماگونه‌ای است به آنها که «به وسیلهٔ زنها، آلوده نشده‌اند». هیچ دلیل قاطعی وجود ندارد که مصرانه بگوئیم منظور، بکارت جسمی است. کلیسا اکیداً منع می‌کند که پیوند زناشوئی را یک ناپاکی به حساب نیاوریم. پس منظور به هیچ وجه وضعیت زناشوئی نیست بلکه فحشاء در روابط خارج از ازدواج و یا تنها حضور شهوت است. پاکدامنی طاهران که در این متن ذکر شده، عطای خداست و منظور کیفیت روح آنها می‌باشد. هر تفسیر دیگری متضاد با آموزه کلیسا در خصوص پاکدامنی در زندگی زناشوئی است. کافی است پیرسیم آیا پطرس رسول را باید «ناپاک» انگاشت؟

چه بسیارند انسان‌هایی که با کشف عظمت عشق، خیال می‌کنند باید از کلیسا بگریزند، چون کلیسا را با یک مدافعت استدلالی بد و یک خداشناسی ساده نگر اشتباه می‌کنند. بیهوود است که برای بزرگداشت یک وضعیت، وضعیت دیگر را تحقیر کنیم. حکمت پدران به وضوح می‌گوید: اگر ازدواج یک وضعیت پست بود پس چشم پوشیدن زاحد از زندگی زناشوئی چه ارزشی در برداشت؟ مقایسه واقعی، به هر یک از این دو حالت که به نور دیگری روشن شده است، درخشش بیشتری می‌دهد.

یوحنا کریزوستوم روی توقعات مشابه انجیل تأکید می‌کند؛ مطابق تصویر پدر آسمانی به کمال رسیدن و فرمان جدید محبت همچنین نویدهای سعادت، خطاب به همه انسان‌هast: «وقتی مسیح امر می‌کند که راه تنگ را دنبال کنید، تنها به راهبان خطاب نمی‌کند بلکه مخاطبیش همه انسان‌ها هستند. همچنین به همه مردم تجویز می‌کند که از زندگی خود در این دنیا متنفر باشند. از این جا نتیجه می‌گیریم که راهب و غیر مذهبی باید به بلندی‌های همگون دست یابند و اگر بیافتند، زخم‌های مساوی بر می‌دارند». در جای دیگر می‌گوید: «اگر فکر می‌کنید که چیزهایی از غیرروحانیون و چیزهای دیگری از راهبان خواسته شده کاملاً اشتباه می‌کنید... آنها حساب های مشابهی را باید پس بدهند... و اگر بعضی‌ها در ازدواج مانع می‌بینند، بدانند که ازدواج یک مانع نیست، آنچه مانع است، اراده‌آزاد آنهاست که در ازدواج، استفاده غلط از آن می‌کنند. از ازدواج به پاکی استفاده کنید و در پادشاهی آسمان‌ها، اولین‌ها خواهید بود و از همه نیکی‌ها لذت خواهید برد».

-۳ le synaxaire مجموعه دعاها، که به ترتیب روزها، در مدح مقدسین مربوط به هر روز نوشته شده است.

پاکدامنی درونی، مربوط به ساختار روح است. بنا بر این تعداد زیادی از زنان گناهکار به باکره‌های حکیم بدل می‌شوند (مریم مقدس مصری، پلازی مقدس)؛ بر عکس سیناکسیر^۳ در بخش سه شنبه مقدس در تفسیر تمثیل ده باکره، باکره‌های دیوانه را، گناهکار به حساب می‌آورد، بکارت جسمی آنها به هیچ دردشان نمی‌خورد. همین طور تعداد زیادی از راهبان که در قلبشان گناه می‌کنند، به قول Philocalie: «بکارت‌شان را از دست می‌دهند». وضعیت زناشوئی و وضعیت رهبانی دو نوع پاکدامنی اند که هر کدام مطابق نوع خاص زندگی مربوطه می‌باشند.

کوونتری پت مور یکی از نادر شاعران عشق زناشوئی، می‌گوید: «در مقابل خداوند طاهرند، آنها که قلبی پاک دارند؛ آتش باکره‌های مقدس (vestales) با ازدواج خاموش نشده بلکه شعله‌هایش بالاتر زبانه می‌کشند؛ ستایش گرم و زنده است؛ و متأهلینی که به حرمت موجود در قلب خیانت نمی‌کنند، چشم‌های بکارتند».

پاکدامنی، یعنی کاملاً و یک پارچه به مسیح تعلق داشتن؛ نامزدی جان، بدون هیچ واسطه برای راهب و نامزدی از طریق اصل زناشوئی برای همسران. غیر مستقیم بودن نامزدی جان به هیچ وجه از ارزش زناشوئی نمی‌کاهد. همسرانی که این حقیقت را دریافتند اند دعا می‌کنند: «خداؤندا، چنان کن که با دوست داشتن یکدیگر، خود تورا دوست بداریم». در حالی که برای نیچه «در عشق واقعی، این جان است که بدن را در بر می‌گیرد»، در عشق ازدواج که یک عطا می‌باشد، این خداست که وجود اتحاد یافته زن و مرد را در بر می‌گیرد. یوحنا کریزوستوم توضیح می‌دهد که عشق، وقتی دو همسر را پیوند می‌دهد تا بهتر به خدا بپیوندند، «اصل خود را، نه در طبیعت بلکه در خدا داراست» و «آنها درست مانند عیسی مسیح هستند که پیوسته با همسرش، کلیسا، همچنین با پدرش متحد بود».

بوخاروف که از یوحنا کریزوستوم الهام گرفته، تعهدات دینی رهبانی را با ازدواج منطبق می‌داند: «جوهر اطاعت، پاکدامنی و فقر، در واقع در پیمانی خلاصه می‌شود که در مقابل خدا و کلیسا بسته شده که به جز آنچه به خداوند واجب است، اراده اش، فیضش و حقیقتش، چیزی نجوید. فقر در عربان بودن به معنی قابل لمس آن (برداشت فیزیولوژیک آن) نیست بلکه در استفاده کاملاً روحانی و برحسب فیض از تمام داشته‌ها است. پاکدامنی، همچنین سرسپردگی و وفاداری به خداوند، به فیضش و به حقیقتش را ایجاد می‌کند. به همین دلیل، همسران برای این همسرند که در عشق زناشوئی، تنها از آن خداوند باشند (تعهد پاکدامنی)، تنها به واسطه خداوند رهمنوں شوند (تعهد اطاعت) و تنها به خداوند متول شوند (تعهد فقر)».

در ازدواج، طبیعت انسان عوض می‌شود، همان طور که به طریق دیگر، برای کسی که لباس روحانیت می‌پوشد، عوض می‌شود. بزرگ ترین قرابت درونی، این دو وضعیت را با هم متحد می‌کند. تعهداتی که نامزدها نسبت به هم می‌کنند، آنها را به نوعی در یک وضعیت رهبانی خاص

وارد می‌کند، چون در این جا نیز آنها به نوعی نسبت به گذشته خود می‌میرند تا برای یک زندگی جدید دوباره تولد یابند. از طرف دیگر مراسم ورود به سلک روحانیون نیز از مظاهر زناشوئی (نامزد، همسر) استفاده می‌کند و مراسم قدیمی ازدواج نیز شامل سرتراشیدن رهبانی به معنی واگذاردن مشترک دو اراده به خداوند بود. بنابراین ازدواج، به طور درونی، وضعیت رهبانی را در خود دارد و به همین دلیل، وضعیت رهبانی یک راز مقدس نیست. اینها، مثل دو جنبه از یک حقیقت یعنی بکارت انسانی، مشتق می‌شوند. سنت قدیمی، زمان نامزدی را مثل دوران نوآموزی رهبانی در نظر می‌گرفت و به تازه همسران توصیه می‌کرد که بعد از مراسم ازدواج، در یک صومعه به خلوت بنشینند تا برای ورود به «کهانت زناشوئی» خود آماده شوند. جو رهبانیت که حتی در نمادهای خود عمیقاً با ازدواج قرابت دارد، شادی مراسم جشن ازدواج را شفاف تر می‌کند.

دعوت

تمام انحرافات نوع بشر بر دوش ازدواج سنگینی می‌کنند. پیش‌پا افتادگی‌ها یا خیانت‌ها، ازدواج را به یک کاریکاتور مضحک تبدیل می‌کنند و مبتذل‌ترین و نفرت‌انگیزترین چیزهای اجتماع را در آن خلاصه کرده‌اند. در انتظار عمومی و روی صحنه‌ها، عوام که تشنه نمایش‌های ناسالم هستند، حجابهای زفاف را دریده‌اند. دفاع از ازدواج کارآسانی نیست. تحقیر ازدواج و تجلیل تنهائی و تجرد آسانتر است. یک نوع رؤیاگرایی، همیشه در جستجوی قهرمانان بر جسته و تصاویر شعرگونه خواهد بود. از بیرون، زندگی زناشوئی خالی از زیبائی و رفعت و اساساً فاقد محثوا به نظر می‌آید. ستاره دور دست افراد زاهد، همیشه به چشم مردمی که محتاج یک فانوس هستند، درخشیده است. ستودن عشق قبل از این که انسان شکست خورده دوباره تولد یابد، خطرناک بود. ولی به طور واکنشی، خدمتگزار تنبل تنها به صورت یک واکنش اجازه داده است چنان فاصله‌ای ایجاد شود که شهوت طلبی کافرانه، مستقیماً با حقیر شمردن حقانیت ازدواج از آن برگزارد.

تمدن بیش از حد مردانه، دنیا را به لبه پرتگاه می‌برد. اسطوره‌مردانگی، بازتاب موروشی، ضد

استوره‌زن آمازون^۴، که از بردگی آزاد شده، بن بست‌هائی بیش نیستند. دنیای «بی‌خدایان» در درجه اول، دنیایی است فاقد مریم باکره و خالی از کهانت مادرانه زن. در این خلاء، کلام نیچه خطاب به زن‌ها، بازتابی رسولانه پیدا می‌کند: «در عشق شمامست که حرمتتان قرار دارد، بیش از آنچه دوستستان دارند، دوست دارید، همیشه در عشق پیشقدم هستید...». در مبارزه بین مذهب و ماده‌گرایی در حکومت شوروی، ترازوی پیروزی مذهبی به آن طرفی خم می‌شود که زن با تمام ظرافت زنانگی، سنگینی می‌کند و به نوع خاص زنانه، در تدین یافت می‌شود. حجاب، که مظہر راز است،

^۴- amazones، زنان لیبی بودند که به صورت زن سالاری زندگی می‌کردند.

«راه کوچک» خادمه‌های خداوند را مخفی می‌دارد؛ آنها که به آتش «باشد» خود سوخته‌اند «لبخند خدا» هستند که دنیا را نجات می‌دهد.

شاید زمان آن فرا رسیده که کلیت ازدواج و وضعیت فیض آن را اعلام کنیم و ضمیر زناشوئی را از عقده‌های اجباری آزاد کنیم. راهب حقیقی شادمان خواهد شد چون هم اوست که بهتر از هر کس قادر است ارزش حقیقی ازدواج را دریابد. راه آن باریک است، شاید باریک ترین باشد چون باید دو نفری از آن گذشت.

نمونه‌انجیلی مرتا، معمولاً به عنوان نمونه ازدواج در ک می‌شود. ولی نه این نمونه و نه نمونه مریم راه چاره‌ای برای درگیری‌های زندگی به همراه ندارند. هر دو مسائلی دارند که به شیوه تز و آنتی تر درآمده‌اند. نمونه مریم، به خاطر جنبه مطلقی که دارد، قابل زندگی در این دنیا نیست و نمونه مرتا، حتی خواستنی هم نیست. از این طریق (البته اینجا مرتا تا اندازه‌ای فدا شده) می‌توانیم تشخیص دهیم که تا چه حد این دو مکمل یکدیگر و در کنارهم مبدل به یک تصویر واحد مریم-مرتا می‌شوند. در این دنیا بودن، هوای فاسدش را تنفس کردن و در هر لحظه زندگی «مسیح را بدست آوردن»؛ بدون خارج شدن از دنیا، در پای خداوند ماندن؛ در آن واحد در مقابل خدا و همچنین در مقابل دنیا تعهد کردن.

ازدواج در شادی شروع می‌شود، ولی همان طور که در عروسی قانای جلیل می‌بینیم: «زمان هنوز نرسیده». مراسم ازدواج به صورت تمثیلی، تمام زندگی زناشوئی را خلاصه می‌کند. نامزدها به حلقه مزین شده‌اند، تاج بر سر نهاده‌اند و جام یگانه زندگی را می‌نوشند. ولی این جام‌ها را که نماد پر بودن است در غروب زندگی، وقتی سایه تاج‌ها بر آن می‌افتد، به دست خواهند آورد. این یک تولد گُند و تدریجی است. لئون بلوا دراینجا، از آن مکان‌های قلب ما سخن می‌گفت که هنوز وجود ندارند و رنج است که متولدشان می‌کند. برای این که بگذریم دیگری دوستمن بدارد، باید کاملاً از خودمان بگذریم. این یک پارسایی عمیق و دائم است. تاجهای نامزدی، به شهدا اشاره می‌کنند. البته به قول تولر، «بعضی‌ها شهادت را به یکباره با شمشیر تقبل می‌کنند؛ بعضی دیگر شهادت عشق را می‌شناسند که از درون تاجدارشان می‌کند»، تاجی که برای دنیا نامرئی است. این خود-حقیر کردن خاص زندگی زناشوئی است که قهرمانیش، زیر ردای روزمرگی پنهان است. در زمان «رسیدن»، بعضی از مشارکت‌های زناشوئی هستند که طبق تصویر رایلکه، به درختانی می‌مانند که شاخه‌هایشان «ریشه‌هایی هستند که از آسمان تغذیه می‌کنند» جام مشترک ملاطفت و فداکاری عبادت شامگاهی، با شفافیت، قطبهای زندگی زناشوئی را نشان می‌دهد که کرات آسمانی برویشان می‌غلطند» (کوونتری پت مور). الهه عشق، لباسهایی را که عامه بدو پوشانده بود برکنده و تصویر زن شونمیت را نمایان می‌کند که همراه روح صدا می‌زند: «خداؤندا، بیا!».

*

برای یک ناظر خارجی و سطحی، ازدواج به معنی تجمل و وضعیت رهبانی به معنی ناهنجاری فیزیولوژیک است. انسان متوسط که روحی بورژوا دارد، نه وقت و نه هوس این را دارد که به مسئله بکارت توجه کند و در عین حال، خود را بیشتر از آن می‌شناسد که در عمق وجودش، وضعیت ازدواج خود را حقیر شمارد.

باید تا سپهرهای مطلق صعود کرد تا بتوان تمام معنی روحانی این دو وضعیت را تشخیص داد. یک بلندی تنها از یک بلندی دیگر، حقیقتاً مشخص می‌شود و قله به تدریج با بالا رفتن ما از قله مجاور، عظمت می‌یابد. راهب حقیقی، اختلاف کیفی که بین ازدواج و ناتوانی در امساك وجود دارد را درک می‌کند و بر عکس، وضعیت فیض ازدواج حقیقی، اختلاف کیفی که بین بکارت راهبانه و تجردی که پولس رسول در موردش می‌گفت «ازدواج کردن بهتر از سوختن است» را قابل درک می‌سازد. اختلاف در هر یک از این دو وضعیت، یک اختلاف فیزیولوژیکی نیست بلکه اختلاف بین فیض و گناه است. زندگی مسیحی عطا‌یائی است، یعنی خدمتی که در آن هرگز تسلط و قدرت و تفوق نیست. در دنیا وضع به گونه دیگری است «در بین شما این گونه نخواهد بود؛ هر کس در بین شما بخواهد بزرگ باشد، باید خدمتگزار شما باشد و هر کس که مثل این بچه کوچک فروتن باشد، در پادشاهی آسمان ها بزرگ ترین خواهد بود». هیئت اسقفان بر آن شهادت می‌دهد و در این کلام زیبا تجلیلش می‌کند. «ما سروران ایمان شما نیستیم، ما خادمان شادی شما هستیم».

با وجود تفاوت در تمایلات ذاتی و قریحه‌های روحانی، در میان نوع بشر، تساوی وجود دارد، چون همه مخلوقند، همه گناهکارند و به نیروی خودشان توانائی ورود به پادشاهی خدا را ندارند. آنها همچنان در احساس این که مخاطب یک دعوت می‌باشند یکسانند. در غمی مشترک و یگانه «در غم این که مقدس نیستند» یکسانند^۵ آنچه که بزرگ است، چنین یا چنان بودن نیست بلکه به مقیاس خود بودن، به مقیاسی که خدا نهاده، بودن است.

اگر تردیدی در مورد راهی که باید رفت به وجود آید، این راه، به عنوان راه نیست که انتخاب را مشخص می‌کند بلکه حس دعوت و عطاست. «روح القدس را جستجو کنید، روزه بگیرید، دعا کنید، خیرات بدھید و هر کس با اتكاء به خودش بباید که چه باید بکند». پولس رسول تعلیم دیگری نمی‌دهد: «که هر کس، بر حسب قسمتی که خداوند برایش معلوم کرده است رفتار کند، بر حسب دعوتی که از خدا دریافت کرده»، چون «هر کس از خدا عطائی خاص دریافت کرده، یکی به این صورت و یکی به صورت دیگر».

زندگی مقدسین به ما می‌آموزد که وقتی ما کر قدیس، زاهد بزرگ، در بیابان زندگی می‌کرد، فرشته‌ای بر او ظاهر شد و دستور داد به دنبال او به شهری دور برود. وقتی به آن جا رسیدند، او را به

^۵ Leon Bloy - زن فقر

خانه محقری که خانواده‌ای فقیر در آن زندگی می‌کردند وارد کرد. فرشته همسر و مادر خانه را به او نشان داد و گفت که این زن به تقدس رسیده است به سبب زیستن در صلح و در کمال هماهنگی از زمان ازدواجش و در میان اشتغالات بیشمار روزمره با همه خانواده‌اش، قلب پاک، فروتنی بزرگ و یک عشق سوزان برای خدا را نگه داشته است و ماکر قدیس از خدا تمیز فیض کرد که در بیان چنان زندگی کند که این زن در دنیا زندگی می‌کند.

در این روایت، منظور این نیست که زندگی رهبانی در مقابل زندگی دنیائی قرار داده شود و یا ارزیابی شود بلکه مقصود نشان دادن ارزش مشیت هر کدام و وضعیت فیض آمیز آن است. پافنویس مقدس، قبل از مرگش، هرآن چه که خدا بر او آشکار کرده بود را تعریف کرد؛ به شاگردانش گفت: «نباید در این دنیا کسی را تحقیر کرد، حتی کسانی که در ازدواج متعهد شده‌اند... چون در این زندگی، تحت هر شرایطی، خدا با جانهای که به او وفادارند و در خفا اعمالی را که او می‌پسندد انجام می‌دهند، ملاقات می‌کند و این به ما نشان می‌دهد که شغلی که هر کس انتخاب می‌کند و یا آنچه در طریقه زندگی هر کس به نظر کامل می‌آید نیست که برای خدا پسندیده است بلکه صداقت و آمادگی روح است».

قدسیت رهبانی و قدسیت زناشوئی دو شیب کوه تابور هستند، انتهای این یکی و آن یکی، روح القدس است آنهایی که از این راه یا از آن راه به قله می‌رسند، «در آرامش خدا، در شادی خداوند» داخل می‌شوند و آنجا، دو راهی که برای عقل بشر در تناقض بودند، از درون متعدد می‌شوند و رازگونه، یگانه می‌گردند.

از همین حالا به اندازه کافی عیان است که بهترین و شاید تنها رویه تعمق در ارزش ازدواج، تشخیص عظمت معنای رهبانیت است. با نور رهبانیت و در مکتب آن است که تمایل ذاتی زناشوئی را در کخواهیم کرد.

رهبانیت

اولین اسمی که به ذهن می‌آید اسم آنتوان قدیس، پدر رهبانیت است (او بین سالهای ۳۵۰-۲۵۰ در مصر متولد شد). هنوز نوجوان بود که توجهش به این کلام خدا متمرکز می‌شود: «اگر می‌خواهی کامل باشی، برو، هر چه داری بفروش و به فقیران بده، بیا و مرا دنبال کن و گنجی در آسمان خواهی داشت». کلامی بس غنی در معنی: دعوت به کمال، رفع تملک کامل از خود، عطای خود، عطای وجود و زندگی خود و عربیان دنبال کردن مسیح عربیان، چنان که بزرگان روحانی می‌گویند، بالاخره مشاهده اخروی گنجی در آسمان و غم سوزان دوری از پادشاهی خدا.

آنتوان قدیس ترک دنیا می کند، نه همچون خیال پردازی به دنبال رویائی غیرممکن بلکه تحت فشار روح القدس و او به مانند مسیح بعد از تعییدش، در بیابان فرو می رود. «او را به بیابان هدایت می کنم و با قلبش سخن می گویم» (هوشع ۱۴: ۲). کلام هوشع چیزی بس مستقیم را تأکید می کند، یک آزادی، یک قرابت اعجازانگیز بین خدا و انسان هائی که قلب ساده دارند. دردنک است که اولین پدران بیابان، قوائدی نمی خواستند چون می ترسیدند قانون را جایگزین آزادی تابناک انجلی کنند. تعهدی هم نمی کردند، بعدها با آمدن جمعیتی زیاد و مردمی شدن اجتناب ناپذیر، دستور العمل های یکنواختی برقرار شد تا از زیاده روی ها جلوگیری شود و همچنین برای خیریت عامه که به «قله ها دست نمی یابند» آن را ایجاب می کرد.

اسم دومی که به ذهن می آید، اسم پاکوم قدیس (۳۴۶-۲۵۲) است. نظامی جوانی که توسط یک اجتماع مسیحی بشارت یافته بود. گذشته نظامی او و تجربه اجتماع مسیحیش، او را پایه گذار اولین اجتماع اصولی یک صومعه می کند. بعد از مرگ او، شاگردانش، برای اولین بار تعهد رهبانیت را ابداع می کند.

بازیل قدیس (۳۲۹-۳۷۹) ارجحیت را به زندگی رهبانی در جمیع منظم، می دهد. این زندگی مشروط است بر:

- ۱- اشتراک در دارائی ها به مانند اجتماعات رسولانه؛
- ۲- رقابت در نوع دوستی؛
- ۳- فقر به عنوان وسیله دست یافتن به آزادی روح.

بازیل قدیس قواعد رهبانیت را وضع کرده است (کتاب او به نام اورالیا از کلمات کتب مقدسه تشکیل یافته که فصل بندی شده اند؛ قصد او دنبال کردن قدم به قدم گفته های خداوند است). یک خصوصیت دردنک را باید در نظر گرفت: اجتماعات رهبانی، توسط یک آبه^۶ (عمولاً یک راهب ساده) که راهبان خودشان انتخاب می کردند اداره می شد. این مشخصه اساساً عطای رهبانیت است که دعوت به آن، از هر گونه کار کردن رسولانه بدور است. کشیشان، به عنوان کشیش، در زندگی حقیقتاً رهبانی، هیچ نقشی ندارند، به غیر از عطای رازها.

از نظر تاریخی، رهبانیت قبل از هر چیز، با قاطع ترین سرکشی برعلیه شر و تسلطش در دنیا و همچنین با «نه» قاطعانه به هر نوع مسالمت و به هر نوع سازشکاری، توجیه می شود. خشونت

انجیلیش، رها کردن تمام شکل های نامشخص و دو جانبه این دنیا را حکم می کرد و تشکیل یک جامعه راهبان را در حاشیه دنیا القاء می کرد. غم دوری نسبت به پادشاهی خدا، با جنبه انسانی امپراتوری رم تضاد داشته هر چند این امپراتوری خیلی زود امپراتوری مسیحی دانسته شد.

در درجه دوم باید متذکر بود که در زمان جفاها، ظهور زیاده روی در ایمان مسیحی و شهادتش که مثل خار در گوشت جهان فرو رفته بود، به شهیدانی تعلق داشت که کلیسا مثل قلب خود عزیز می داشت و آنها را «زخمیان عشق مسیح» می نامید. شهید، در مقابل خدا، فرشته ها و انسان ها «نمایش» می دهد و به این ترتیب مسیح را وعظ می کند و همچون نشانه ای زنده و بس مؤثر از وفاداری کامل نسبت به خداوند، قد علم می کند. اوریجن کلامی را انتشار داده که برای همه ما بس در دنگ است، او گفته که زمان صلح برای شیطان مناسب است که شهیدان را از مسیح و جلال را از کلیسا می ربارد. در جان شهید، در تبدیل هیئت زنده او به مسیح مصلوب، حضوری خاص از مسیح وجود دارد. خداوند از شاگردان می پرسد: «آیا می توانید جامی را که من خود باید بنوشم، بنوشید؟» و رسولان، به نوبه خود، جام را خواهند نوشید. به موجب این کلام، شهید در زندگیش، جام عشاء ربانی را تحقق می بخشد. برطبق قدیمی ترین سنت، هر شهید، در زمان مرگش سرنوشت راهزن دست راست را دنبال می کند و بی وقفه به پادشاهی وارد می شود.

کنستانتین دوم کلیسا را در تاریخ مستقر می کند و به آن یک نظام قانونی و زندگی آرام می بخشد، چون آن را تحت حمایت حکومت و قوانین قرار می دهد. از این به بعد، شهادتی که شهیدان به لازمه یگانه (یعنی آن نصیب خوب «لو ۴۲:۱۱») می دادند، اینک راهبان تمام وابستگی های دنیوی را زیر پا می گذارند و حتی در این کار زیاده روی می کردند و بدون در نظر گرفتن حال حاضر فقط در جستجوی آخرت بودند. بنابراین «تعمید زهد» جای «تعمید خون» شهیدان را خواهد گرفت.

کتاب معروف «زندگی آنتوان قدیس» نوشته آتاناسیوس، این پدر رهبانیت را اولین کسی توصیف می کند «که بدون چشیدن شهادت، به قدوسیت رسیده است».

به گفته شمعون قدیس، کسی که به دعوت انجیل مبنی بر کامل شدن جواب می دهد، برابر حواریون می شود؛ چنین کسی می تواند مثل یوحنای انجیلی، به انسان ها بگوید که خدا را دیده است. او می تواند و باید چنین بکند. یک راهب، به معنای واقعی یک شاهد چیزهای آخرین است، یک حواری کمال انجیلی. طیوه^۷ هراسناک، مهد غولهای روحانی، بیابان برهوت و سوخته، به نور آنها کاملاً منور شده است. این استادان اعجاب انگیز علوم تجربی، هنر بس ظریف زندگی برطبق «مطلق انجیلی» را تعلیم می دادند. در سکوت سلول ها و به کندي در مکتب آنها که «مستقیماً از خدا

⁷- محلی در مصر در اطراف شهر thebes که ویرانه ای بیش تبود.

تعلیم گرفته‌اند»، تولد مخلوق نوین به عمل می‌آمد. می‌توان گفت که لاقل این جا، در مقابل مسامحه‌های دنیا، دگرگون‌سازی زندگی خود که انجیل توصیف می‌کند، زیورو شدن کل انسان است، و دگرگونی تولد دوباره، به انجام رسیده است.

آیا این مقابله تخفیف ناپذیر بین بیابان و امپراتوری است؟ البته می‌توان از یک اختلاف، یک تضاد قابل توجه سخن گفت ولی نه از یک شکاف. دو راه هستی، یکی در داخل دنیا و دیگری در حاشیه دنیا، به نظر مکمل هم می‌آیند؛ در ایده‌آل، در یک حقیقت هر دو به اوچ می‌رسند، یکی دیگری را توجیه می‌کند تا به کمالی جواب بدهد که تن یا بی به همراه خود حمل می‌کرد. راهبان، این دنیا را ترک می‌کنند تا بلافضله آن را، در بیابان تقدیش کنند و آن را در دعاها بی وقфе خود می‌گنجانند. براستی هم در زیاده روی در ایمان راهبانه است که دنیا معیارهای خود را می‌یابد، معیارهای، «نظام هستی» نمکی که بی مزگی را از بین می‌برد. رهبانیت با تمایلی که به غیر ممکن دارد، دنیا را از بسندگی دهشتناکی (بدور خود چرخیدن؛ اعتقاد به خود؛ خود ریتمی؛ خود بسندگی؛ خود پرستی؛ پرستش خود) نجات می‌دهد. در تشکیل سنت مسیحی که در بین سنت‌های اجتماعی جلوه می‌کند، در همان تازگی انسان نوین، زهد رهبانی نقش تعلیمی بازی کرده است. روح دعا و پرستش آن، تشخیص ارواح، پرورش توجه روحانی اش، شگرد «مبارزات نامرئی» آن با نیروهای شیطانی، دانش قلب انسان و تسلط روحانی بر مادی آن، به درجه اعجاب انگیزی از کمال رسیده است و چون آیینه ضمیر به پا خواسته است تا دنیا در آن خود را بنگرد و قضاوت کند. ولی راه سراسر پرتگاه بود. می‌باشد از تحقیر ساده نگرانه انسان می‌گذشت و بر پایه زهد، ماده را، تن را که بدن رستاخیز است ارزش دوباره می‌بخشید. برخلاف تفکر رایج، راهب کسی نیست که وجود خود را کوچک می‌کند بلکه کسی است که وجودش را گسترش می‌دهد که حقیقتاً وجودش شبیه به آن وجود الهی است. اهمیت زیادی دارد که بفهمیم زهد یک «فلسفه فضائل» و یا یک «سیستم فضائل» نیست بلکه تشریک تجربی، مشارکت بی وقfe با «کل دیگر» است. به این دلیل است که زان کلیماک دائمًا تأکید می‌کند که خاصیت یک راهب عشق خستگی ناپذیر برای خداست که باید چنان او را دوست داشته باشد که نامزدی، نامزد خود را دوست می‌دارد. به گفته شاگردانش، خود او «مشتعل به عشق الهی، تنها دعای بی وقfe بود، عشق توصیف ناپذیر به خدا بود». هیچ تقوایی، هیچ علمی بی عشق به خدا نزدیک نمی‌شود. پدران بیابان بی وقfe این را تکرار می‌کنند. لیکن رهبانیت حقیقی هرگز به انزوا ره نمی‌برد، چون وظیفه اش، به عقیده ماکسیم اعتراف کننده تنها متعدد کردن انسان به تثلیث مقدس نیست بلکه بیان حقیقتش در وجود انسانی، در میان انسان هاست.

در عبارت «اگر می‌خواهی کامل باشی، هر چه داری بفروش»، راهبان «هر چه که هستی بفروش» را می‌شنوند. این عطای کامل وجود خود است. بعد از دادن هر چه داریم، هر چه هستیم را تقديم

می‌کنیم. این «یگانه لازمه» انجیل است که راهبان را «جبارانی که پادشاهی را تصرف می‌کنند» می‌نامند، این شاهدان آخرین چیزها، که از همین حالا «رستاخیز کوچک» را تجربه می‌کنند. برای همین است که در زمان پدران کلیسا، رسول بودن تنها به منزله مشغله تخصصی مباشران نیست، اصطلاح «انسان رسولی» به منزله انسان عطایائی است که به آسانی، آنگاه که خدا دعوت می‌کند، وعده‌های انجیل مرقس (۱۶:۱۷-۱۸) را تحقق می‌بخشد. انسان به پائین تر از خودش نزول کرده است؛ زهد رهبانی، او را بالاتر از خود مرتفع می‌کند و حرمت انسانیش را، حرمت گیج کننده، حرمت مخلوق نوین را در مسیح به او باز می‌گرداند. این معجزه عروسی قانا است، تصویر کلاسیک متابولیسم انسان، این تحول زندگانی است، تولد دوباره، مرگ خیلی حقیقی و رستاخیز باز هم حقیقی تر، پولس رسول بانگ می‌زند: «حالا همه چیز نوشده است». نیکلا کاباسیلاس، در مورد نقش عریان شدن در تعمید می‌گوید: «به طرف روشنائی حقیقی می‌رویم بدون این که چیزی به همراه داشته باشیم... راهای پوستین خود را ترک می‌کنیم تا به عقب، به ردای ملوکانه بازگردیم... آب تعمید، یک زندگی را منهدم می‌کند و زندگی دیگر را ایجاد می‌کند».

گرگوری اهل نیقیه از یک بشریت دیگر سخن می‌گوید: به عقیده او، انسانی که به واسطه روح القدس برانگیخته نشده، یک انسان نیست. معنی پر عظمت رهبانیت، به درستی همین قوهٔ محرک است، این خشونت و این افزون طلبی که تنها به نهایت و به دیوانگی، آن طور که پولس رسول می‌گوید، تمايل دارد. اگر شعور عامه بگوید: «خدا این قدرها نمی‌طلبد»، رهبانیت به همهٔ کسانی که می‌خواهند بشنوند اعلام می‌کند: «خدا در غیرتش هراسناک است، همه چیز را می‌خواهد، تا چیزی باقی نماند».

آیا این خوی سرکش نیروهای طبیعی است؟ یکبار دیگر، در مقابل این همه سوء تفاهم، باید به مبدأ رجوع کرد. فضیلت‌ها، به عقیده زاهدین، چیزی جز قوهٔ محرکهٔ انسانی که توسط خدا به راه افتاده است، نیستند. پدرها بین آزادی یا اراده آزاد غریزی و آزادی عمل فرق می‌گذارند. آنها بر آزادی طلبی نجات و شفا تأکید می‌کنند و این عمل را کاملاً در جمیه خدا جا می‌دهند. معهذا و تا حدودی این خواست از همین حالا در عمل است چون جوابگوی خواست خدا یعنی نجات دادن است و بنابراین فیض را به سوی خود جلب می‌کند. «ایمان دارم، ای خداوند، مرا در ناباوری هایم کمک کن». او به هر آرزو، به هر حرکت مخلوق برای از خود برگذشتن، فیضی که او را حمل می‌کند، جواب می‌دهد. این معنای خیلی دقیق کلام ماکسیم قدیس است: «انسان دو بال دارد: آزادی و فیض». فیض در اصل خود زهدیت، «باشد» انسانی است ولی تنها به از خود گذشتگی کامل ما عطا شده است. «فضیلت‌ها را نیز خدا در قلب انسان می‌نهد»، ولی قسمت انسان «تلash و عرق ریختن» است. تناقضًا می‌توانیم بگوئیم: این خداست که کار می‌کند و این انسان است که عرق

می‌ریزد. منظور هرگز یک «کار در خور ستایش» نیست، منظور کنش انسانی است که درون کنش الهی است و این دقیق‌ترین تعریف همکنشی است. منظور هرگز یک پاداش نیست. «خدا خالق و نجات دهنده ماست. خدا، کسی نیست که ارزش اعمال را قیاس و وزن کند». مرقس زاهد می‌گوید: «اگر خدا شایستگی‌ها را می‌نگریست، هیچکس به پادشاهی خدا وارد نمی‌شد». ماکسیم قدیس به روشی می‌گوید: «خدا همه چیز را در ما به عمل می‌آورد، فضیلت، شناخت، پیروزی، حکمت، نیکی، حقیقت»؛ لیکن هر حقیقتی همیشه ضد و نقیض و دوجانبه است. چون جان، نه به سوی نجات (به معنای نجات فردی) بلکه به سوی جوابی که خدا از انسان انتظار دارد کشیده شده است. در مرکز نمایش غم انگیز و عظیم خدای کتاب مقدس (که با خدای علمای الهی انبیاق کامل ندارد چون هرگز نمی‌توان خدا را به یک نظریه محدود کرد)، تنها کنش و واکنش بین فیض و گناه، بی‌گناه و گناهکار نیست بلکه خصوصاً و اساساً، تن یابی است: برخورد و مشارکت بین عشق فروآمده خدا و عشق اوج گرفته انسان است. اگر چیزی از این دنیا باید نجات یابد، قبل از هر چیز عشقی است که در اول خدا به انسان داشته، عشقی که ما را متعجب و متأثر می‌کند: متون آیینی آن را به نام پر از فیض خدای «انسان دوست» می‌نامند.

* * *

زندگی زاهدانه برخلاف هر گونه احساسات رؤیایی، هر موسیقی درونی و هر روان‌گرائی، قانع و بی‌آلایش از هر گونه حساسیت‌گرائی است: تمام تأثیرات سلیم به شدت تصفیه می‌شوند. زندگی زاهدانه تمام پدیده‌های عینی و حسی را کنار می‌گذارد و تأثیرنذیری را پس می‌زند: «اگر یک فرشته بر تو پدیدار شود، از نگاه کردن اجتناب کن و خود را تحقیر نما و بگو من شایستگی دیدن ندارم». راهی بی شیطان که شکل مسیح را گرفته بود، می‌گوید: «من نمی‌خواهم مسیح را در این جا ببینم ولی جای دیگر، در قرن آینده». نیل اهل سینا می‌گوید: «سعی نکن در حال دعا، شکل یا تصویری را تشخیص دهی». این روش، درونی نمودن زندگی روحانی است که به سوی عدم سکونت به معنای یوحنایی آن، جهت یافته: «ما می‌آئیم و در انسان مسکن خود را می‌سازیم». خدا به انسان، از انسان به خودش نزدیک تر است. برای یک تعمید یافته، مسیح، حقیقت درونی وجود اوست. بدون حذف گستگی، موجود الهی، با حضورش، با نزدیکی ناپیدا ولی سوزانش، آن را پر می‌کند: «اگر پاک باشی، آسمان در تو است، در داخل خود توست که نور را خواهی دید، فرشته‌ها و خود خداوند را». چیزی که بالا و در مبدأ است، بعد از تن یابی، در قلب انسان می‌آید و جای می‌گیرد.

به این ترتیب، زندگی رهبانی، تماماً با عطش برای خدا توجیه می‌شود. اگر بخواهیم آن را تعریف کنیم، می‌توانیم بگوئیم که زندگی رهبانی درجه تراکم این خواسته و این عطش به خداست. برای این است که فروتنی قبل از هر چیز، قدرتی است که محور زندگی ما را در خدا جای می‌دهد و به طور

قاطع، روح بدنخواهی و خود پرستی را منهدم می‌کند و همچنین فروتنی هر خود را در جای خود یافته است؛ انجیل برای ما دو تصویر به جای می‌گذارد: تصویر دوست همسر و تصویر خادمه خدا.

در مبارزه نامرئی زاهدین، توجه به مرکز روحانی شر معطوف می‌گردد. گناه، نه از پائین، بلکه از بالا می‌آید، از روح، از فرشته رجیم. برای این است که زهد قبل از هرچیز، غلبه توسط روحانی بر مادی و روانی است، بدون این که چیزی از آن را معدوم کند. فرهنگ زاهدانه به تعادل کامل عمل می‌کند و تنها یک انهدام ساده علائق نیست بلکه شفا و به راه آوردن آنهاست. یک زاهد واقعی یک عاشق پرشور خدا و آفرینش اوست.

از دیدگاه پائین، زهد یک مبارزه بی وقفه است. از دیدگاه بالا، نورپذیری تدریجی انسان، روحانی شدن به واسطه نیروهای روح القدس است؛ کلیسا چنین دعا می‌کند: «ما را از تمام ناپاکی‌ها مطهر کن، بیا و در ما بمان».

یک زاهد با بینش حقیقت انسانی «خود شروع می‌کند، چون هیچ کس نمی‌تواند خدا را بشناسد اگر اول خودش را نشناخته باشد». «کسی که گناه خود را دیده، از آن که مرده‌ها را زنده می‌کند، بزرگ‌تر است»، و «کسی که خودش را دیده، از آن که فرشته‌ها را دیده، بزرگ‌تر است». زهد، به این ترتیب، به آگاهی کامل از خرابی‌هایی که شر در جان انسانی موجب شده، می‌رسد و نوعی تن‌پوش محافظ زاهدانه را تداعی می‌کند که برای نزول و کاوشن لجه‌های جان انسان لازم است (امروزه، روانکاران و روانشناسان، توجه زیادی به نوشته‌های زاهدان می‌کنند).

بعد از گرفتن این «عکس فوری» هراسناک از لجه خود، جان، رحمت الهی را می‌طلبد. «از ورطه بی‌عدالتی‌های خود، ورطه فیض تورا می‌خوانم». صعود تدریجی است. بدون سعی در تقلید غیر ممکن از مسیح، راهب از درون او را دنبال می‌کند: «پاکی قلب، عشق ضعیفان است که می‌افتند». جان انبساط می‌یابد و در محبت کیهانی شکوفا می‌شود و از هر قضاوتی مبری می‌گردد: «آن که پاک شده است، جلن هم نوع خود را می‌بیند» و «هیچ کس ناپاک بر او جلوه نمی‌کند»؛ «اگر برادرت را در حال گناه دیدی، به روی شانه‌هایش ردای عشق را بیانداز». این گذر از ترس تا به عشق است: «انسان کامل ترس را پس می‌زند، پاداش‌ها را ارج نمی‌نهد و با تمام قلب دوست دارد». اسحاق سریانی می‌پرسد: «قلب محب چیست؟ قلبی که از محبت شعله ور شده است، برای تمام آفرینش، برای انسان‌ها، برای برندۀ‌ها، برای حیوانات، برای شیاطین و متأثر از یک دلسوزی بینهایت، حتی برای خزندگان نیز دعا می‌کند». در این مرحله، موضوع یادگیری در باب خدا نیست: «علم، عشق می‌شود». «عشق و این خدادست که تیر را می‌اندازد، پسر یگانه اش را، بعد از این که سه انتها را با روح زندگی بخش مرطوب کرد، تیر را می‌اندازد و لبه تیز آن ایمان است که نه تنها تیر را داخل می‌کند بلکه به همراه او تیرانداز را». خدا داخل جان می‌شود و جان به درون خدا مهاجرت می‌کند.

زهد راهبانه هر ایماندار

رهبانیت از زمان ظهورش، جزء لاینفک کلیساست، چون یک مقیاس روحانی جهان گیر را بیان می‌کند. یک ارزش معیارگو نه برای هر ایماندار. نیل قدیس می‌گوید: «راهبان، زندگی رسولانی را بحسب انجیل دنبال می‌کنند»؛ آنان که می‌خواهند نجات یابند نیستند، آنان دعوت به «یگانه لازمه» ای که در انجیل آمده است را جدی می‌گیرند و برای همین «در همه چیز بر خودشان سخت گیری می‌کنند». حال موضوع اینست که این تمایل اساسی را با شرایط همه و هر کس وفق دهیم. بر طبق صد و سی و سومین تبصره قوانین ژوستینین: «زندگی رهبانی امری مقدس است». سبیریل اهل اورشلیم توضیح می‌دهد: زهد یک سیستم قواعد ساده اخلاقی نیست بلکه تمریناتی است که عطا را در برمی‌گیرند و به هر زندگی مسیحی عطا شده‌اند. بازیل قدیس در قواعدهش، راهبان را با «جباران» انجیل مقایسه می‌کند که «پادشاهی را تصرف می‌کنند» و به این ترتیب زیاده خواهی وضعیت مسیحی را بیان می‌کند.

ولی زهد، در ناتوانی کامل و طبیعیش که مثل یک عطای آزاد و وجود آور شناخته شده که آدمی با آن زیسته است، خدا را می‌جوید و آن را می‌یابد. شگرد مبارزه زاهدانه، برحول محور همین پذیرفتن بی قید و شرط می‌چرخد: «اینک بر در ایستاده می‌کویم. اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند، به نزد او درخواهم آمد و با او شام خواهم خورد و او نیز با من» (مکاشفه: ۲۰: ۳). این متن که به وضوح از عشای ربانی الهام گرفته، به آئین یا عشای درون گرویده و به مشارکت دائمی، برمی‌گردد. به عقیده عارفان بزرگ، شخص مسیحی، یک انسان فقیر و یک گدای فیض است. ولی او درمی‌یابد که فقیرتر و گداتر از او نیز هست، خود خدا، گدای عشق بر درگاه قلب است. بنا بر این یک مسیحی کسی است که می‌شنود و در را باز می‌کند و غذای فقر متقابل در میهمانی پادشاهی جلوه می‌کند.

جان، به تمام حقیقتش دست نمی‌یابد مگر با از خود برگذشتن دائم به سوی «دیگری» وقتی که دیگر مالک خودش نباشد. فروتنی - اطاعت ما را به مسیح مصلوب و مطیع شبهه می‌کند و این گذشت کامل از هرگونه تملک فیض و روح است. تمایل ضدترف اندیشه، عشق را در مقابل محبت الهی قرار می‌دهد^۸ و درون گرائی و خود محوری را با هم اشتباه می‌گیرد. حال آن که برای گرگوری اهل نیقیه، عشق در محبت الهی شکوفا می‌شود، در عشق به هم نوع، عشق «شدت محبت الهی» است^۹. «خدا مولد محبت و عشق است». این دو مکمل یکدیگرند، عشق که به

-۸- آندره نیگرون، عشق و محبت الهی

-۹- محبت به وتنهایی، هر بازگشت عاشقانه و هر برخورد دو فرد را نفی می‌کند.

برای پدران، محبت و عشق دو نماد همیشه از عشق الهی هستند. عشق جنبهٔ غیر منطقی و انتشاری محبت است. برای ماکسیم اعتراف کننده، مسیح عشق مصلوب است.

واسطه روح تحریک شده، به دیدار محبت الهی (agape) می‌آید. این به ماکسیم قدیس اجازه می‌دهد تا برای مؤمنان عادی که در دنیا زندگی می‌کنند، قوانینی مشابه قوانین زندگی رهبانی مقرر کند. برای راهبان، تعمق و برای مؤمنان عادی احساس دائم نزدیکی غیرقابل رویت به خدا. از طرف دیگر، سرافین دوسارو و به سئوال فعالیت یا ژرف نگری، جواب می‌دهد: «آرامش درونی را بدست آور پس جمع کثیری از انسانها، نجات خود را در کنار تو می‌یابند». اما لیاقت بزرگ جهانی کردن و وارد اجتماع کردن طریقت رهبانی، به طرزی که هر کس بتواند قوانین رهبانی را در زندگی خود به کار گیرد، متعلق به نیکلاس کاباسیلاس (غیر مذهبی و آئین شناس بزرگ قرن چهاردهم) است. رساله او درباره رازهای مقدس نام «زنده‌گی مسیح» را دارد. او در این جنبه عرفانی (راز شناسی و آئین شناسی) کلیسا، قلب تجربه عرفانی برای همه را نشان می‌دهد، این راز در خدا زیستن را که کلیسا به همه و هر کس عطا می‌کند.

رهبانیت درون گرای جهان شمول

حالا، این امکان برای ما هست که ارزش‌های زوال ناپذیر رهبانیت را که با درون گرائی، قابلیت ساخت اصول هر زندگی مسیحی را دارند، برجسته بنماییم. به آسانی می‌توان نشان داد که تعهدات رهبانی، یعنی اطاعت و پاکدامنی و فقر در زندگی هر مسیحی یافت می‌شوند. اطاعت کامل از خدا، هر گونه بسندگی از خود و هر تسلط از طرف دنیا را حذف می‌کند. کسی که واقعاً از خدا اطاعت می‌کند، بر دنیا مسلط است، شاهانه آزاد است و از حرمت پادشاهی کاملاً برخوردار است.

پاکدامنی در ساختار روح و در فداکردن رسولانه داشته‌ها و وجود خود یافت می‌شود، این ترک تملک و وقف کامل هستی خود است.

مسکنت روحی، پذیرش کاملاً آزاد یک مسکین در روح در مقابل طرح‌های خداست، نفوذ کردن پیش‌گویانه در آنها که نمی‌خواهد، غیر از «کلام» در دنیا چیزی را بداند یا دنبال کند، و تنها به یک تملک مایل است، تملک نفس‌های روح.

دعا به عنوان حالت دائمی جان، دعائی که جسم شده است و به طور اعجاب انگیزی از هر مشغله، از هر کلامی و از هر عملی، دعایی می‌سازد که نشان زنده حضور خدا است.

بیش از حد به فکر آخرت بودن، آن خشنوتی است که پادشاهی را تصرف می‌کند، فرآگیرندگی ایمان که تنها به دنبال یگانه می‌گردد، دنیا را به پادشاهی و عدالتان بدل می‌کند؛ به نور عاقبت می‌بیند و «شعله‌های چیزها» را نظاره می‌کند. این یک رفتار هستی گراست که به طرف نهایت کشیده می‌شود و تنها یک انتظار فعل می‌تواند داشته باشد، آمادگی بازگشت مسیح انسان به

واسطه زندگیش، نشان می دهد که در خدا چه دیده است. او چنین می کند و نمی تواند غیر از این بکند، این انسان - شاهد است، در او پادشاهی از حالا حضور دارد و او حتی با سکوت هایش، آن را اعلام می کند.

* * *

کهانت ملوکانه ایمانداران

کهانت کاربردی خادمین و کهانت ذاتی تعمیمد یافته‌گان

عمل مسح (۲۰-یو۱) که در گذشته منحصر به پادشاهان و کشیشان و رسولان بود، در کلیسا بین تمام مؤمنان گستریش یافته است. دیگر این کار عملی قومی (اسرائیل) و یا منحصر به مکانی خاص (معبد اورشلیم) برای بدن نیست (یو۴-۲۱)، بلکه مسیح است که همه تعمید یافته‌گان را در خود متحده و به «امت خدا» مبدل می کند و هر کس با آن که ایمانداری معمولی است عضو «امت کهنه» می باشد.

البته منظور از کشیش، شیخی نیست که توانائی اجرای آئین های مذهبی را داشته باشد (اسقف). کشیشی از کهانت ملوکانه (یا هرمون) کسی است که در کهانت مسیح شرکت می کند، نه به واسطه عملکرد مقدس، بلکه به واسطه وجود وقف شده اش. به پاس حرمت کهانت ذاتی است که هر تعمید یافته ای، در جوهر وجودش به عطا، مهر شده و به «روح، مسح شده» است. باید تمام توجه را بر روی جوهر کهانتی مؤمن معطوف کرد. معنی آن برای قربانی عطا کردن تمامی زندگی و وجود است: یعنی زندگی خود را یک آئین مذهبی کردن. یک ایماندار معمولی، کشیش هستی خویش است.

راز تثبیت روح القدس، رازی مربوط به کهانت همگانی است و تمام مؤمنان را در یک برابری کهانتی کامل، در زیر فیض مقدس کننده تقdis شخصی، مستقر می کند. از درون این برابری همگانی، کسانی بیرون کشیده می شوند که به واسطه همین عمل الهی، اسقف و شیخ تعیین گردیده اند. این اختلاف خدمت ها در درون بدن کهانتی است. این اختلاف عمل گرایانه است و هر گونه اختلاف وجودی را بین خادمان و غیر خادمان از میان برمی دارد. بدن کهانتی، بدون انقطاع و بدون اغتشاش، در طبیعت خود، توسط خدمت های عملی، درجه بنده شده و تمیز داده شده به نظر می رسد و این هرگونه خصوصیت «دنیوی بودن» رادر اعضاء کلیسا ناممکن می کند.

رساله به قرنتیان اثر کلمنت رومی، «قواعد عامیانه» را منطبق با رفتار عوام برمی شمارد. با آمدن سپرین قدیس در آفریقای شمالی، برای اولین بار «خادم» و «ایماندار عادی» کنارهم قرار می گیرند. برخلاف خادمان که برای «امور خدا» کنار گذاشته شده اند ایمانداران عادی ظاهراً

کسانی هستند که تنها به «امور دنیا» مشغولند، به گفته ژروم قدیس، کسانی که ازدواج می‌کنند، سوداگری می‌کنند، زمین را زراعت می‌کنند، جنگ می‌کنند و در محکمه شهادت می‌دهند. اوین علائم نگران کننده، در اوخر قرن چهارم پدیدار می‌شوند؛ و این خود ایمانداران معمولی هستند که حرمت کهانت خود را رها می‌کنند و از جوهر کهانتشان فقیر و سپس تهی می‌شوند؛ بنابراین به حکم اجبار اسقف‌ها بیشتر و بیشتر محل تمرکز تقدس، کهانت و «وقف به خدا» می‌شوند. دوری و فاصله به واسطه سهل انگاری شکل می‌گیرد و در ایمانداران معمولی باعث رد دهشتناک عطا‌یای روح القدس می‌گردد. «خیانت ایمانداران معمولی» در واقع کناره گیری آنهاست، یعنی رها کردن طبیعت کهانتی خود. الفاظ توهین آمیز و دنبیوی که اثری از تقدس درآنهاست، به این وضعیت انحطاط مربوط می‌شود. رویارویی تصنیعی و اشتیاه ایمانداران عادی و روحانیون، به یک برداشت کاملاً منفی منجر می‌شود که عاری از معنی است: ایماندار عادی کسی است که در کلیسا مسئولیتی به عهده نداشته باشد. ولی راز تثبیت روح القدس، هر کسی را در یک خدمت کلیسائی مستقر می‌کند. نامه به دیوگیت (اوخر قرن دوم)، از مسیحیان به عنوان «خارجی‌های ساکن در میهن خود... که زندگیشان را به روی زمین می‌گذرانند ولی شهروندان آسمانند»، سخن می‌گوید، کسانی که اساساً در امور خدا زندگی می‌کنند.

راز تثبیت روح القدس و سه حسن آن

دعائی که در قلب راز تثبیت روح القدس قرار دارد مهر عطا‌یاری روح القدس را می‌طلبد و هدفش را چنین معین می‌کند: «باشد که در هر کردار و هر گفتار از خدمت کردن به تو شاد شود.» این وقف تمام زندگی در خدمت کهانت ملوکانه است. خصوصیت فراگیرندگیش در مراسم سر تراشیدن که با مراسم ورود به وضعیت رهبانی مشابه است، تأکید می‌شود. هدف اخروی مناجات، تکامل وقف خود را مستحکم تر می‌کند: «باشد که بر جلال تو شهادت دهد و هر روز زندگیش، بینش نیکی‌های اورشلیم را داشته باشد». تماس‌های تدهین را این الفاظ همراهی می‌کنند: «مهر شده به واسطه عطا‌یاری روح القدس». این تماسها مظہر زبانه‌های آتش پنطیکاست می‌باشند. در دعای تقدیس، اسقف می‌گوید: «خدایا، آنها را به مهر روغن مطهر نشان گذار، آنها مسیح را در قلبشان خواهند داشت تا مسکن تثبیت باشند». انسان به واسطه روح مهر شده است و حامل مسیح گشته تا معبد «پر از تثلیث» باشد.

«بروید و امت‌ها را تعلیم دهید»، مخاطب این کلام انجیلی که در هنگام مراسم رازگونه خوانده می‌شود، همه تعمید یافنگانند. این دعوت چنین معنی می‌دهد که در کنار مبشرینی که به وسیله کلیسا، برای این کار تخصیص یافته‌اند، هر تثبیت شده مبلغ است و در نوع خود «رسولی» است. هر ایماندار معمولی دعوت شده تا در تمام زندگیش، که یک نوع آئین درونی است مسکن تثبیت شود،

با تمام وجودش. و در واقع برای این هدف است که او کاملاً وقف شده است.

ایمانداران عادی مظہر کلیسائی هستند که در عین حال هم دنیا و هم کلیساست. آنها توانائی برگزاری رازها را ندارند لیکن فضای آنها، زندگی فیض آمیز و نفوذش در دنیاست. این «آئین جهانی» در دنیاست که به واسطه وجود «موجودات تقدیس شده»، «مسکن های تخلیقی»، از همین حالا عمل می کند. این رسالت و وظیفه به واسطه زندگی، به واسطه جوهر کهانتی است که به دلیل طبیعتش، هر عنصر دنیوی یا شیطانی را از دنیا خارج می کند. ایمانداران عادی در انسان به هروضعی که باشد و اجتماع «نور سه خورشید» را به ارمغان می آورند یعنی براساس اصول جزئی زندگی می کنند، فیض را دریافت کرده و به دنیا تقدیم می کنند. اسقف دعا می کند: «ای نجات دهنده، تو فیض را به رسولان، به پادشاهان و به پاپ‌ها داده ای، به واسطه این روغن مقدس، به آنها می که تدھین می شوند نیز فیض عطا کن». پدران بر وظیفه سه گانه هر ایماندار تأکید می کنند: ملوکانه، کهانتی، و رسولی.

ماکر مقدس به تعمید شده هشدار می دهد: «مسيحيت يك چيز ميان مایه نیست، تو برای کرامتی شاهانه دعوت شده ای». مسح شدگان به روغن مقدس، به واسطه فیض، پادشاهان، کشیشان و رسولان اسرار آسمانی می شوند «ولی پادشاه، کشیش و رسول بودن، در زندگی هر انسانی، به چه معنی است؟ پاسکال می پرسد: «دنیا به چه فکر می کند؟... به رقصیدن، به مرافعه، به خود را پادشاه کردن، بدون تفکر این که پادشاه بودن و انسان بودن چیست».

کرامت شاهانه

در دنیای سربانی یوحنا کریزوستوم، کشیش «روحی خالص که ما را به سوی درخشش ملوکانه سوق دهد» را می طلبید. معنی صریح این دعا مستلزم تسلط زاهدانه است، آزادگی از حد و مرزهایی که دنیا به واسطه انواع شهوت‌ها یا تمام نیروهای شیطانی تعیین می کند: «اینک شیطان که می آید و در من هیچ ندارد» - کلام آزاد پادشاه. به واسطه این توانائی فیض که طبیعتش را دگرگون می کند، انسان می تواند بگوید: من سرور غریزه‌هایم هستم، من بر جسم و بر تمام نبض‌های کیهانی حکومت می کنم. گرگوری اهل نیقیه می گوید: «جان در اختیار آزاد خواسته‌هایش، پادشاهیش را نشان می دهد؛ و این تنها برای پادشاه الزامی است؛ بر همه چیز تسلط داشتن، مختص طبیعت شاهانه است».

ولی هر آزادی «از»، در عین حال، آزادی «برای» است. اگر آزادی «چگونگی» انسان و هستی اوست، همین آزادی او را به «چرا»‌های زندگیش دعوت می کند، تا به محتوای مثبت آن بپردازد و ما را به کرامت کهانتی رهنمون شود.

کرامت کهانتی

موجود خلق شده، در نهایت وجود خود، نه تنها یک فکر است بلکه دوست داشته شده است. یوحنا می‌گوید: «خدا اول ما را دوست داشته است»، و در این عشق است که انسان حقیقتاً وجود دارد. انسان که به شbahت تثلیث خلق شده در جوهر خود، مشارکت است و به این دلیل سازمان کلیسا که به این طبیعت جواب می‌دهد، هرگز یک بنیاد از خارج تحمیل شده نیست بلکه حقیقت انسان در طبیعتش حک شده و نشان دهنده او به صورت انسان خود کلیساست، انسان موجودی آئینی است. وقتی انسان خود را هم سطح راز خودش می‌بیند، در واقع خود را در مشارکت گشوده به روی دنیا می‌بیند. هنر استادان بزرگ روحانی به ما می‌آموزد که نباید آن چه داریم باشیم و «من» خود را در داشته‌های خود بگذاریم، بلکه باید هر چه هستیم را داشته باشیم و تملکات خود را به وجود خودمان تقلیل دهیم. همیشه از داشتن به بودن برسمیم. داشتن فقر کافی نیست، باید فقیر شد. «خوشابه حال فقیران در روح»، شاید معنی این کلام چنین باشد: خوشبخت، نه آنها که روح را دارند، که صاحب و مالک روح هستند، بلکه خوشبخت آنها که روح هستند. این جاست که با تغییر طبیعتی که آئین رازگونه به عمل می‌آورد و آن را کهانتی می‌کند، روبرو می‌شویم.

پولس رسول در رساله به رومیان باب ۱۲، ما را تشویق می‌کند که بدنها خود را هم چون قربانی زنده عطا کنیم، که این «عبادت معقول» ماست؛ اشاره به عبادت، نمایانگر قربانی عشای ربانی است. رساله به تارسین (قرن چهارم) می‌گوید: «آن هایی که با کره هستند را همچون کاهنه های مسیح احترام کن». همین طور مینیتوس فلیکس (قرن دوم) می‌نویسد: «کسی که یک انسان را از خطر نیستی می‌رهاند، یک قربانی پرچربی را ذبح کرده است. قربانی ها و آئینی که ما به خدا تقدیم می‌کیم چنین می‌باشند». و اوریجن به وضوح، فیض تدهین را به عطای کهانتی زندگی خود، توسط مؤمنان مرتبط می‌کند: «تمام آن هایی که به روغن مقدس تدهین شده اند، کشیش گشته اند... هر کس در خود قربانی سوختنی خودش را دارد و خودش آتش را به مذبح می‌نهد... تا که همیشه بسوزد. اگر من، از هر چه دارم بگذرم، اگر صلیب خود را حمل کنم و مسیح را دنبال کنم، قربانی سوختنی به مذبح خدا تقدیم کرده ام... اگر برادرانم را چنان دوست بدارم که جانم را برایشان بدهم، اگر برای عدالت و حقیقت تا به مرگ مبارزه کنم، اگر خود را ریاضت بدهم... اگر دنیا برای من، و من برای دنیا مصلوب باشیم، به مذبح خدا یک قربانی عطا کرده ام و کشیش قربانی خود می‌شوم».

منظور، طهارت زاهدانه است که برای وضعیت قربانی ۱ آماده سازی می‌کند. گرگوری اهل نازیانس رفتار آئینی صحیح را چنین توصیف می‌کند: «کسی نمی‌تواند در قربانی شرکت جوید مگر این

- ۱- قوانین هیپولیتوس ، استثنائاً به شهیدان اجازه می‌دهد ، بدون انتصاف به کشیشی ، وظایف کشیش دستگذاری شده را انجام دهد .
- ۲- دست نویس بی نام قرن ششم .

که قبلًاً خودش را مثل قربانی عطا کرده باشد». «ما به واسطهٔ تسلط بر هوس‌ها، پادشاهان و به واسطهٔ عطای خود در ننان مقدس روحانی، کشیش هستیم^۲». یوحنای دمشقی خنجری را یادآوری می‌کند که در جان مادر خدا فرو رفت (لوقا ۳۵:۲) و از آن با لفظ «عطر ریخته شده» یاد می‌کنند (غزل ۳:۱).

در حین مراسم آئینی، کشیش مشغول خدمت، وقتی قربانی را عرضه می‌کند می‌گوید: «آنچه از آن توست، به تو تقدیم می‌کنم». مؤمن کهانت شاهانه این عمل را خارج از کلیسا ادامه می‌دهد، او آئین مذهبی را به واسطه زندگی روزانه اش برگزار می‌کند و به این ترتیب به دعای آئین رازگونه جواب می‌دهد که می‌گوید: «باشد که در هر کردار و هر گفتارش، شادمانه به تو خدمت کند». حضور مؤمن در دنیا، مثل یک فراخوانی مداوم است، یادآوری روح القدس از روزی که فراخواهد رسید و ناظارت او، بر کار و میوه‌های زمین، بر تلاش هر عالمی که نگاهش به دعا مطهر شده است. قلب‌های پاک خدا را خواهند دید و به واسطه آنها، خدا خود را نمایان خواهد کرد.

کرامت پیامبرانه

از نظر کتب مقدس، پیامبر کسی است که به «مقاصد خدا» در دنیا حساس است. کسی که اراده خدا، حرکت بی‌مکان و فیض خدا را رازگشائی و اعلام می‌کند.

یوسفوس قیصری در کتاب «برهان انجیلی» خود، در رابطه با تدهین کهانت می‌گوید: «ما عطر پیامبری را در هر مکان می‌سوزانیم و میوهٔ معطر یک حکمت الهی عملی را برای «او» قربانی می‌کنیم». این یک تعریف عالی از داشتن ایمانی ساده، در جنبهٔ پیامبریش می‌باشد. هر عضو کهانت شاهانه، یک حکمت الهی زنده، یک تجلی الهی در خود می‌یابد. همان طوری که اکمینیوس قدیس نیز می‌گوید: «پادشاه به واسطهٔ تسلط بر هوس‌هاییمان و کشیش برای قربانی کردن جسم‌هاییمان و پیامبران، به عنوان تعلیم یافته در اسرار بزرگ». و در همین معنای نهائی، تئوفیلاک می‌گوید: «پیامبر، به این دلیل که او آن چه را که چشم ندیده است می‌بیند».

مسیحیت، به خاطر عظمت شاهدان و شهیدانش، مسیحیانی، انقلابی و انفجاری است. در پادشاهی قیصر، از ما خواسته شده که آنچه در آن نیست، یعنی پادشاهی خدا را بجوئیم و بیاپیم. ولی این بدان معنی است که ما باید شکل دنیا را عوض کنیم، صورتش را تغییر دهیم. تغییر دادن دنیا به این معنی است: گذشن از آنچه که دنیا هنوز ندارد - و به این دلیل است که دنیا، دنیاست - به آنچه که در آن تغییر می‌کند و به این علت طور دیگر می‌شود، «پادشاهی» می‌شود.

این دعوت اصلی و نهائی انجیل است، دعوت به خشونت مسیحی که پادشاهی خدا را تصرف می‌کند. یحیی تعمید دهنده تنها یک شاهد پادشاهی خدا نیست، او مکانی است که در آنجا دنیا شکست خورده و پادشاهی حضور دارد. او تنها یک صدای اعلام کننده نیست، بلکه صدای «او» است، دوست داماد، کسی که تحلیل می‌رود و محو می‌شود، تا که دیگری رشد کند و ظاهر

گردد. اینست کرامت پیامبری: آن کسی بودن که توسط زندگیش، به واسطه آنچه از حالا در او حاضر است، کسی که می‌آید را اعلام می‌کند.

تقدس نوین

به نظر می‌رسد که روحانیتی نوین بروز می‌کند و طالب آنست که دنیا رو به شرارت نبرد بلکه روحانیت الزامی مخلوق، متجلی گردد. انسانی که دوست دارد و آزادانه از تملکات رسته است و در تمام ابدیت عربان است، از مقابله مصنوعی روحانی و مادی می‌رهد. عشق برای خدا، انسانی می‌شود و به عشق به تمام آفریده‌های خدا تبدیل می‌گردد. «همه فیض است» چون خدا به روی انسان خم شده و او را در لجه‌های تثلیث به همراه برده است.

انواع تقدس کلاسیک، از سبک قهرمانی بیابان و دیر متأثر شده‌اند. این تقدس از دنیا فاصله می‌گیرد و عمودی به سمت آسمان میل می‌کند درست مثل پیکان یک کلیساي جامع. امروزه محور تقدس جابه‌جا می‌شود و به دنیا نزدیک تر می‌گردد. ظاهراً نوع آن نامشخص تر است و فتوحاتش از دید دنیا پنهان، ولی با این وجود ثمره مبارزه‌ای حقیقی است. وفاداری به دعوت خداوند در شرایط دنیا، فیض را در ریشه‌اش، آن جا که زندگی انسانی روان است، رسخ می‌دهد.

«راه کوچک» ترزا، صدای شاگردان پییردوفوکو، صدای کلیساها که زیر نشان صلیب هستند ولی در سکوت دعا می‌خوانند و انسان را منقلب می‌کنند چون دوستش دارند، این صدا جواب کنونی به دعوت انجیلی است. بعداز آنها که پادشاهی خدا را باخشوخت آبر - انسانی پرطنین خود به چنگ می‌آورند، راه کوچک ترزا به واسطه نوعی «کودکی روحانی»، تکامل و به کمال رسیدن پارسایانه طبیعتی که خادم خدا است. این شکل نوین که به صورت انسانی تری جهانگیر است و به انجام مسیحیت در دنیا نزدیک ترمی باشد، در ضمن به واسطه درون گرایی، به ارزش‌های اساسی تمام قرون ملحق می‌گردد. بلندی‌های مباحثات عرفانی را رها می‌کند تا به فریاد دنیای پر از رنج برسد، به روی بدبحتی انسانی خم می‌شود و به جهنمهای دنیای مدرن نزول می‌کند. زندگی غریزی به مانند زندگی جسمی، احتیاج به توجیه ندارد، فیض به تمام مقطع‌های وجود انسانی رسخ می‌کند. در آن کسی که تماماً خود را به خدا داده (عیسی) کل انسانیت به خدا بازگشت داده است. روحانیت بیابان، مدت‌های مديدة در حاشیه زندگی جمعی جاگرفته بود. دنیای امروز به سوی تقدسی فریاد می‌زند که قابلیت جواب دادن به مشکلاتش را داشته باشد؛ جوابی که در میان دنیا، قابل زیستن باشد.

آخرت شناسی غیرمذهبی خود را، از «آخرت» محروم می‌کند و در رؤیای مشارکت مقدسین بدون مقدس و پادشاهی خدا، بدون خدا است. وقتی خدمتگزاران نیکی ضعیف می‌شوند، وظیفه آن‌ها به دست نیروهایی با طبیعت متفاوت و متضاد می‌افتد و هرج و مرچ پدید می‌آید. حکم انجیلی «ملکوت خدا را بطلبید» (متی ۳۳:۶) دنیوی می‌شود و به آرمان بهشت زمینی تنزل می‌کند.

امروز، مسیحی دیگر عامل فعال تاریخ نیست ولی تماساً‌گر فرآیندی است که از سلطه او خارج است و خطر این را دارد که کلیسا را در حاشیه سرنوشت دنیا قرار دهد. دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی، آزادی و استقلال ملت‌ها و طبقات اجتماعی با عوامل این دنیا انجام می‌گیرند و دیگر مرکزشان کلیسا نیست.

در حال حاضر، تقریباً همه جا، مسیحیان در رژیم جدائی کلیسا و حکومت زندگی می‌کنند. کلیسا نمی‌تواند با این وضعیت جدید خود را وفق دهد مگر این که خاصیت جهانی و مطلق مأموریت خود را که لازمه طبیعتش است، بی‌خدش حفظ کند. ولی خدا سالاری آن بیشتر درون‌گرا می‌شود و از کلیسا می‌خواهد که همه جا، به عنوان «ضمیر آگاهی» که صدایش آزادانه طنین می‌اندازد و مخاطبیش آزادی است و در خارج از هر گونه الزامات دنیوی قرار دارد، حاضر باشد. اگر کلیسا، به دلیل نداشتن کمبود تجارب حکومت از کاربردهای بی‌واسطه اش کم شود، در عوض قدرت اخلاقیش به واسطه استقلالی که کلامش به دست آورده، بیشتر می‌شود. کلیسا در یک جو بی‌تفاوتوی یا مخالفت آشکار و با از دست دادن شوندگانی مشخص، دیگر نمی‌تواند غیر از ایمان حقیقی امت خدا که از هر سازش و هر همگان‌گرائی آزاد است، بر چیز دیگری تکیه کند.

پیروزی ای که سابقاً در بیابان نصیبیش شده بود از افتخارات امپراتوری کنستانتین پرطینی تر بود. راهبان، امپراتوری را که در زیر سایه سازش‌ها، زیاده محافظت شده بود، رها می‌کردند و به مکان‌های بیابانی می‌رفتند. امروزه بیابان، «مسکن شیاطین»، به درون قلب ملتهانی نقل مکان می‌کند که «در دنیا، بدون امید و بدون خدا زندگی می‌کنند» (افس ۱۲:۲). راهبان دیگر محتاج نیستند ترک دنیا بکنند و هر مؤمنی می‌تواند، دعوت الهی خود را، به صورت کاملاً جدید کهانت درون‌گرا بیابد.

الهیات آخرت شناسی مستلزم بالا بردن تفکر تا به صلیب خود است و پیوستگی مستقیمی با فلسفه انسانی ندارد: «چیزی را بیان می‌کنیم که به قلب انسان نرسیده است بلکه خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است» (۱ - قرن ۹:۲). چیزی که تمامیت مکافه را دربرمی‌گیرد و انسان غایت گرا را مطرح می‌کند - (پسر حکمت) - و تعریف پرچال هر مسیحی را می‌آموزد: کسانی که ظهور او را دوست می‌دارند (۶ - تیمو ۴:۶). برای دوستداران ظهور مسیح «زمانی که می‌آید»، زمان حال است.

انجیل یوحنا کلامی از خداوند ما برایمان بازگو می‌کند که شاید مهم ترین کلامی باشد که به کلیسا خطاب شده است: «هر که قبول کند کسی را که می‌فرستم، مرا قبول کرده و آن که مرا قبول کند، فرستندهٔ مرا قبول کرده است» (یوحنا ۱۳:۲۰). اگر دنیا، انسان، و آنچه رویه روی ماست، یکی از اعضای کلیسا را بپذیرد، یعنی یکی از ما را، او در حرکت تدریجی مشارکت داخل شده است و دیگر خارج از حلقه مقدس مشارکت و تبرک پدر نیست. سرنوشت دنیا به رفتار ابدائی کلیسا مربوط است، به این که چگونه هنرمندانه خود را مورد پذیرش قرار دهد. جهنم بستگی به خشم خدا ندارد، شاید به محبت عالم‌گیر مقدسین وابسته باشد: «خداوند را در برابر خود دیدن»، «خود را دائمًا آویخته بر

صلیب احساس کردن»، «تا به مرگ، از اضافه کردن آتش بر آتش محبت دست نکشیدن».

در رساله اول یوحنا، عشق خدا یک شروع است، بر همه چیز مقدم است و ماورای هرجوابی است. در اعماقش، عشق بلاعوض به نظر می‌رسد، مثل عطا خالص خود خادمه، مثل شادمانی دوست داماد، شادمانی که به خودی خود وجود دارد، مثل هوا در نور خورشید؛ شادمانی که ظاهرًا برای همه است. در یوحنا ۲۸:۱۴، عیسی از شاگردانش می‌خواهد که شاد باشند، از این شادمانی عظیمی که دلایلش ماورای انسان و تنها در وجود عمل گرای خداست. از این شادی زلال و خالص است که نجات دنیا فرا خواهد رسید.

تجدد غیر رهبانی

«و نعمت‌ها انواع است... و خدمت‌ها انواع است و عمل‌ها انواع است... ولی هر کس را ظهور روح به جهت منفعت عطا می‌شود... (روح) نعمت‌ها را به هر کس به حسب اراده خود تقسیم می‌کند» (قرن ۱۲-۱۱:۴-۱۲).

پولس رسول برای ما از عطاها و خدمت‌های سخن می‌گوید که هر کس برای نوعی خدمت و برای منفعت مشترک همه دریافت می‌کند. هیچ کس از دعوت عمومی که خطاب به همه است کنار گذارده نشده است، اما مثل یک سمعونی، هر کس باید قطعه موسیقی خود را تشخیص دهد، یعنی دعوت الهی کاملاً شخصی خود، سرنوشت منحصر به فردش را.

وقتی نه وضعیت رهبانی و نه پیوند زناشویی، هیچ کدام سرراحت نیستند، در زندگی نامه یک موجود، این نقطه عطفی بنیادی است چه از نظر عمل روحانی و یا جهت‌گیری. فاجعه بارترین اشتباهات این خواهد بود که شرایطی را که تنها به واسطه پیش‌آمدگاهی زندگی تحمیل شده، سرنوشت بدایم. فقدان یک چیز، هرگز نمی‌تواند وجودی را پر کند یا آن را بسازد. و مخرب ترین وسوسه‌ها این است که دیگر هیچ انتظاری از زندگی نداشته باشیم. انتظار مثبت، زمان حال را به عهده می‌گیرد ولی هیچ برداشتی در مورد فردا نمی‌کند. چشم‌پوشی واقعی از یک موقعیت خاص (مثلاً ازدواج) برای این که مثبت و پرمایه باشد، تنها می‌تواند شرطی لازم برای قبول آزادانه و کامل یک موقعیت دیگر (مثلاً تجدد) باشد، یعنی نقطه شروعی برای یک تمایل ذاتی فعلی که هرگز تحمیل نشده و همیشه مورد قبول واقع شده و هستی زمان حال را پر می‌کند.

در اینجا مسئله خیلی دقیق دعوت الهی مطرح می‌شود. مفهوم دعوت الهی همان گرایش مشخصی است که با توانائی‌های مربوطه و قریحه‌های طبیعی فرد در ارتباط است که او را برای نوع خاصی از زندگی زنانگی و فعالیت از پیش‌آماده می‌کند. از دیدگاهی عمیق‌تر و در مقطع مذهبی ایمان، دعوت الهی یک سرنوشت از پیش مقدر شده است که پنهانی و اسرارآمیز می‌باشد و طرح الهی خدا را در مورد یک موجود واقعی دربردارد. این جوهر وجودی من است که خدا به عنوان

بهترین قسمت، قسمت ایده‌آل خود من، به من پیشنهاد می‌کند، و من از پیش قبول می‌کنم و آزادانه متتحمل می‌شوم. اساس آن داشتن آمادگی در زمان حال است، کاملاً گشوده بودن، هیچ پیش‌داوری از زمان آینده نداشتند.

ایمان، فشار تقریباً نامحسوس و بینهایت لطیف فیض است که آزادی کامل ما را در برزبان آوردن «باید» حمایت و نگهداری می‌کند. ما می‌توانیم «باید» را بگوئیم چون می‌توانیم «نه» بگوئیم و بر روی نفی خود چیزی بنا کنیم. صدای فیض هرگز فرمان یک مستبد نیست بلکه یک دعوت است، دعوتی ازسوی دوست. من این دعوت را برای امروز، و در موقعیت فعلی قبول می‌کنم تا زمانی که شاید روش تربیتیم باشد این سایه روش افق‌های گشوده که هنوز غیرقابل دسترسند را قبول کرد و به وسیلهٔ محدودیت‌هایی که از کارکردهای روانی منشأ می‌گیرند یا از فرآیندهای خودکار فرویدی که آزادی روح را آزار می‌دهند، آنها را مسدود نکرد.

در صورت لزوم یک راهب می‌تواند عهدهش را بشکند. یک مرد متأهل می‌تواند وارد نظام کشیشان بشود. یک مجرد می‌تواند یکی از در راه را پیش گیرد. هم‌چنان که می‌تواند خود را در چشم‌انداز یک زندگی مجردی در دنیا بیابد. موقتاً، این موقعیت را سبکبال و شادمانه می‌پذیرد و مثل وظیفه‌ای که برای امروز به او محول شده، مثل ارزش حاضر و کامل هستی خود، تقبلش می‌کند. حالت کورمال اجتناب ناپذیری که از آن ناشی می‌شود با تناوب داشتن پیروزی و شکست همراه است. ولی در ک این مطلب حیاتی است که هرگز یک وظیفه خشک و تحملی، یا یک جبر قاطعانه کور و نرمش ناپذیر مدنظر ما نیست. فداکاری در اینجا به افتخار بدل خواهد شد. شکست‌های تجربی ممکن یا دلسردی و تلخ کامی‌های موقتی ابدآ نباید باعث نفی، تهی شدن و کناره جوئی شوند. باید با فیض ترکییشان کرد، مثل دست‌هایی که در شب یکدیگر را می‌جویند و بالبخت انتظار کشید تا شکستی مادی به پیروزی روحانی مبدل شود. سرانجامی قطعی خواه به آن رسیده و یا نرسیده باشیم هدف مطلق سرنوشت من نیست.

کورکورانه جلو رفتن برای تجسس وقتی با اشتیاق همراه بوده و به روی فیض گشوده باشد، سریعاً به یک تجسس جهت دار بدل می‌شود. البته این کار مثل جانداختن مکانیکی قطعات نیست، بلکه اوج ارتباط بین دعوت و شخص من است. به تدریج آنچه از پیش برایم یک ارزش به حساب می‌آمد در من شروع به زندگی می‌کند، من آن را شخصی می‌کنم و به آن تصویری می‌دهم که مال من است. هیچ چیزی از بیرون نمی‌تواند مرا مصمم کند، با قبول تمام شرایطی که در اطراف من است، از شخص آزاد خود شروع می‌کنم و همه را مشخص می‌کنم، حتی اگر این راه، رنج‌ها و آتش‌پاک کننده را در برداشته باشد.

من تجربی، تنها به خود و خواسته‌های کورکورانه اش مشغول است؛ ولی من عمیق تر و روحانی، منی که سرنوشت‌ش را متقابل می‌شود، به استقبال دعوت‌ها می‌رود و گوش می‌دارد و آن‌ها را از آن

خود می‌کند. در جواب به دعوت یا در قبول زمان حال وقتی که شرایط مبهم است، انسان خود را در میان شرایط فعلی و الهام می‌یابد که می‌تواند در هر لحظه به سوی یک تحقق کاملاً جدید هدایتش کند؛ در این وقفه موقتی بین چیزی که هست و چیزی که پیش خواهد آمد، من سرنوشت دعوت الهی خود را قبول می‌کنم و در واقع می‌توان گفت، از خودم آن را به وجود می‌آورم. چون فعل الهی، فعل انسانی را، مثل یک دعوت به هم فعلی در بر می‌گیرد؛ این یکی می‌گنجد، بدون این که هرگز فشاری به آن وارد شود. کل دیالکتیک عمیق و معجزه همیشه بکر «باشد» انسانی، همین است که این در مباحثات علیّت جائی ندارد بلکه در مبحث مشارکت خلاق قرار می‌گیرد. من علت سرنوشت خود نیستم چون سرنوشت من یک عطاست، ولی به من بستگی دارد که آن را قبول یا رد کنم یا بر آن مسلط شوم.

باید به وسوسه‌هایی که سعی می‌کنند مشکلات را تا به حد غیرممکن متعدد و بزرگ کنند، آگاهی داشت. ولی، غیرممکن، مطمئن‌ترین معیار برای سنجش یک دعوت الهی حقیقی است، چون «قدرت خدا در ضعف انسان انجام می‌پذیرد». تَقْيِيدُهَاي افراطی و نگرانی‌هایی که تا روان پریشی پیش می‌روند، نشان‌های دردناک نوعی بت‌پرستی هستند، یعنی پرستش علاقه شخصی، و نیز احساس اهمیت شخصی خیلی قوی هستند و این کل فاصله بین دعوت ناشناخته و این تعیین رایگانی است که «من» تجربی از خود به عمل می‌آورد بدون این که به آن اذعان داشته باشد. ناامیدی یک زندگی به ظاهری نتیجه، از آن جا ناشی می‌شود که انسان از پیش تصمیم گرفته یا پیش‌داوری کرده که یک سازنده، یک جستجوگر یا یک مرد متأهل است. چنین داورانه تصمیم گرفتن یعنی به رهن گذاردن آینده بدون پیش‌بینی لازم عناصری که فعلاً ناشناخته‌اند و هم آن‌ها هستند که سرنوشت واقعی بهینه را تشکیل می‌دهند. راهی که ما با پیروی از هوس‌ها و ترجیحاتمان از پیش حدس می‌زنیم و مشخص می‌کنیم بدون این که آن‌ها را از یک زهد حقیقت نما بگذرانیم، به بن‌بست‌های دردناک یک زندگی به باد داده منجر می‌شوند.

علیه هر راه حل پیش - تعیین کننده، باید از بُعد روحانی فضاهای آزاد مطمئن شد تا واکنش‌های خلاقی را به کار بیاندازیم که مواری داده‌های بلاواسطه‌اند. هرگونه تنزل دادن سرنوشت به جبر باوری خارجی، غیر‌مجاز است: تمایل ذاتی، دقیقاً بین جبر، آزادی خلاق جای دارد، روی خط ایمان که به هراندازه اعتراف محکم و آزادانه را در آن محکم بداریم بیشتر خط سیر آن برایمان آشکار می‌شود. کسی که مراقب است، منتظر و دوستدار واقعه ایست که در نقطه تلاقی دقیق و اسرارآمیز دو جریان مهیا می‌شود، ولی یک شخص دنیوی تنها در آنها طبیعت و جبر طبیعت را می‌بیند. حتی، در دایره‌ای که افق آن مسدود است، یک برش عمودی فوران می‌زند.

در حالی که خیال می‌کنیم، از چیزهای می‌گذریم که در تصور به ما تعلق داشته‌اند، در واقع چیزهای را رها می‌کنیم که تنها ما را محدود می‌کنند، ولی این آزاد شدن تنها وقتی پیش می‌آید که

«من» از توجه به خودش به عنوان یک غایت مطلق دست بکشد. به دسته شرایط می‌توانیم خوش‌های جدیدی بیافرائیم و تمامیت خود ما، سرشار و خلاق، در هر دانه بازیافته خواهد شد.

تمامیت تمایل ذاتی، گزینه‌ای در جواب یک دعوت شنیده شده است. دعوی که ممکن است صرفاً موقعیت فعلی باشد و به صورت صدائی که همه چیز را به وضوح بیان کند نباشد. یک تاریک و روشن الزامی در ایمان، هرگز ما را ترک نمی‌کند. چیزی که می‌توانیم از آن مطمئن باشیم اینست که هر تمایل ذاتی همیشه با گذشت همراه است. متاًهل از قهرمانی رهبانی می‌گذرد و راهب از زندگی زناشویی دست می‌کشد. مرد جوان و غنی انجیل، نه به ازدواج دعوت شده و نه به صومعه، او باید از ثروتش بگذرد، از داشتنی‌ها، از ترجیح‌ها - تا خداوند را دنبال کند. همین طور خسی بودن برای پادشاهی - هر معنایی که به این کلمه بدھیم - یک محرومیت، یک از خود گذشتن، یک فدایکاری را نشان می‌دهد. ولی در تمام این موارد محرومیت که در انجیل آمده است، فیض می‌شود؛ از یک گذشتن منفی، یک تمایل ذاتی مثبت ساخته می‌شود. گذشتن از یک چیز به معنی وقف کامل به چیز دیگری است که همین گذشت به آن اجازه تحقق می‌دهد. این یک قطع عنصر نیست بلکه یک آفرینش دوباره است، اقتصاد یک وجود است که کاملاً در اختیار سرنوشت جدید و از پیش دوست داشته شده، قرارگرفته است. هرگونه خشکیدن روح، نتیجه تصعیدی ناهنجار، مهار یک تمایل ذاتی بد درک شده، یک مخالفت پنهان کار و فلیج کننده است. از این حالات جعلی که در آنها زندگی معنی ندارد، راهی به سوی دنیائی از زندگی اصیل باز می‌شود.

همه در جستجوی شناخت، قدرت و شادی هستند. تنها شادی خودکفاست. شادی همه چیز را در خود دارد و از هر چیز فراتر می‌رود چون شادی، سمعونی معنای بازیافته است، نوای «یگانه لازمه» ای است که انجیل در مورد آن می‌گوید.

تمایل ذاتی به تجرد، بینهایت وسیع تراز تجرد به عنوان تجرد است. این تجرد نیست که در مرکز قرار می‌گیرد بلکه زندگی است و این زندگی در حال حاضر شامل تجرد می‌شود. برای یک کشیش کلیساي رومي، تجرد تنها یک شرط خدمت اوست و جاذبه خاص راهبانه‌ای در آن نیست. اگر نظام عوض بشود، کشیش می‌تواند بدون این که تمایل ذاتی کهانتی خود را انکار کند ازدواج نماید، چنان‌چه در کلیساي شرق دیده می‌شود. همچنین برای یک مجرد، تجرد تنها یک موقعیت موقتی یا دائمی خدمت کهانت شاهانه در انتظار پادشاهی است. اگر یک راهب «به امور خدا می‌پردازد» یک مجرد، در این «امور خدا» زندگی می‌کند که هر انسان تشکیل می‌دهد؛ خدمت او در راه همنوع است. او در ضمیر دوم شخص است، یک «تو» برای دنیائی که در آن زندگی می‌کند. این عشق توأم با همدردی است که نه توقع جبران دارد و نه چیزی برای خودش می‌خواهد، ولی خود را عطا می‌کند و در جهنم‌های دنیا که در ظلمات به اختصار است، فرو می‌رود. او انتخاب نمی‌کند، ولی خود را به روی هر رنجی می‌گسترد و دیگری را ملاقات می‌کند، هم نوع را در شرایطی که خدا را طرد نموده باز می‌یابد.

یک چنین هستی که مرکزش هم نوع می باشد، یک تمایل ذاتی بسیار واقعی است، چون نشانه پادشاهی و حضورش در جهان است. هرچند نجات در ماورای دنیا قرار داشته باشد ولی در بطن دنیاست که عطا شده است. الزامی که از خود دنیا می آید ما را دعوت می کند که به عنوان شاهد انجیل در دنیا بیانیم. کلام آگوستین قدیس: «کسی را به من بده که دوست دارد و او خواهد فهمید» به این شاهدان مربوط می شود. منظور دوست داشتن سرنوشت است، دوست داشتن صلبی که از خود من ساخته شده، ممکن است که زاهدانه ترین اعمال، انکار خود نباشد بلکه خود را به طور کامل پذیرفتن باشد. اگر من آن چه که به من رسیده است را به عنوان انتخاب آزاد خود دریافت کنم، همه چیز در حال، پرمument، عمیق و قابل توجه و پرشور و شادمانه می گردد. انسان هرگز تنها نیست، دست خدا بر روی اوست؛ اگر بداند چطور قبول و احساسش کند، سرنوشتیش رو به سوی شرق بنا می شود. این تجربه تمام روحانیون بزرگ است.

برای کسی که خود را «کنار گذاشته شده» احساس می کند و در انتظار تحقق وعده های جوانیش سرخورده است، در زمانی که همه چیز مسدود و پایان یافته به نظر می رسد، در همان زمان است که همه چیز شروع می شود. این معنی بس عمیق داستان گرائل قدیس است. یک شوالیه فقیر وقتی می رسد که همه چیز متوقف شده؛ پادشاه پیر به روی تخت بیماری خود، بی حرکت مانده است؛ چشمها خشک شده اند، پرندگان دیگر نمی خوانند و همه چیز در زنجیر سکون و مرگ افتاده. شوالیه، یگانه سؤال را، تنها سؤال واقعی را مطرح می کند: «گرائل کجاست؟» و آن وقت است که همه چیز به زندگی باز می گردد. پادشاه پیر تخت بیماری خود را ترک می کند، چشمها فوران می زند و پرندگان آواز خود را از سر می گیرند. این یگانه سؤال و جواب، «باشد» سرنوشت ماست. این «باشد»، بیشتر از آن که تقبل شده باشد، دوباره خلق شده است و تمام داده ها را به عطایا بدل می کند؛ آنگاه موجود بشری درون معجزه زندگی می کند. این معنی خیلی دقیق کلام تحسین برانگیز اشیاء نبی است: «ای عاقره ای که نزائیده ای، بسرا ای که درد زه نکشیده ای به آواز بلند ترنم نما و فریاد برآور، زیرا خدا می گوید پسران زن بی کس از پسران زن منکوحه زیاده اند... آفریننده تو... شوهر تو است» (اشیاء ۱:۵۴-۵).

تجربه زندگی در روسیه شوروی، نقش مسلم زن را در بازسازی زندگی مذهبی نشان می دهد. در زمانی که کلام کلیسا زیر نشان سکوت اجباری خاموش شده بود، عمل بشارتی زن، کهانت واقعی او را طنین افکن ساخت. زن، وظیفة رسولانه خود را با بنا کردن دنیائی از ایمان، در یک دنیای ضد ایمان به انجام رسانید. به واسطه پذیرش روح القدس از سوی زن نیایش گر، او جان ها را به کلام «حساس» کرد. بدون هیچ تجسسی، زن به جان خود نگاه کرد و خود را در تمایل ذاتی خادمه خدا بودن باز شناخت تا دوستان داماد را تحریک و تجمعیع کند.

فروتنی در زهد روحانیون بزرگ، به معنی آن است که هنر دقیقاً در جای خود قرار گیرد. اگر در

دنیا همه مشتاق کرامت یافتن از همسر و بانو هستند، انجیل رفتار واقعی خادمهٔ خدا و دوست داماد را نشان می‌دهد، و شادی آنها عظیم است زیرا صدای خدا را می‌شنوند.

شكل‌های زندگی اجتماعی، تغییراتی سریع و غیرقابل پیش‌بینی می‌یابند؛ بر عکس، عمل مذهبی هر مؤمنی یک ثبات بزرگ دارد. می‌تواند به نقشه‌های خدا در پیشرفت خارق العاده علم و تکنیک توجه کند؛ می‌تواند تنها‌های را متعدد کند و اجتماعات زنده شاهدان را بیافریند؛ می‌تواند روح پرستش را به حرکت درآورد، از هر کاری یک نیایش بسازد، حتی در قلب بتونی مدرن ترین شهرها. ولیکن دیگر نمی‌توان این خدمت را فردآ انجام داد. وضع فعلی جامعه مستلزم معیارها و اعمالی است که به محبت جمعی مربوط می‌شود. و این از جانب مردان نیایش گر و به صورت جمعی است که ایمان این مزیت خارق العاده را دارد که حقوق خدا را بر شهر انسانی بطلبید و مسلماً این جاست که مجردها، عاملان اصلی هستند، چون آنها می‌توانند، بدون قیاس، مخازن قابل دسترس محبت عمل‌گرای خود را به کار بینندند.

برای یوحنا کریزوستوم، «ازدواج تصویری آسمانی است» لیکن تجرد، تصویر مستقیم تری از پادشاهی است، «جائی که در آن «ازدواج نمی‌کنیم» و آنجا که «به مثال فرشته‌ها هستیم». قرن آینده شکل دوگانه ازدواج زوج‌ها را نخواهد‌شناخت، این «مرد» به عنوان جنس مذکور در مقابل آن «زن» به عنوان جنس مؤنث نخواهد بود بلکه واحد مردانه و واحد زنانه را به صورت یک مجموعه، آدم-حوالی باز تشکیل شده در بعد روحانیش نشان خواهد داد. پس مجردها نه به عنوان یک راهب گوشه نشین در حاشیه زندگی و نه مانند همسرانی که خود را موقتاً پس کشیده‌اند تا واحد خود را تشکیل دهنند زندگی می‌کنند بلکه زندگی آن‌ها مظهر واحد یک پارچگی است که در آینده مرد وزن آن را تشکیل خواهند داد و بدین ترتیب مجردها حضور کامل خود را به خدمت یک «دوستی پربار» می‌سپارند. یک چنین جمع برادرانه‌ای به وسعت دنیا، در بردارنده مردان و زنان، به طور مشترک، به طرف هرگونه بدیختی انسانی نظر می‌افکند. مشترک در این جا به معنی متعدد کردن عطایای متقابل آنهاست.

در این راه، ممکن است برخوردي پیش آید و به ارادهٔ خدا، زوجی تشکیل شود ولی «اضافه بر برنامه» خواهد بود. هرگونه جستجوی انحصاری و عمدى در راه این پیمان‌ها، الهام اولیه و خلوص عطا را، به واسطه محدودیت‌های اعتراف نشده، ولی به همان نسبت خنثی کننده، منحرف خواهد کرد.

شفافیت دادن خود قطعی است، دوستی‌های عمیق، به مقیاس خلوصشان می‌توانند به وجود بیایند و جان در آن‌ها شکوفائی هم‌آوای خود را در رابطه شخص با شخص می‌یابد. تجرد به هیچ وجه مانع از این نشده که بعضی از شخصیت‌های بزرگ مسیحیت، هم‌آهنگی‌های روحی بیایند و یا دوستی عرفانی در یک عمل مشترک ابراز نکنند: بنوای قدیس و شولاستیک قدیس، فرانسیس آسیسی

و خواهرکلر، فرآنسوآ اهل سالز و ژان دوشانتال، یوحنا صلیبی و ترزای قدیس، یوحنا کربیزوستوم و المپیاد قدیس. این دوستی‌ها حتی مخالفتی با وضعیت رهبانی ندارند و حتی می‌توانند نسلی غنی تولید کنند: فرزندانی در روح که به دنبال تمایل ذاتی شاهد بودن خود باشند.

نقواي خاص عارفان بزرگ نسبت به (مریم) باکره، یک مشخصه مهم را تأکید می‌کند. برخلاف هرگونه انحرافات بیمارگونه، مریم باکره از آن خلوص، ملاطفت پاک و «وضعیت عاشقانه» نسبت به هر مخلوق را استخراج می‌کند. زیرا که (مریم) باکره، در حمایت مادرانه و شفاعت کننده خود، قوی‌ترین نماد انسان دوستی الهی است و هم‌چنین، این درس آموزنده روحانیون: «زمان حال که تو زندگی می‌کنی، انسانی که تو، اینجا و حالا ملاقات می‌کنی، وظیفه ای که حالا انجام می‌دهی، مهم ترین های زندگی هستند». چیزی که بی‌وقفه در مقابل خود داریم، عطای کاهنانه خود است که در آن بر هر جدائی، بر هر تنهائی و بر هر «غیریزه مرگ» پیروز می‌شویم. برای کسی که امروز تمایل ذاتی خود را کاملاً تقبل کرده، فردا با روز خداوند تلفیق می‌شود.

کلام زیبای گرگوری اهل نیقیه به هرگونه شرایط انسانی تطبیق پذیر است و معجزه زندگانی شادمانه داده شده و دریافت شده را عیان می‌کند:

«حتی چیزی که در انسان مثل یک وضعیت متناقض به نظر می‌رسد... باید در یک دنباله مرتب جمع‌بندی شود... تا تناقضات ظاهری، در یک غایت تنها و یگانه، حل گردد؛ قدرت الهی توانایی این را دارد تا در آنجا که امیدی نیست، امید و در جائی که ممکن نیست، راهی ایجاد کند...»



محبت و راز محبت

هم آواهای عشق

ابلوموف، قهرمان کتاب نویسنده روسی گونتچارو، به سئوال: «مشغولیت تو در زندگی چیست؟» با تعجب و حتی یا تأثر جواب می‌دهد: «چطور؟ چه می‌کنم؟ الگارا دوست می‌دارم!...» بداهتی رعدآسا که محتواش وصف ناپذیرمی‌مایند. وقتی حقایق اولیه را لمس می‌کنیم، البته می‌توانیم جواب‌هایی از قبیل «چطور» بدھیم ولی هرگز «برای چه» و «چرا» نمی‌گوئیم. صرفًاً این‌گونه «آنها یک دیگر را دوست داشتند چون همه چیز چنین می‌خواست، زمین زیر پایشان، آسمان بالای سرشان، ابرها و درختان...» (پاسترناک، دکتر ژیواگو) یا: «چون این یکی، این بود و آن یکی آن بود» (تریستان).

هیچ کدام از متفکرین بزرگ و یا شاعران، برای این سئوال که عشق چیست، جوابی نیافته است. ما می‌توانیم تحولش را دنبال کنیم ولی از تولدش چیزی نمی‌توانیم بگوئیم. در نقطه اوج خود، جان یک موسیقی خالص می‌شود و هر کلامی را متوقف می‌کند. آیا می‌توان نور را زندانی کرد؟ نور از ورای انگشتان عبور می‌کند. اگر توصیفی برای عشق ممکن بود، توصیف خود انسان را می‌یافتیم. وقتی تمام تیرهای عقل رها می‌شوند، آخرین تیر، یعنی اسطوره باقی می‌ماند که برایمان از جوهری خرد ناپذیر سخن بگوید. راموز در نمایش نامه «آدم و حوا» این طور عمل می‌کند: «یک و یک، دیگر دو نیستند، بلکه هم چنان یک می‌مانند». یک نمی‌شوند بلکه یک می‌مانند. یعنی حقیقت

۱ - ((معجزه بزرگ این است که خدا از یک دو ساخت و این دو هم چنان یک باقی ماند.)) ژاکوب بوهم

۲ - یا kabbala به عبری یعنی سنت شفاهی . از قرن دوازدهم مجموع آموزه های عرفانی یهودی را تشکیل می‌دهد . گویا ترین کتاب در این مورد کتاب Sepher Ha Zohar ((درخشش)) می‌باشد .

۳ - shekina : به معنی سکنه یعنی ((ماندن با)) که در عهد عتیق کلمه خاصی بود ، به معنی حضور خدا در خیمه مقدس یا در قدس القدس معبد اورشلیم (اش ۶: ۲۰: ۱۳: خروج) (۳۴-۳۸)

اولیه و رازگونه^۱ خود را می‌یابند و بازسازی می‌کنند. همین طور شکسپیر در کتاب «قفنوس و لاک پشت» می‌گوید: «آن قدر یک دیگر را دوست داشتند که با وجود دو بودن در عشق، در جوهر یک بودند. متمایز از هم ولی نه جدا، تعدد کشته شده بود... هر کدام من دیگری بود». غزل سرائی ژاپنی می‌گوید: «معشوق در درون من است».

کابال^۲ در زن مورد علاقه، تجلی شکینه^۳ یعنی، جلال الهی را می‌بیند. داستایوفسکی نیز همین الهام را احساس می‌کند و معشوق را «زندگی زنده» می‌نامد (بزرگسالان) و گابریل مارسل نیز به همین توانائی جاودانه کردن اشاره می‌کند: «گفتن دوست دارم، یعنی تو نخواهی مرد».

پس برای شناخت عشق، باید به ماورای آن رفت، تا اعماق جان، آن جا که اشتیاق، در عین حال که تراکم محتواش را حفظ می‌کند، از هیجان جسمی آزاد شده و محور ثابت چرخی می‌شود که می‌گردد. با برگذشتن از شهوات، عشق، عمقی غیرقابل تصور به جسم می‌بخشد. عشقی که روشن بین و نبوتی باشد، قبل از هرچیز مکاشفه است. باید جان معشوق را به الفاظ نور دید و به درجه شناختی رسید که مختص کسانی است که دوست دارند. در عبری فعل yada در عین حال به معنی شناختن و همسرگرفتن است، پس دوست داشتن یعنی شناختن کامل: «آدم، حوا را شناخت». در پشت تمام تغییر و تبدیل‌های ظاهری، عشق معصومیت نمادین را می‌نگرد. معجزه‌اش، دوری را، فاصله را، تنها را مفهوم می‌کند و آنچه یگانگی رازگونه عاشق می‌تواند باشد را در دسترس احساس قرار می‌دهد. هویت ناهمگن دونفر. چارلز مورگان در «چشم» گزینه نهائی را مطرح می‌کند: یاعشق از دو عاشق «خدایانی می‌سازد که در روابط ما، هر یک با دیگری، قادر به خلق جوهری دائمی هستند که از ما بر می‌گذرد و مستقل از شادی‌های ماست، و یا ما حیواناتی به دام افتداد بیش نیستیم... عشق ما می‌تواند شخصیت خلق کند، یک شخصیت مستقل، زیباتر، زنده‌تر و مداوم‌تر از شما و من، در غیر این صورت تنها خواسته‌ای بی‌حاصل بوده است...».

گوگل وقتی می‌گوید: «عشق وطن جان است»، آن را دویلهلو نشان می‌دهد و مارا در مقابل همان گزینه قرار می‌دهد. وضعیت مشتاقانه می‌تواند تمام سدها را بردارد. وقتی مطلقاً خودسرانه بشود، می‌سوزاند و نابود می‌کند، خود را در نفرت و مرگ می‌اندازد.

(عشق نابود‌کننده «ویرسیلف» در اثر داستایوفسکی و همچنین فریبندگی شخصیت زن «عاشق شیطان» در اثر گوگول چنین‌اند). ولی جان، هم چنین می‌تواند در زنانگی-بکر فرو برود و در تازگی شریف عشق، خالق خود را ملاقات کند.

دورل با گذشتن از تمام بُعدهای عشق، Eros (عشق) را راهنمایی خطرناک در کوره راههای رنج توصیف می‌کند. بعد از این که انسان را عمیقاً زخمی و تطهیر کرد، بعد از این که معشوق منتخب را به داغ پاک نشدنی نشان‌زد (دست بریده کله‌آ که همچون دوباره متولد شده می‌گردد)،

خدای عشق جان را به قله آموزش تطهیرکننده می برد و بر در قصری رهایش می کند که در آن، تنها هنر جای دارد. در اینجا عشق کناره‌گیری می کند و تخفیف می یابد تا که «دیگری» - هنر خالص - رشد کند. مسئله در این است که بدانیم هنر چیست.

داستایوفسکی در جواب، تردید نمی کند: «آنچه زیبایی را بلادرنگ درمی یابد، روح القدس است». وقتی از اطراف کشتی جهنمی دور شویم و از دام‌های صیاد شیطانی برهیم، آن وقت است که در عین غلیان عالم‌گیر، حضوری محسوس به روی معبد جهانی، جائی که یگانه هنرمند، یعنی روح القدس هست، طلوع می کند.

معشوق یک خدا نیست، بلکه عطا‌ای شاهانه‌ای است که از حضور عطاکننده می درخشد. دانته خیلی ساده این را بیان می کند: او خدا را می نگریست و من خدا را از چشمان او می دیدم و آسمان آبی تر بود. «دوست داشتن چیزی که هرگز دوبار نمی بینیم»؛ در این نوظهوری همیشه بکر، دوست داشتن، یعنی شرق را با هم دیدن. ظلمانی ترین عنصر به نور بدل می شود، ذغال کدر، الماس درخشان می شود. ریشه در خاک تیره فرو می رود ولی گل، نور می شود و بر ظلمت پیروز می گردد. اگر هیچ کس راه حلی نیاورده، اگر هر عنصری به طریق خود، تجسس می کند، دلیلش این است که عشق همیشه موضوعی تازه است. می توان هم آوایی‌های سه‌گانه یونانی، کتب مقدسی و مدرن آن را مشخص کرد.^۴

به نظر افلاطون، عشق یک دیالکتیک از خودگذشتن را افتتاح می کند. جان‌های بالداری که در (فرد)^۵ مورد بحث هستند، از اشتیاق عاشقانه متولد می شوند. ولی معشوق زودگذر است. او خیلی زود به سوی مطلق و درک ناپذیر که ذاتش اساساً غیر خردی است، بر می گذرد. عشق، کور است، یک واسطه، میاندار بین میرا و نامیرا، یک وسیله قوی، جرقه‌ای که صعود به سمت روحانیت خالص را به جریان می اندازد، آنجائی که حکیم، «ناگهان زیبائی را که از تولد و تخریب و تورم و انهدام بی خبراست، نظاره می کند»^۶. این یک صعود به سمت انگاره غیر شخصی، بدون گفتگو و بدون مبادله عشق است. زیبائی یک موجود خالص، تصویر و خاطره‌ای است از زیبائی ماوراء. وفاداری به این زیبائی، در برگذشتن از هر معشوق خاص و حتی فرار از آن خلاصه می شود. این حد عشق‌شناسی افلاطونی است. ولی در آن، زهدی از پیش آمده هست که از محسوسات و قدرت حواس رها می کند.

دنیس دو روژمان، عشق مدرن را، عشق و اشتیاق را، از دیدگاه اسطوره‌شناسی مورد تحلیل قرار می دهد و آن را تا اسطوره تریستان وایزوت و اسطوره دون ژوان ریشه یابی می نماید. اشتیاق از درد و

^۴ - زان گیتون، عشق انسانی

^۵ - Pheder. گفتگویی به قلم افلاطون

^۶ - ((میهمانی))

رنج زیاده ملتهد است، و به نام عرفان شب، با مرگ شعف انگیز آشنا می‌شود. در قطب دیگر، دون ژوان یک ریاکار است، او تنها عشق خود را دوست دارد و حقیقت موجودات را مورد تجاوز قرار می‌دهد، زن‌ها را می‌چشد، مثل یک میوه بدون این که برای آنها جان بدهد یا جانی بستاند. ممکن است دون ژوان به طریق خود نوافلاطونی باشد. او هیچ زن به خصوصی را دوست ندارد، به دنبال «زنانگی» می‌گردد و هر زن، تنها تصویر ناقصی از آن است. در آخر، خود او از موجودی خاص بودن محروم می‌شود و «مردی بی‌نام» و بی‌جوهر می‌گردد (تریز و دو مولینا).

عملکرد این اسطوره‌ها به روی زندگی واقعی زوج‌ها منعکس می‌شود و باعث بروز بحران‌ها می‌گردد. اگر زهد تمامی ابديت را اشیاع نکند، تداوم ملال انگیزی را تولید می‌کند. شدت اشتیاق تریستان که در چارچوب زمان نمی‌گنجد، در صدد گریز از زمان است. هیجانات همیشه نوین دون ژوان، در اولین بامداد عشق متوقف می‌شود و فردا و تداوم را نمی‌جوید. اینها دو طریق دوست داشتن است که هر دو، شخص عاشق را نابود می‌کنند. فرشته صفتی مشتاقانه و طبع مرگ طلب به روش تریستان، جنبهٔ تاریخی شخص را می‌کشد و به سرنگونی دون ژوان مانند می‌کشاند که جنبهٔ ابدی معشوق را از بین می‌برد. از طرف دیگر غزل سرائی شاعران دوره گرد عشق را آرامانی می‌کند ولی به واسطهٔ رویاگرائی بی ثبات، تشنه ولی افلاطونی، ناتوان برای توقف بر روی بلندی‌های خلوص زاهدانه؛ عشق آنها در مقابل بی‌بندوباری‌های گزنده شکست می‌خورد و در آخر، تنها ترانه مرگ می‌خواند.

در رویاگرائی، کرک گارد زن «درگاه آسمان»، به انگاره ناب بدل می‌شود: «بدختری زن در این است که، در یک زمان بیان گر همه چیز است، و در زمان دیگر بیان گر هیچ چیز نیست، بدون این که هرگز بدانیم، حقیقتاً او به عنوان زن، نشانگر چه چیز است». وقتی مرد دیگر به الهام احتیاج ندارد، یا وقتی که یکنواختی او را تهدید می‌کند، زن دیگر ثبات و ارزشی به خودی خود ندارد و دیگر حتی یک فاعل انسانی یا یک شخص هم نیست. تنها یک موجود نسبی است، نوعی غیبت شاعرانه.

مارکس و فروید، سعی می‌کنند نقاب‌های رویاگری را بردارند و به جای عشق، حقیقت خشن شهوت پنهانی، استثمار یکی به وسیلهٔ دیگری را افسانه کنند. موجودات بی‌نقاب به درجه نر و ماده نزول می‌کنند. عرفانی نادرست به نیچه چنین الهام می‌کند: «مسئیحیت زهری برای نوشیدن به عشق داده است، او نمرده ولی به هرزگی تنزل یافته است». وقتی انجیل کاملاً درک نشده باشد، مبارزه روح و حواس بلافصله یک عدم تعادل عمیق ایجاد می‌کند. هر راه حلی که در جستجوی جنسیت زدائی انسان باشد، به ارادهٔ آفرینندهٔ خدا تجاوز می‌کند. ریاضت‌دادن عشق از راه ریاضت‌دادن جسم، خشک کردن خط‌مناک نوع بشر است، لغزیدن از تحفیر عنصر اغتشاش آفرین به سوی نفرت از آن است.

«مرد بدون زن به خود می‌اندیشد...»، مرد تاریخ را می‌سازد، بدون اینکه از چشم افشاگر کتب مقدس به آن نگاه کند. زیرا، پولس رسول می‌گوید: «لیکن زن از مرد جدا نیست و مرد هم در

خداوند از زن جدا نیست» (۱۱:۱۱-قرن).

غزل غزل‌ها که سرآمد تمام غزل سرائی‌هاست، عشق و پیوند دوگانه و مقدس زفاف را می‌سراید^۷. سرود تهنیت ازدواج، نامزدهای را به روی صحنه می‌آورد که در جستجوی یک دیگرند، ولی موضوع اصلی آن شبان و یا آن دختر شولیت زیبا نیست بلکه خود عشق است.^۸ غزل به خاطر همین مضمونی که در آخرین ابیات بیان می‌شود سرائیده شده: «مرا مثل خاتم بر دلت، و مثل نگین بر بازویت بگذار، زیرا که محبت مثل موت زورآور است و غیرت مثل هاویه ستم کیش می‌باشد. شعله‌هایش شعله‌های آتش و لهیب یهوه است» (غزل ۶:۸). تصویری از عشق نامزدها، همچنین تصویر عشق زناشوئی بین خدا و جان بشری. مکافه اساسی غزل این است، که عشق بشری در خدا سرچشم‌دارد و با لهیب‌های آتش سوزاننده یهوه مشتعل می‌شود، یعنی پنطیکاست زناشویی. عارف بزرگ ایرانی، روزبهان بقلی شیرازی، در کتابش «عبدالعالشقین» (نرگس پاکبازان عشق) تجربه عشق بشری را، آموزشی لازم برای عشق الهی توصیف می‌کند. این یک گرایش راهبانه نسبت به عشق نیست بلکه یک دگردیسی است، در هر معشوق، دیدار با آن یگانه معشوق است، همان طوری که در هر نام الهی، تمام نام‌ها یافت می‌شود. زیبائی تنها زمانی به عنوان تجلی قدسیت و تجلی خدا در نظر می‌آید که عشق الهی در عشق انسانی به صورت عنصر دگردیسی و تصاعد تجربه شده باشد. عشق انسانی مقدمه‌ای برآموزش عشق الهی به نظر می‌رسد.^۹

آنچه را که افلاطون و به همراه او تمام روندهای فکری رؤیاگرا یا زاهدانه تجزیه می‌کنند، غزل منحد می‌کند. از نظر انسان‌شناسی کتاب مقدسی، عشق بین مرد و زن ریشه در عشق الهی دارد و به روی خدا گشوده می‌شود. تنها یک «عشق» وجود دارد و باقی همه مشارکتهای درخشانی از آن هستند. شکل شاعرانه نبوغ سامی، فریبندگی‌های زیبائی را می‌سراید، عشق را انسانی می‌کند و در عین حال به سطح الهی ارتقا می‌دهد. غزل، تمثای زودگذر را به عطش یگانه مطلق بدل می‌کند. به این ترتیب، کتاب مقدس هرگونه آرمان‌گرایی که جسم را به کناری نهد، حذف می‌کند و مارا دعوت می‌کند که با تمامیت وجود، تعمید یافته و به رستاخیز ارتقاء یابیم و مصالحه کیم.

مکافه‌های نبوتی و «اکنون ابدی»

از ورای جاذبه شدید و مقاومت ناپذیر عاشقان، عشق معشوق رؤیاهاش را بازمی‌شناسد. می‌توان از نوعی یادآوری، یک خاطرنشانی رازگونه، که در هر عشق واقعی وجود دارد سخن گفت. هر

^۹- هانری کرین، ((تخیل خلاق در تصوف ابن عربی))

مردی در خود، حوای خود را دارد و درانتظار ظهور ممکن آن می‌زید. این پیش فرض، به رؤیاهای شاعرانه نوجوانی، زیبائی و پاکی می‌بخشد. انسان مراقب می‌تواند نوعی تقدیر را نسبت به عشق واقعی از پیش حس کند، البته اگر سرنوشت او چنین باشد؛ رافائل فرشته به طوبیا می‌گوید: «او از آغاز برای تو مقدر شده بود» (۴: ۱۸). حضور خدا، در جذبه‌ای که عشق نسبت به هم احساس می‌کند بیگانه نیست و برخورد آن‌ها هرگز اتفاقی نمی‌باشد. صورت معشوق از پیش شناخته شده و قبل از ملاقات و آشنائی آن‌ها از پیش وجود دارد. در راه عمواس، مسیح به هنگام پاره کردن نان، خود را به شاگردان می‌شناسند. این زمان در عشق نیز وجود دارد، لحظه‌ای بسیار خالص که عاشقان «نان فرشتگان» را می‌چشند و چشم‌انشان به یک دیگر گشوده شده و ناگهان یک دیگر را می‌شناسند. مثل برقی که آسمان ظلمانی را می‌شکافد، عشق هر یک خود را در دیگری می‌بیند؛ «او خود را در معشوق، هم چون در آئینه، می‌بیند» و «چنان که در آب صورت به صورت است، همچنان دل انسان به انسان» جواب می‌دهد.^{۱۰}

روشن بینی پیامبرانه، «زیبائی انسان مخفی در قلب» را نظاره می‌کند و به واسطهٔ شفافیت، تمثیل را، تفکر خدا را در روی معشوق درمی‌یابد. عشق دقیقاً وقتی فوران می‌زند که «نیروئی پنهانی، آن زیبائی را افشاء می‌کند که دیگران نمی‌توانند بفهمند»^{۱۱}.

آن‌چه که برای آموزش نیافته‌ها، عادی و بدون راز است، به یگانه و راز بدل می‌شود. می‌گویند عشق کور است، ولی به دیدن وا می‌دارد. تجلی، فرازه‌نی است ولی واهی نیست چون از تصویر خدا برآمده است. طرح‌های شمايل‌ها ما را به رویت صورت ابدیت آموزش و عادت می‌دهد. در همین راستاست که یوحنا کریزوس том تأکید می‌کند که «عشق زناشوئی قوی‌ترین عشق است» که مانند ایمان می‌تواند آنچه بر دیگران پنهان است را ببیند. عشق اعماق سری را شکوفا می‌کند، واقعهٔ عشق، راز را بدون توحالی کردن پر و کامل می‌کند.

همان طور که هستیم دوست داشته می‌شویم، و این به ما اجازه می‌دهد که خودمان را قبول کنیم و وجود خودمان را، به عنوان یک عطا دریافت کنیم. یک انسان متوسط، می‌تواند در عشق نابغه باشد، یک آواز از عمق برخاسته، می‌تواند دنیا را پر کند و آن را به سطحی برساند که تا دیروز ناشناخته بود.

به هر تریب، این «تولد در زیبائی» آتش تپهیر را در خود دارد و به زهد و پارسایی حکم می‌کند. چشی عشق طولی نمی‌کشد. تصویر آرمانی، تنها خود را می‌نمایاند تا از نو، ناپدید شود. چون این ۱۹:۲۷ - امثال

تصویر فقط دادنی نیست، بلکه خلق کردنی نیز هست. این تصویر، انسان را فریفته می‌کند و سپس با در حجاب رفتن، در قلب او غم دوری عمیق و تمنای آتشین حضورش را، برجای می‌گذارد.

پِکِرک اگار، رژین اولسن را دوست دارد؛ در وجود او آن دختر جوان را دوست دارد، دختر جوان به طور عام، وی در این دختر چیزی را می‌جوید که فراتر از خود است. از دختر جوان زن ساختن، زن خود ساختن، برایش کاری تخریب کننده است. راه او، راه یک شاعر است؛ راه یک زاهد که هر چند از نظر روحی دیگران را متولد می‌کند ولی خود ازدواج نمی‌کند. ازدواج کردن یعنی برخورد با یک خطر سهمگین؛ یعنی مستقر شدن در زندگی؛ آرام گرفتن در خواب مرگ. این چیزی است که ویکتور ارمیتا^{۱۲} (این به معنای «پیروزی زاهد» است) در کتاب «میهمانی» بیان می‌کند: «در درام‌های تیک شخصیتی را می‌بینیم که پادشاه بین النهرین بوده است و حالا در کپنه‌اک بقال است... بانو فرولن جولیانا ملکه قبلى امپراتوری بدون حد و حدود عشق و حالا خانم پتروسون شده است که در گوش مورد کرک اگار- معادل مدرن آن دانمارکی دیگر، شاهزاده جوان، هاملت- به عنوان مطلق رؤیاگرائی شاعرانه، هر چند که کاملاً مطابق با مطلق انگلیقانی باشد، در دنای است. رژین برای کرک اگار (مادر باکره) بود که از وی برای آثارش الهام می‌گرفت. او هم چنان شاعر است و «با افسرده‌گی درونی تربیتون رب النوع دریا را نگاه می‌کند؛ تربیتون اغواگرانه از کنج خود آگنس را که در ساحل بازی می‌کند و آواز می‌خواند نظاره می‌کند». تمام آثار او ستایشی است از کسی که در تصوراتش او را برگزیده و این ستایش که از وجود حقیقی آن دختر فرسنگ‌ها فاصله می‌گیرد، وجودی که به هیچ وجه سرنوشت عادی او را نمی‌خواهد متعبد شود. او می‌گوید: «اگر ایمان داشتم در کنار رژین می‌ماندم». او از «دختر جوان» مثل یک فیلسوف تجریدی محظوظ می‌شود، ولی دختر نه تحت تأثیر قرار گرفته، نه شناخته شده و نه در مقابل، روح شاعر را دریافت کرده است. شمشیر شاه مارک آنها را از هم جدا می‌کند و به مقوله‌های آرمان‌گرائی بدل می‌کند. نیچه می‌گوید: «فیلسوف از ازدواج، عنوان یک مانع، نفرت دارد. کدامیک از فیلسوفان بزرگ ازدواج کرده است؟ حتی نمی‌توان آنها را متأهل تصور کرد. جای یک فیلسوف متأهل، دریک نمایش کمدی است، این فرضیه من است».

رفتار مذهبی کرک اگار، مسئله را روشن می‌کند: او در مقابل خدا قرار می‌گیرد، و نه درون خدا. عنصر دگردیس کننده، معجزه دگرگون کننده قاتای جلیل، بطور در دنای کی در او غایب است. او زیر

«یگانه» عشق هرگز «عمومی» نیست، یک حقیقت روانشناسی که مستقیماً در دسترس طبیعت بشری قرارگیرد، نیست و وساطت فیض را طلب می‌کند. برای این است که ازدواج، جای خودرا نه در اخلاقیات و نه در زیباشناصی، بلکه در مذهب می‌یابد. به واسطه فیض رازگونه، شکست‌ها دیگر زحم‌هایی مهلك نیستند و بی‌وفائی‌ها، محکومیت‌های بدون بازگشت نمی‌باشند. آن‌چیزی که راهبان بی‌واسطه تحقق می‌بخشند، متأهلین با واسطه انجام می‌دهند و واسطه آنها، مکان رازگونه فیض است. هر یک به واسطه دیگری به مسیح می‌نگرد و آن دیگری، عشق اوست که عطا فیض است. در این صورت دختر جوان جاودانه در زن حاضر می‌ماند: «تو تا به حال شراب خوب را نگه داشته‌ای»، «تابه‌حال» یعنی همیشه بکر، اشباع شده از ابدیت. برای همین است که کوونتری پتمور می‌سراید: «نگهداری میوه تازگی ابدی».

اگر خود را خارج از راز تن یابی مسیح جا دهیم، اختلاف بینهایت، کیفی و عبور ناپذیر بین خدا و انسان، «دیگر» بودن مطلق او، عشق را بدبخت می‌سازد و هر مشارکت و حتی هر ارتباط را غیرمستقیم و مستور می‌کند. این «دیگر» بودن مطلق دیگری، وقتی در روابط بین نامزدها منعکس می‌شود، عشق را خصوصاً بدبخت و غیرممکن می‌سازد. برای آن‌کس که تنها وقتی ثمر می‌دهد که در رابطه‌ای منفی نسبت به دختر جوان بیماند، و ایجاد فاصله نموده در نهایت غیبت نماید (موردنگار) ازدواج ممنوع است.

هیچ اشتیاقی بدون مانع دوام نمی‌آورد. در ازدواج، مانع به طور اعجاب‌انگیزی به درون می‌گرود. سرّ سحرآمیز عشق زناشوئی، در تسخیر روحانی آن دیگری نهفته است؛ تسخیر آنچه که دست نیافتنی است و دیگر بودن معشوق را میسر می‌کند. یک غریبه به من نزدیک تر و درونی تر از جان خودم می‌شود. از این دید، پاکدامنی زناشوئی برای مرد چنین معنی می‌دهد که در تمام دنیا تنها یک وجود است و تمام زنانگی در اوست.

در زمان امپراطور ماکسیمین، افسر رومی جوانی به نام آدرین، قهرمانانه شهادت را به جان می‌خرد، در این راه ناتالی همسر جوانش، اورا تا زمان مرگ پشتیبانی و تقویت می‌کند و آن وقت زن جوان تنها این کلمات را می‌گوید: «خوشابه‌حال تو، ای سرور من، نور زندگی من، که در شمار مقدسین شمرده شدی». دختر جوان ناتالی که ملبس به روزمره‌گی است، مثل یک خوش‌گندم که از نور آفتاب اشباع شده به پختگی زنانه دست می‌یابد. متحد با همسرش در عطای خود به خداوند، در خدمت خود تابه شهادت، به تقدس قدم می‌گذارد. او حقیقتاً «لبخند خدا» و «ملطفت پدر» است.

تصویر خدا

تنها یک عذاب وجود دارد و آن تنها بودن است. یک خدای تنها، یکنفره، عشق نخواهد بود. او تنلیث است، یک و سه در آن واحد. همینطور انسان، منفرد و بسته، نمی‌تواند تصویر او باشد. روایت کتاب مقدس، زن را «معاون» می‌نامد، دقیق‌تر بگوئیم یک «رو در رو». برای معاونت، یک مرد دیگر برای او مفیدتر از یک زن خواهد بود و کتاب مقدس نمی‌گوید که «تها کارکردن» خوب نیست، بلکه «تنها بودن» خوب نیست، بنابراین زن «همراه او خواهد بود». «یکی به سوی دیگری» و «باهم بودن» خود را می‌سازند، از همان ابتدا این یک اصل بوده که بشر موجودی است که باید ازدواج نماید: «ایشان را آدم نام نهاد، در روز آفرینش ایشان» (پیدایش ۵:۲) و یوحنا کریزوستوم یادآوری می‌کند که «خدا از آن دو چنان سخن می‌گوید که گوئی یک هستند».

به این ارتباط متقابل و دوگانگی طبیعت کلیسائی است که خدا «تو» یا «شما» خطاب می‌کند و هرگز جدایشان نمی‌کند. اما یک عصر شیطانی و بیگانه برای انسان، در رابطه آن‌ها ایجاد فاصله می‌کند و سپس، در طول تاریخ، این یکی، بی وقهه به آن یکی خواهد گفت: «Ajjiecka توکجاei؟» این انحراف وجودی در کلام خدا ضبط شده، آن‌جا که برای اولین بار آنها را جداگانه مخاطب قرار می‌دهد: «به زن گفت...» و «به آدم گفت...» (پیدایش ۳:۱۶-۱۷) این واقعه نشان می‌دهد که مجزا کردن مرد و زن، قبل از هرچیز روحی است.

در حقیقت، آفرینش آدم فی الحال، آفرینش یک تمامیت انسان بود. در زبان عبری لغت آدم-ha adam انسان یک لفظ جمع است. سفر پیدایش کلام به کلام می‌گوید: «انسان را بی‌افرینش مفرد) و آنها تسلط خواهند داشت (جمع): و خدا انسان (مفرد) را آفرید و آنها را انسان- مرد و انسان- زن آفرید» (ولفظ جمع به مفرد، انسان بر می‌گردد). «انسان» مافق مرد و زن بودن است، چون مرد و زن بودن در ابتدا جدائی بین دو فردیت که سپس از هم مجزا شدند نیست. بر عکس، می‌توان به تأکید گفت که این دو جنبه انسان به حدی در تفکر خدا جدائی ناپذیرند که یک انسان را، اگر جدا و به تنهائی در نظر بگیریم، کاملاً انسان نیست. در واقع، یک موجود مجزا و بدون مکمل، یک نیمه انسان است. خدا خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخت (Tardema). متن یونانی از یک خلسه سخن می‌گوید. منظور یک خلسه خیلی خاص است، نوعی «معلق ماندن حواس»، نظیر اعلام یک واقعه^{۱۳}. تولد حوا، آن چه را که درون وجود در حرکت بود، به هستی می‌افکند. آدم همیشه «آدم- حوا» بوده است. واقعه حوا، اسطوره بزرگ هم ذات بودن تزویجی مرد و زن است: «او نساء (Isha) نامیده شود، زیرا که از (Ish) مرد برگرفته شد». ژروم قدیس به لاتین چنین ترجمه می‌کند: «vir و virago»، یکی از دیگری، آن‌ها یک تن خواهند بود، یک وجود یگانه: «محبوب از آن من است و من از آن او هستم» (غزل ۲:۱۶).

^{۱۳}- رجوع شود به سفر پیدایش (۵:۱-۱۲). ((خوابی گران بر ابرام مستولی شد)).

همین نظام باستانی آفرینش، در ترتیب فیض جشن ازدواج قاتای جلیل جای می‌گیرد. بر انتهای جام‌های قدیمی ازدواج، مسیح را تصویر می‌کردند که دو تاج بالای سر همسران گرفته است، اصل تسلیت است و بنا بر این تصویر مثالی الهی، و شمايل مشارکت زناشوئی است. در دعای کهانی خداوند می‌شونیم: «من به آنها جلال دادم... تا آنها یکی باشند، همان طوری که ما یک هستیم». در ضمن مراسم آئین تاج‌گذاری راز ازدواج اعلام می‌کنند: همسران «تاج جلال بر سر نهاده اند». جلال یعنی تجلی روح القدس. عطای روح در پنطیکاست و عطایای وحدت روح، تنها در کلیسا قابل دسترسی است: «که از او تمام بدن مرکب و مرتب گشته، به مدد هر مفصلی و بر حسب عمل، به اندازه هر عضوی، بدن را نمو می‌دهد، برای بنای خویشتن در محبت» (افسیس ۱۶:۴). اجتماع زنده کلیسا، از این «پیوندها»، این شکل‌های خاص عشق، نتیجه می‌شود. در کنار اجتماع رهبانی و حوزه کلیسائی، نوعی دیگر از این شکل‌های پیوندی وجود دارد: پیوند عشقی-اجتماعی زناشوئی. به گفته پولس رسول و یوحنا کریزوستوم، ازدواج یک اعتقاد دوگانه کلیسائی تشکیل می‌دهد، یک «کلیسای خانگی».

«وقتی زن و شوهر توسط ازدواج متحده شوند، دیگر نه به عنوان چیزی زمینی، بلکه به عنوان تصویر خود خدا، ظاهر می‌شوند». این کلام یوحنا کریزوستوم باعث می‌شود تا در ازدواج، شمايل زنده خدا را بینیم، یعنی تجلی خدا را. کلمان اسکندری در برداشت خود خیلی پیش می‌رود: «کدامند آن‌هایی که دو یا سه می‌باشند و به نام مسیح جمع شده‌اند و مسیح میان آن‌هاست؟ مگر نه این که مرد و زنی هستند که به واسطه خدا متحده شده‌اند؟» لیکن او یک شرط می‌نهد: «کسی که تمرين کرده تا در زندگی زناشوی خود طوری زندگی کند که از محبت خدا جدا نشود از انسان‌ها بر می‌گذرد.» وضعیت ازدواج «مقدس» است چون پادشاهی را پیشاپیش برقرار می‌کند و خود یک پادشاهی کوچک^{۱۴} را یعنی تصویر نبوتی آن را تشکیل می‌دهد. هرسنوشتی، نقطهٔ پر اهمیت عشق خود را می‌گذراند، عشقی که بار زهره‌ای مهلك و احیای سماوی را به دوش می‌کشد تا بتواند، عشق دگرگون شده پادشاهی را لحظه‌ای متجمسم سازد «آن جا که ازدواج نمی‌کنیم و مثل فرشتگان هستیم». این کلام به معنی موجودات و یا زوج‌های منفرد نیست بلکه به معنی هم‌آهنگی تزویجی مرد و زن است، دو بعد تجمع یگانه در مسیح. الف به یاء می‌پیوندد: به قول آستری قدیس اولین کلام آدم «گوشتی از گوشتیم» یک اظهار مردانگی در برابر زنانگی بود، آن‌هم در تمامیت آنها.

غایت مخصوص ازدواج

وجه تمایز غربی مدرن بین غایت عمل‌گرا (تولیدمثل) و غایت خودگرا (مشارکت زناشوئی) دیگر کافی نیست و سلسله مراتب اساسی را نمی‌رساند. متون کلیسای ارتکس اگر از کتب عملی غرب چیزی راجع به تولیدمثل نمی‌گوید: «ازدواج آئینی مقدس است: همسران در برابر کلیسا به هم تعهد وفاداری متقابل می‌دهند و فیض الهی، به واسطه تبرک خادم کلیسا به آنها کرامت را عطا می‌کند که نمایان گر پیوند روحانی بین مسیح و کلیسا باشند».

سقوط، روشنائی اولیه را آزده بود. پولس رسول وقتی از فسق و فجور سخن می‌گوید، به جای لفظ «یک گوشت» که لفظی پیچیده است از لفظ «یک تن» استفاده می‌کند (۱۶:۶ قرن ۱) و به این ترتیب، تنهایی روحانی و مشارکت عقیم شده را بر زندگه تر می‌کند. اوریجن توجه ما را به فصل اول کتاب پیدایش جلب می‌کند، آن جا که صحبت از نرو ماده است؛ اتحاد طبیعی آن‌ها انسان را مکان می‌دهد و او را زیر فرمانی که به حیوانات داده شد، می‌برد: «بارور و کشیرشود». انسان توسط ذریتش به زندگی ادامه می‌دهد و شتاب می‌کند که در یک باروری تبدیل، تضمین ادامه حیات خود را بیابد. تنها انجیل است که به او می‌فهماند، بقای نسل بشر نیست که انسان ابدی می‌شود، بلکه در مسیح. در مسیح است که انسان پیر، پوست می‌اندازد و «به شبیه آنکه وی را آفرید، نو می‌شود». ازدواج، انسان را در این نوشدن قرار می‌دهد. روایت برقراری ازدواج در فصل دوم کتاب پیدایش آمده است و از «یک تن» سخن می‌گوید و اشاره ای به تولید مثل نمی‌کند. آفرینش زن پاسخی به این کلام است «خوب نیست که آدم تنها باشد». مشارکت زناشوئی، تشکیل دهنده شخص است. چون این «مرد-زن» است که تصویر خداست. تمام قسمت‌های عهد جدید که ازدواج را مورد بررسی قرار می‌دهند همین ترتیب را دنبال می‌کنند و هیچ سخنی از باروری نمی‌گویند (متی ۱۹:۱۰؛ افسس ۵). واقعه انسان، آفرینش تدریجی دنبال را به انعام می‌رساند. انسان آفرینش را انسانی می‌کند و معنای انسانی و روحانی به آن می‌دهد. این در انسان است که تمایز جنسی، معنی و ارزش واقعی اش را، مستقل از مسئله نوع پیدا می‌کند.

نظام شریعت، برای تداوم نسل و تکثیر قوم برگزیده، تولید مثل را حکم می‌کرد تا به تولد مسیح برسد. لیکن در نظام فیض، تولد منتخبین از تعليم ایمان می‌آید. دنده‌ای که زن از آن بیرون کشیده شده بود، دیگر نقش انتفاعی که برداشت جامعه شناسی به آن می‌دهد را ندارد. عرب‌های امروز می‌گویند: «او دنده من است» یعنی «هرماه جدائی ناپذیر» من است. یوحنان کریز و ستوم در همان قرن چهارم اعلام می‌کند: «به دو دلیل ازدواج مقرر شده... برای این که مرد را وادارند به یک زن قناعت کند و دیگر اینکه صاحب فرزند شود، ولی دلیل اول است که اساسی است... در مورد تولید مثل، ازدواج حتماً آن را به دنبال ندارد... تعداد زیاد ازدواج هایی که زن و مرد در آن صاحب فرزند نمی‌شوند این امر را مدل می‌سازد. بنابراین، دلیل اول ازدواج نظم دادن به زندگی جنسی است، به خصوص حالاً که نوع بشر زمین را پرکرده است^{۱۵}.

به مثال عشق خدای آفرینند، عشق انسانی تلاش می‌کند چیزی ابداع کند تا خود را در آن بزید. وجود دنیا چیزی به کمال خدا در خود او، اضافه نمی‌کند؛ لیکن همین وجود است که به او صفت خدائی می‌دهد؛ او خداست، نه برای خودش، بلکه برای آفریده اش. همینطور پیوند زناشوئی به خودی خود یک کمال است^{۱۶} لیکن می‌تواند یک صفت جدید به وفور خود اضافه کند: پدر بودن و مادر بودن. فرزندی که از مشارکت زناشوئی به وجود می‌آید، آن را تداوم می‌بخشد و واحد کامل

۱۵- خطابه در باب ازدواج (Discours sur le mariage)، ترجمه فرانسه راهب مارتین.

۱۶- بازیل قدیس پادآوری می‌کند که فرزندان به تکامل زناشوئی افزوده می‌شوند، آنها در واقع یک نتیجه ممکن ولی نه مطلقاً لازم آن هستند.

شکل‌گرفته را مستحکم می‌کند. عشق، خود را به روی انعکاسش در دنیا می‌ریزد و فرزند را به وجود می‌آورد. و «زمانی که فرزند به دنیا آمد، زن در شادی خود، دیگر اضطراب‌هایش را به خاطر نمی‌آورد، در شادی این‌که، انسانی در دنیا متولد شده است»؛ صورت جدیدی به شمایل خدا شدن، دعوت شده است.

مادر بودن، نوعی خاص از خود تهی شدن از خود و پذیرفتن اراده خدا به سبک زنانه است. مادر خود را به فرزندش می‌دهد، برای او جزئی می‌میرد، عشق خدا را که پائین می‌آید دنبال می‌کند، می‌توان گفت کلام یحیی تعیید دهنده را تکرار می‌کند: «باید که او بزرگ شود و من کوچک شوم». فدایکاری مادر شمشیری با خود دارد که شمعون پیر در موردش می‌گوید. در این فدایکاری، هر مادری به روی مسیح مصلوب خم می‌شود.

آئین پرستش باکره مادر، تمایل ذاتی هر زن را بیان می‌کند یعنی عطا‌یای پناه دادن و به فریاد رسیدن. در دنیا، به طور روزافروز، موجوداتی وجود دارند که به مانند کسانی زندگی می‌کنند که خدا رهایشان کرده باشد. هستی آنها، دعوتی است از هر خانواده مسیحی تا کرامت زناشوی خود را نشان دهند، طبیعت واقعی خود را که کلیسا‌ی خانگی است، کلیسا‌یی که تنها برای دادن دریافت می‌کند و به این ترتیب، خود را قادری از همدردی و دستگیری نشان میدهد تا فرزندان اصراف کار را به پدر بازگرداند.^{۱۷}.

- در مورد کودکان رها شده رجوع شود به کتاب ((قتل عام بي گناهان)) (le massacre de innocents) (خانم Tasset Nissole

کلیسای خانگی

کلمان اسکندری ازدواج را «خانه خدا» می‌نامد و کلام مربوط به حضور خداوند را برآن منطبق می‌کند: «در میان ایشان حاضرم» (متی ۱۸:۲۰). و به قول ایگناتیوس اهل انطاکیه: «آن جا که مسیح هست، کلیسای اوست»، و این، طبیعت کلیسائی اجتماع زناشوئی را به وضوح نشان می‌دهد. برحسب اتفاق نیست که پولس رسول آموزش استادانه خود در باب ازدواج را در درون رساله اش در باب کلیسا جای می‌دهد، یعنی در رساله به افسسیان. او از «کلیسای خانگی» سخن می‌گوید (روم ۱۶:۵) و به دنبال او یوحنا کریزوس том از کلیسائی کوچک صحبت می‌کند، این تنها یک تشابه نیست. نمادگرایی متون مقدس، مربوط به یک ارتباط خیلی نزدیک بین جنبه‌های گوناگون است که آنها را مانند نمایش‌های مختلف یک حقیقت یگانه نشان می‌دهد.

برحسب انجیل چهارم (۱۱:۲)، اولین معجزه مسیح در جشن عروسی قانای جلیل واقع می‌شود. حتی موادی که به صورت نمونه داده شده‌اند-آب و شراب- مقدمه‌ای برای جلوگیری باشند، و از همان موقع تولد کلیسا را بر روی صلیب اعلام می‌کنند: از پهلوی نیزه خورده «خون و آب بیرون آمد». نمادگرایی، مکان معجزه یا همان جشن ازدواج را به ذات سپاسگزاری کلیسا نزدیک می‌کند و قرابت می‌دهد.

حضور مسیح به نامزدها عطائی رازگونه می‌بخشد. درباره همین مورد است که پولس رسول می‌گوید: «هر کس عطایای مخصوص خود را از خدا دریافت کرده». در نتیجه، آب هوسره‌ای طبیعی به «این عصاره تاک» تبدیل می‌شود، شراب ناب که معنای دگردیسی به «عشق نوین» می‌دهد، عشق عطایائی که تا پادشاهی فوران می‌زند.

به همین خاطر است که مادر خدا، مثل یک فرشته نگهبان، به روی دنبای تحت فشار خم می‌شود و می‌گوید: «دیگر شراب ندارند»، منظور باکره مقدس این است که پاکدامنی پیشین، به عنوان تمامیت یک وجود، دیگر به خشکی نشسته است و تنها بن بست مردانگی و زنانگی مانده است. جام‌های مخصوص «طهارت یهودیان» کفایت نمی‌کنند؛ ولی «چیزهای قدیمی گذشته‌اند»؛ طهارت غسل‌ها به تعیید بدل می‌شود، به «حمام ابدیت»، تا که راه ورود را به میهمانی عشائی تنها و یگانه داماد باز کند.

واساطت باکره مقدس واقعه را تسریع می‌کند: «هرچه به شما می‌گوید بکنید». «هر کس شراب خوب را اول می‌آورد و چون مست شدند بدتر از آن»، شراب خوب نامزدی، تنها یک وعده زودگذر است و سریعاً تمام می‌شود، جام زناشوئی خالی می‌شود؛ و این نظم طبیعی است. در قانای جلیل این نظم به هم می‌ریزد: «تو شراب خوب را تا به حال نگاه داشتی»، این «حال» هدیه مسیح است که افول ندارد. همسران هر چه بیشتر در مسیح متحد شوند، جام مشترکشان، معیارهای زندگی‌شان، بیشتر از شراب قانا پرمی‌شود و به معجزه بدل می‌گردد.

در قانای جلیل، عیسی در حريم یک کلیساخانگی «جلال خود را ظاهر کرد». این جشن، در واقع جشن همسران با عیسی است. این اوست که در جشن ازدواج قانا ریاست می‌کند و به قول پدران کلیسا، بر تمام جشن‌های ازدواج مسیحی ریاست دارد. این اوست که تنها و یگانه نامزد است که دوست صدایش را می‌شنود و شادمان می‌گردد. این سطح همسری عرفانی جان و مسیح که ازدواج صورت مستقیم آن است، همسری هر جان با کلیسا همسر می‌باشد.

هر فیض، در کمال خود نوعی قربانی است. همسران فیض را زمانی دریافت می‌کنند که در کرامت کهانتی خود متعهد شوند، در مقابل پدر آسمانی حضور یابند و در مسیح به او قربانی عطا کنند، «قربانی پسندیده»، اعطای تمام زندگی زناشوئی شان. فیض خدمت کهانتی همسر و فیض خدمت کهانتی مادر، وجود تزویجی را به تصویر کلیسا شکل و الگو می‌دهد.

همسران با دوست داشتن یک دیگر، خدا را دوست دارند. هر لحظه زندگی شان در مدیحه سرائی شاهانه، و خدمت آن‌ها در آواز آئین مداوم، فوران می‌کند. یوحنان کریزوفستوم این نتیجه‌گیری فوق العاده را عرضه می‌کند: «ازدواج شما بیل رازگونه کلیساست».

رازهای مقدس

آئین شناس بزرگ قرن چهارم، نیکلاس کابازیلا، رازها را چنین تعریف می‌کند: «این است راهی که خداوند ما برایمان ترسیم کرده، دری که گشوده... با دوباره گذشتن از این راه و این در است که به سوی انسان‌ها بازمی‌گردد»^{۱۸}. در واقع بعد از صعود، مسیح به شکل رازگونه روح القدس بازمی‌گردد. این مرئی بودن تاریخی خود را ادامه می‌دهد و جای معجزه‌های زمان تن یابی را می‌گیرد.

تعریف کلاسیک راز این است: «راز یک عمل مقدس است که در آن، به وسیله نشانه‌ای مرئی، فیض نامرئی خدا به ایمانداران منتقل می‌شود»^{۱۹}. رازها تنها نشانه‌هایی که وعده‌های الهی را تأیید کنند و یا ابزاری برای زنده کردن ایمان و اعتماد نیستند. این نشانه‌ها فیض را در خود می‌نهند و ناقل آن هستند، در عین حال ابزار نجات و خود نجات هستند درست به مانند کلیسا.

پیوند مرئی و نامرئی، لازمه طبیعت کلیساست. کلیسا که در پنطیکاست مداوم است، افزایش بیش از حد فیض را در انواع راههای زندگی جاری می‌سازد. ولی برگزاری رازها (جنبه شرعی آن، تصحیح حکم شرعی، جنبه اعتباری آن و جنبه مؤثر فیض مقدس کننده آن) نظمی را برقرار می‌کند که هرگونه «پنطیکاست گرائی» جدائی طلب و نامنظم را محدود می‌کند و در عین حال، به همه و

۱۸- نیکلاس کابازیلا، ((زنده در مسیح))

۱۹- اعتراضات ارتکس قسمت اول

هر کس، مبنای لغش ناپذیر، عینیت و جهانگیر زندگی فیض را عطا می‌کند. روح هر کجا بخواهد می‌دمد، ولی در راز، در حضور شرایط قراردادی مطلوب کلیسا و به موجب وعده خداوند، عطاها روح القدس، «واقعه‌ها» حتماً عطا می‌شوند و کلیسا به این شهادت می‌دهد.

بنابراین، هر راز، قبل از هر چیز، اراده خدا را در بردارد که این عمل واقع شود، سپس خود عمل می‌آید، یعنی عطای راز، و در مرحله سوم شهادت دریافت آن به واسطه کلیسا که عطای داده شده را تضمین می‌کند. در مراسم قدیمی، *axios* (تجلى هم آهنگی) یا آمين گفتن جماعت، با هر عمل رازگونه همراه بود. درنتیجه، همه رازها به سوی عشاءربانی هدایت می‌کردند، که به واسطه کامل بودن خودش، شهادت کلیسا را تکمیل می‌کرد. یک چنین هم رأی در بین جماعت کاتولیک واقعه‌ای درونی برای کلیساست. راز همیشه واقعه‌ای است در یک کلیسا، به واسطه کلیسا و برای کلیسا و هرچه که انعکاس کلیسائی ندارد را دفع می‌کند. بنابراین، برای راز ازدواج، زن و شوهر، قبل از هرچیز در وجود تزویجی جدید خود به همایش مؤمنان در مراسم عشاءربانی، راه می‌یابند. ورود به مراسم عشاءربانی، به نزول روح و عطا دریافت شده شهادت می‌دهد، و برای این است که هر رازی همیشه عضوی زنده در آئین عشاءربانی بوده است.

دنیا در ظلمات فرو رفته است و این ظلمت تنها به این خاطر که منافذی برای عبور نور در دل آنها وجود دارد قابل درک است نوری که «وقتی به جهان می‌تابد هر انسان را منور می‌کند». «ابواب جهنم بر کلیسا تسلط نخواهد یافت»، چون تا آخر دنیا، این رازها، مثل تیرهای آتشین، قدرت نجات دهنده فیض را اعلام می‌کنند و مسیری به خط رعد به سوی پادشاهی ترسیم می‌کنند.

مدت مديدة است که برای عوام، راز مقدس دیگر آن سری نیست که در هنگام انجام آن، دنیای سماوی در تمامیتیش به حضور یافتن در آن دعوت می‌شود؛ حالا دیگر، راز مقدس تنها یک رسم است، یک وظیفه دینی، شکلی مانند سایر اشکال که او سعی دارد مثل هر نماد اجتماعی خالی و پوچ کند. ولی این شکل پر از حضور خداست، و حقیقت گرانی درخشان و هراسناک کلمات کتاب مقدس، این مسئله را به ما یادآور می‌شوند: «کفتش خود را درآور، چون این مکان مقدس است». روح القدس، کلیسا را مکان و دلیل بودن دنیا می‌کند، دیوارهایش را تا اقصای جهان دور می‌برد، در کلیساست که گلها می‌شکفتند و گیاه سبز می‌شود، که انسان به دنیا می‌آید، دوست دارد، می‌میرد و بر می‌خیزد.

عنصر رازها، تنها یک «علامت مرئی» نیست، بلکه عنصری طبیعی است که به محل حضور نیروهای الهی تبدیل می‌شود. در راز ازدواج، عنصر، عشق مرد و زن است. به قول ژوستینین، «ازدواج به واسطه عشق ناب انجام می‌گیرد» و برای یوحنا کریز وستوم، این عشق است که دوستداران را پیوند می‌دهد و آن‌ها را با خدا متحد می‌کند. تحت «فیض بهشتی» راز، عشق به مشارکت عطا‌ایائی تبدیل می‌شود. رساله به افسسیان آن را مینیاتور پرمایه ای از عشق زناشوئی مسیح و کلیسا نشان می‌دهد.

برقراری ازدواج در بهشت

برقراری ازدواج در بهشت، از سنت‌های قدیمی و مستحکم است. در صحبت از ازدواج، خداوند به عهد عتیق استناد می‌کند: «مگر نخوانده اید؟» (متی ۴:۱۹؛ مرقس ۱۰:۲-۱۲) و همچنین به پولس رسول (افسس ۳:۵). کلمان اسکندری به وضوح می‌گوید: «پسر تنها آن چه که پدر برقرار کرده بود را تأیید کرد». کلمان، در آفرینش انسان، راز تعمید و در مشارکت عاشقانه اولین زوج، برقراری الهی راز ازدواج را می‌دید. او حتی از فیض بهشتی عشق سخن می‌گوید. به واسطه این فیض، ازدواج مسیحی، چیزی از وضعیت زناشوئی قبل از سقوط دریافت می‌کند.

کلمان حتی بیشتر می‌گوید: «خدا انسان را آفرید: مرد و زن؛ مرد به معنای مسیح و زن به معنای کلیساست^{۲۰}. عشق مسیح به کلیسا، نمونه‌ای است برای ازدواج که حتی قبل از اولین زوج وجود داشته چون آدم به صورت مسیح و حوا به صورت کلیسا آفریده شده‌اند. حالا می‌فهمیم چرا اولین زوج و تمام زوج‌های دیگر به این تصویر یگانه استناد می‌کنند. پولس رسول اصل مطلب را چنین بیان می‌کند: «این سر عظیم است، لیکن من درباره مسیح و کلیسا سخن می‌گویم» (افسس ۵:۳۲). سر، در اینجا به معنای یک محتواهی است با غنایی پایان ناپذیر، که تا ابد از آن بهره‌خواهیم گرفت. پولس در متن کتاب پیدایش، تصویری پیش‌ساخته و نبوتی را می‌خواند که معنی پنهانی آن، حال آشکار شده‌است. بنابراین، ازدواج به ماقبل سقوط بر می‌گردد؛ نمادی از روابط زناشویی، ازدواج نام اسرائیل و سپس نام کلیسا را بیان می‌کند: همسر یهوه. نه سقوط و نه زمان، هیچ یک به واقعیت مقدس آن خدشه‌ای نزده‌اند. آئین ارتکس چنین توضیح می‌دهد: «نه گناه اولین، نه طوفان نوح، هیچ کدام قدوسیت پیوند زناشوئی را فاسد نکرده‌اند.» مار اپرم سریانی اضافه می‌کند: «از آدم تا خداوند، عشق زناشوئی اصیل، راز کاملی بوده است.» حکمت خاخامی، عشق زناشوئی را به عنوان یگانه راه فیض، حتی برای بی‌دین‌ها دانسته است. آگوستین مقدس نیز چنین تعلیم می‌دهد: «در قانا، مسیح آن چه را که در بهشت مقرر کرده است، تأیید می‌کند». یوحنا کریزوس‌توم می‌گوید: «مسیح عطائی به همراه آورد، و به واسطه این عطا، مسبب آن را تکریم کرد». پاتریارک ارمیاء دوم، در نامه‌ای که به علمای الهی پروتستان نوشت، به سفر پیدایش ۲:۲۴ اشاره می‌کند و می‌گوید که راز محبت در عهد جدید، تنها تأیید شده است. در واقع مسیح در قانا چیزی برقرار نکرد ولی حضورش، به ازدواج ارزش دوباره بخشید و تا کمال وجودی بالایش برد.

شادی

خاطره بهشت، چیزی بیش از یک یادآوری ساده است، فیض بازخریدشده آن، شادی خیلی خاصی را بیان می‌کند: «شادمانی کنیم و شادی خود را بروز دهیم»، «خوشابه حال آنان که به بزم نکاح بره دعوت شده‌اند» (مکافته ۱۹:۵). کتاب تشییه (۲۴:۵) اعلام می‌کند که هر مردی که زن بگیرد، از هر تکلیفی آزاد است، حتی از خدمت نظام، برای این که «زنی را که گرفته مسرور سازد». یوحنا کریزوستوم می‌گوید: «زن، یک کمال و یک تسلی مداوم برای همسر می‌آورد». آینه مذهبی مرتباً براین نکته تأکید می‌کند و این نوای رسارا به گوش ما می‌رساند: «برای اینکه شادی کنند»، «تا که شادی به ایشان بازگردد»، «اشعیاء و جدنما»، «و تو ای زن، در شادی باش... و شادیت را در شوهرت بیاب». حتی می‌توان به طور منطقی حس کرد که بدون عشق زناشویی اولین زوج نسبت به یک دیگر، بهشت کمال خود را از دست می‌دهد و دیگر بهشت نخواهد بود! «بزرگداشت» این راز، بهشت و ملکوت را «یادآوری» می‌کند و به ما امکان می‌دهد شمه‌ای از وضعیت بهشتی را در زندگی زمینی بیابیم؛ این همان «فیض بهشتی» است که کلمان می‌گوید. فیضی که عشق را دعوت می‌کند تا از زمین برگزد و به سمت زیبائی‌های آسمانی برود. همان طور که پل کلودن به خوبی بیان می‌کند، جان، از نو بر می‌خیزد «نه به مانند گاو ماده شکم پری که به روی پاهایش نشخوار می‌کند، بلکه به مانند مادیانی باکره، که دهانش از نمکی که از دست صاحب‌ش لیسیده گرگرفته است... از لابلای شکاف‌های در، همراه با باد سحری، بوی علفزار آسمانی به مشام می‌رسد».

در قانا، در منزل اولین زوج مسیحی، «کلمه» و «روح القدس» ریاست مجلس را به عهده دارند، و برای همین است که شراب تازه می‌نوشند، شراب معجزه‌آسائی که شادی به همراه می‌آورد؛ شادی‌ای که زمینی نیست. این «مستی با وقار» است که گرگوری اهل نیقیه می‌گوید که حواریون در روز پنطیکاست به آن «متهم» شدند. پنطیکاست زناشوئی «همه چیز را تازه» می‌کند. میثاق خدا با امتش ترویجی است. اورشلیم به نام هائی مثل: نامزد یهوه و همسر بره، مزین شده است. آینه ازدواج به تأکید از اشعیاء نام می‌برد چون او وجود الهی را می‌سراید: «و تو دیگر به متروک مسمی نخواهی شد... زیرا خداوند از تو مسرور خواهد شد... چنان که داماد از عروس می‌تھج می‌گردد، همچنان خدایت از تو مسرور خواهد شد!» (اشعیاء ۶۳:۵-۴) شادی راز، هم‌سطح شادی الهی می‌شود.

برگزار کننده راز ازدواج

ایگناتیوس انطاکیه در رساله خود به پلی کارپ می‌گوید: «آنهاشی که ازدواج می‌کنند، پیمان خود را جز با موافقت اسقف مقرر نکنند». اسقف برعشاره بانی ریاست کند و در شام شب عروسی شرکت می‌جوید. در قانون شماره ۷، قیصریه نو، تبرک عمل کننده کشیش مشهود است، لیکن در آخر قرن چهارم است که کلیسا مستقیماً در ازدواج مؤمنانش دخالت می‌کند. به تعهدات نامزدی اهدای انگشت، بوسه، پیوند دست‌ها به وسیله کشیش و «جام مشترک» اضافه می‌شوند. تاج عروسی، در نیمه دوم قرن سوم، در میان مسیحیان رواج می‌یابد. یوحنا کریزوفستوم معنای نمادی مسیحی آن را توضیح خواهد داد و کتاب نیایشی پیرامون همین «رسم تاجگذاری» تشکیل می‌دهد و آن را به عنوان یک عنصر اساسی تشکیل دهنده راز تلقی می‌کند. در کپدوکیه، انطاکیه، قسطنطیبه، اسقفان تاج عروسی را بر سر همسران می‌نهند (بنا به شهادت یوحنا کریزوفستوم و گرگوری اهل نازیانس). این آیین از زمان اسقف نارسیس اول در قرن چهارم، در ارمنستان و همچنین در مصر ۲۱ مرسوم شد.

تبرک، ارزش حقوقی پیدا کرد و در حدود سال ۸۹۵، عنصر مذهبی بر مشروعیت مدنی پیشی گرفت. مشروعیت مدنی، از این تاریخ به بعد، برای اعتبار بخشیدن به ازدواج، حکم کلیسائی را مطالبه می‌کند: «ازدواج نیروی خود را از تبرک مذهبی می‌گیرد، به طوری که اگر کسی بدون تبرک ازدواج کند، این ازدواج بی اعتبار است» (تبصره ۸۹). حکم امپراتوری آلکسیس اول کومن ۲۲ در سال ۱۰۹۲، این مقرر را به رعیت‌ها بسط می‌دهد. حکم مجمع کلیسائی میشل آنچیالوس در سال ۱۱۷۷، به وضوح اعلام می‌کند که اراده متعهدان نیست که ازدواج را مقرر می‌کند بلکه راز مقدس است. طبق رساله «هفت راز مقدس» نوشته راهب ژوب لوژازیت (اوخر قرن سیزدهم)، مسئول برگزاری راز، کشیش یا اسقف است. در قرن هفدهم، نیکلاس بولگاریس در کتاب تعلیمات دینی خود (ورون، ۱۶۸۱) توضیح می‌دهد که جوهر راز مقدس در اتحاد همسران و شکل و قالب آن در تبرک است. همینطور ملیس سیریگوس (بخارست ۱۶۹۰) و سراسقف افلاطون اهل مسکو (قرن هجدهم) نظریه همگانی را بیان می‌کنند: کشیش عطا کننده راز است که فراردادی الهی است، موافقت متقابل به این معنی است که نامزدها از هر تکلیف دیگری آزادند، ولی فیض از آیین انجام شده می‌آید.

Quinisexta -۲۱ ((Responsa Canonica)) ، Timothee d' Alexandria

تصدیق شده است .

Alexis I Co -۲۲

همسران به هیچ صورت و به هیچ وجه نمی توانند عطاکننده راز باشند. از همان قرن سیزدهم (شورای استقنان لیون) و سپس برای پییر ماکیلاو پاتریارک دوزیته، ازدواج رازی از رازهای هفتگانه است و عطاکننده آن کشیش می باشد. سرشاری کم نظیر آینهای متعدد ازدواج بیزانسی و غیر بیزانسی در کلیسای ارتکس، توجهی که به «مکرمانه سرائیدن» رازشان می شود، به وضوح نشان می دهد که مشرق زمین چه مکان ممتازی، برای عشق زناشوئی قائل است.

* * *

eon - ۲۳ عصر ، در اصل به معنی ابدیت است . نو افلاطیون و گنویی ها به نیروهای ابدی و تراوش از وجودی می گفتند که عمل به روی چیزها را ممکن می کنند (متترجم) .

مسائل جنسی و پاکدامنی زناشویی

مسئله

مسئله جنسی هرگز توضیح رضایت بخشی دریافت نکرده است و شاید هرگز نیز دریافت نکند. ذات برین وضعیت بهشتی، نوعی بی ثباتی را در افکار توجیه می کند. برای بعضی از پدران کلیسا، تفاوت جنسی یکی از نتایج سقوط است^۱ این فرضیه قانع کننده نیست. انسان قبل از سقوط مرد - زن آفریده شده و مشارکت زناشویی به وضوح از جانب خدا خواسته شده و تبرک یافته است: «خدا هرجه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود».

خیلی از اظهارات پدران کلیسا بیشتر خاصیت آموزشی دارند، اوریجن می گوید: «سوء ظن در مورد زندگی زناشویی مفید است، چون این تفکر، قوه حرکت به سوی تکامل را تقویت می کند». از اینجا تا روحانی کردن افراطی و فرشته گرایی، یک قدم بیشتر فاصله نیست و اوریجن این یک قدم را بی مهابا بر می دارد. جسم به وضوح مزاحم است، ولی جوابی می طلبد که چنین ساده بینانه نباشد. انجیل هیچ «سیستم اخلاقی» در بر ندارد. نوین بودن تعجب انگیز داوری هایش از اینجا ناشی می شود که این داوری ها، به اصول اخلاقی استناد نمی کنند بلکه به ارزش مطلق پادشاهی و عشق به پادشاه استناد می کنند. البته به اصل نیکی احترام گذاشته می شود، ولی ما آن نیکویی را دوست داریم که شخص زنده است، یعنی خدا؛ این نگره هستی گرا، تمام تناقضات انجیل را روشن می کند. این چنین است که «زن گناهکار» به دست «شیطان» داده نمی شود (تعلیمات پولس)، بلکه بخشوده می شود، «چون خیلی دوست داشته است»، که در اینجا چنین معنی می دهد که او عمیقاً بخشايش را احساس کرده و عشق عظیمی به خداوند نشان داده است. اگر پولس رسول شبان جانها، توصیه می کند که با «اشخاص فاسد» رفت و آمد نکنید، در مقابل مسیح، سرور جانها، بعضی از عمیق ترین سخنانش را به این گونه افراد خطاب کرده است. معنی پنهانی متنی که از «خواجگان به دلیل پادشاهی» می گوید، خیلی پیچیده است، چون طلب مطلق برای متاهلان و باکره ها به یک صورت لازم است. یوحنا کریزوستوم می گوید: «وقتی مسیح دستور می دهد که راه باریک را دنبال کنید، مخاطبیش راهبان نیستند بلکه انسانها هستند. نتیجه این که راهب و شخص دنیوی، باید به بلندی های همگون برسند ...».

در این کلام معروف: «هیچ ناپاک به پادشاهی خدا وارد نخواهد شد»، معمولاً محکومیت زنا ادراک می شود. لیکن بر حسب انجیل، این ثروتمندان هستند که به پادشاهی وارد نمی شوند. بعضی رفتارها نسبت به همنوعان، می تواند بی شرمی بزرگی به حساب بیاید. تناقض بین داوری - بخشش در مقابل گناهان ناشی از طبیعت و نهایت سخت گیری نسبت به خطاهای روح، به وضوح تأکید شده است.

۱- یوحنا دمشقی عقاید قدیس گرگوری اهل نیقیه، قدیس ماکسیم اقرار کننده را هم نهاد می کند. گرگوری اهل نیقیه در انسان شناسی خود به سوی روحانی کردن افراطی گرایش می یابد، یعنی محدود کردن موجود انسانی به فرشته گرایی و روح خالص. یوحنا کریزوستوم در میانسالی خود، این تئوری را شدیداً پس می زند و استادانه تعادل اصولی را دوباره برقرار می کند.

توصیه های شخصی پولس رسول در مورد ازدواج، زن گریزی آشکار او، پیرو بازگشت مسیح است؛ حال که زمان کوتاه است، گرفتاری های چیزهای این دنیا محکوم شده اند، هر آرزویی در جهت خوش آیند همسر خود واقع شدن، مرد را منقسم می کند و به خدمت خداوند لطمه می زند. ولی پولس از بیوه ها می خواهد (۱۰-تیمو۵:۵) آن چه را که «در حضور خدا نیکو و پسندیده است» یعنی: «امیدواری به خدا، مشغولیت در صلوات و دعا و کار نیکو را پیروی کنند»، ولی آیا زنان شوهردار کاملاً از عهده این کارها برnmی آیند؟

سخت رفتاری مغرضانه علیه حواس، به سوی شناختن جسم، شهوت و گناه پیش می رود. لیکن کلیسای شورایی، این طرز فکر را هرگز از آن خود نکرده است. شورای اسقفان این ترولو (زیر گند) درباره نوشه های برخلاف عفت چنین توضیح می دهد که شر در افکار نایاک و جسم گراست، در قوه تخیل که روح را «آگاه و به طور داوطلبانه خشنود» می کند. و اصل پارسایانه «امساک چشم ها» یعنی طهارت روح، از این جا ناشی می شود. در زمان شورای اول اسقفان، جریان فکری زهد افراط گرا سعی کرد وضعیت تجرد کشیشان را رسمی کند؛ بهانه اش این بود که قدسیت آیینی و برگزاری مراسم عشای ربانی با زندگی زناشویی جمع نایدیرند، و این استقپ پافتوس زاهد سر سخت بود که تصمیم شورا را جهت داد و وضعیت زناشویی کشیشان را قانونی کرد. هیئت اسقفان گانگر (فرن چهارم) در چهارمین قانون، به شدت هر گونه تحریک روابط زناشویی را محکوم می کند، چون «ازدواج به خودی خود با کرامت و بدون پلیدی است»؛ تقدیس شده است پس عفیف می باشد. آمفیلوک قدیس، استقپ ایقونیه (مرگ ۳۹۴)، برداشتی کاملاً ارتدکسی را بیان می کند: وضعیت ازدواج و بکارت هر دو از احترام بسزایی برخوردار هستند چون هر دو به طور همگون به وسیله خدا وضع شده اند.

در صبح مسیحیت، خمیره پرباری که در جسم کافر دنیا ریخته شد، حتماً بکر بوده است. ضمیر اگاهی کلیسا، تحت فشار تحریک کننده ملحادات، دقیق تر و عمیق تر می شود ولی رهیافت های معنایی، روز به روز غنی تر و جهانگیرتر، به کندي صورت می گیرند.

باید قبول کرد که برداشت رایج از ازدواج، پایین تراز ارزش واقعی آن است. تحت تأثیر یک تقبیح نامعلوم، روابط زناشویی باری بر وجودان می نهند. کلام معروف: «اینک در معصیت سر شته شدم و مادرم در گناه به من آبستن گردید»، نباید سبب آن شود که از یاد ببریم که چنین متونی تعلق به زمانی دارند که مسیح هنوز به میان ما نیامده بود و استفاده از آنها، از روی عادت، مفهوم انجلیسی جسم و گناه را تغییر شکل می دهد. فقر مفرط سازماندهی جنسی تعلیمات رایج از اینجا ناشی می شود، و کاملاً واضح است که تحت تأثیر آن، زوج های بسیاری در ناشکوفایی بسر می برند.

لیکن آیندهٔ دنیا به راه حلی بستگی دارد که برازندهٔ انسان باشد. نه «علی‌رغم ازدواج» بلکه به واسطهٔ تکامل یافتن آن است که همسران، ماورای طبیعت بودن و قدسیت، مشارکت شان را تجربه می‌کنند. عشق پیروزمند، تاریخ و ادبیات ندارد. از خود تهی شدن زناشویی رازش را تنها به دید خدا، افشاء می‌کند. با اجتناب از لغزیدن در اشتباہ مقایسه‌های بی‌فاایده، باید با دقیق بودن به تعلیمات بس معادل یوحنای کریزوستوم توجه کرد: «همسران کامل کم تر از راهبان نیستند»، «آن‌هامی توانند فضایلی بزرگ‌تر از فضایل دیرنشیان داشته باشند». ولی ازدواج کردن، درست به مانند راهب شدن، به مخاطره مطلق رفتن است ...

اسطورهٔ مدرن مسائل جنسی

طرز فکر بورژوازی مدت‌های طولانی، روابط جنسی را فقط در چارچوب ازدواج مجاز می‌دانست. بعد از حجب و حیای دروغین دوران ویکتوریا در قرن نوزدهم، تخلیه عصی جمعی و سهل انگاری در تحریم‌های جنسی، به یک بی‌بند و باری شهوانی بی‌سابقه می‌انجامد. یک جنسیت‌گرایی وسوسی و ملال‌آور، زندگی اجتماعی را مورد تهاجم قرار می‌دهد. حتی گردهم‌آیی‌های متخصصین، دیگر از عشق و (eros) سخن نمی‌گویند بلکه از مسائل جنسی. ما ناظر مدد این دریا هستیم. بیش از هر زمان دیگر، کلام قدیس اسحق سریانی وصف حال است: «دنیا، زنی بدکاره است که تمام مردهایی که چشم تمنا به زیبائیش دوخته‌اند را جذب می‌کند».

سرّ قدیم که حالا در زیرنور «نورافکن‌ها»، فیلم برداری شده و روی صحنه رفته و در تصویرها منعکس شده است دیگر از خود تنها جنبهٔ تناسیلی، برانگیزند و هیولاپی، یک تشریح جسم باقی می‌گذارد که به کنجکاوی علیل و دل زده سپرده شده است. از دست دادن جهانی تقدس، عشق را در یک بی‌جهتی بی‌معنی، در حد یک خالی کردن انرژی جسمی ساده قرار می‌دهد.

یک ابتدال حزن انگیز که تشنج حشراتی تهییج شده، برای زمان کوتاهی از آن عبور می‌کند. بدون عشق، عشق بازی می‌کنند، بدون شادی و حتی بدون لذت: یک شهوت‌گرایی نمایشی، در دسترس همگان، بدون روح و بدون ظرافت. لیکن، نزول ارزش بطور نظام یافته و مداوم بعد از مدتی، یک افت خطرناک در زمینهٔ حساسیت و تحریک پذیری شهوانی را موجب می‌شود و حواس دل زده را به پیری و ناتوانی زودرس تهدید می‌کند^۲. شهوت‌گرایی دسته جمعی عوام، مستهجن کردن طریقه‌ها، بی‌مزه شدن تمام اینها، روانپریشکان را عمیقاً نگران می‌کند و آنها از یک سلب جنسیت خیلی عجیب پیشریت سخن می‌گویند. احتمال دارد که از دیاد جمعیت کل دنیا، چاره‌اش را در خود طبیعت بیابد که ناتوان شده و انتقام نجس شدن خود را می‌گیرد. انسان محدود به جسم، در مخاطره این است که از به اتمام رسیدن نیروهای زندگیش صدمه ببیند چون این نیروها مربوط به روح‌اند.

۲- برهنگی‌ها، بیکینی، عرضه بدن‌های لخت، عکس العمل غیرمنتظره‌ای ایجاد می‌کنند که رواج استریپ تیز را توجیه می‌کند. پرده برداری کند که شهوانیت دل زده خواهد تا ابد به طول انجامد. این برهنگی نیست که مرد امروزی عمیقاً نامتعادل را تحریک می‌کند بلکه آن چیزی است که زیر پرده‌ها پنهان شده. به طور غیر مستقیم ایجاد پرده است که انتقام خود را از بی‌بند و باری که به سرحد نهایت رسیده، می‌گیرد.

به کمک روانکاوی عامیانه و اهمیت بسزایی که به مسائل جنسی می دهد اشتیاق های بزرگ و عاشقانه پایان خواهند یافت. یک بی بند و بار و یک پاک دین، که با احساسات منازعه دارند نیز به همین شکل از انسانیت فاصله می گیرند. همگون گرایی شهروی نوین حمد جنسیت را می سراید. بکارت زیباترین زینت شهیدان، ارزش پرنشاط قدیم، امروز بارگران شده است. شناخت ناکافی از وضعیت بکارت و دعوت الهی به آن که عقوبت گرایانه است تا سرحد بی اعتمایی به سوی بیمارگونگی پیش می رود، پلید شدن نظام یافته شریکان، رهایش مدرن را وخیم می کند. جنسیت که مثل «موضوع یک دین غم انگیز»، تازه بنا شده، وجه اشتراکی با بت پرستی دین قدیم ندارد. دین قدیم، لااقل، قدسیت و سرّ را می شناخت، دین جدید که به خاطر قدسیت زدایی هایش ناچیز و بی معناست طرفدارانش را فاسد شده و بیش از پیش بیمار، مرخص می کند.

رمان نویسان مدرن طرفدار زن، نشانه های دردناک این بی حیایی هستند که خیلی طبیعی و عامیانه، بدون شناخت سرّ یا حجاب، عربیان می شود. امروز، زن و حتی دختر جوان «به دست نمی آید» بلکه «خود را رها می کند»، به واسطه ملالت و با عرق جبین عشقباری می کند. این جسم نیست بلکه روح است که تجزیه می شود و تهوعی که در آخر احساس می کند، ره به جایی ندارد؛ زیرا یک جسد پخش می شود ولی حرکت نمی کند. در هر صفحه از این ادبیات بی نیوچ و بی عمق، اعترافی هراسناک ظهرور می کند، کلام کلیدی آن «ملالت» است. یک قرابت سرگونه بین ارضاء و مرگ وجود دارد. از ارضاء خالی همیشه تنها اشمئاز حاصل می شود. شوینهار می گفت، باید بین ملالت و عذاب یکی را برگزید. ملامت یک عصر جهنمی است، جوهر جهنم است چون بدون عمق و بدون راه خروج است. برای همین است که در یکی از نیایش هایی که برای ستم دیدگان است به مریم باکره چنین خطاب می شود: «کسی که غم های گناه آلود را از بین می برد». پس اندوهی هست که گناه است و از ملالت می آید و خود را در نا امیدی لخ نزرض خل می اندازد، گناهی که به نظر زاهدان منجر به موت است.^۳

عشقی که فاقد روحانیت باشد، تنها بدن ها را عرضه می دارد. بدن های تهی از روح که صدمات شدید روانی ایجاد می کند. «برای خود» به «برای لذت من» تبدیل می شود و نشانگر یک طرز فکر حیوانی و در حال انحطاط است. دیر یا زود هر هیچ انگاری، به واسطه سؤال هراسناکی که از خود می کند: «چه فایده؟» و هیچ انگاری جنسی با سؤال: «و بعد چه؟» خود را از درون نابود می کند. دیوانگان و مجانین تکشیر می شوند و چقدر تأسف از گیز است که زیر بار کثرتشان، بینش آنها را مقیاس قرار دهیم. ابتذال همگون حتی گرایش های جنسی و خواسته های عشق را از ملالت به خمیازه وا می دارد. این دنیابی که بیش از حد مردانه است، جایی که عطا یای زنانه دیگر نقشی بازی نمی کند، جایی که زن مردانه می شود، هر روز بیشتر دنیابی بدون خدا می شود، چون بدون مادر خدا، نمی تواند در آن لفظ زاهدانه ای که وضعیت نهایی درماندگی روح را می رساند. زندگی در ملامت از هم می پاشد .

متولد شود. در دنک است که در یک چنین جوی، هرزگی کودکان، زنا و هم جنس بازی بی پرده خود نمایی می کنند.

در حاشیه گزارش کینسی^۴، کلیشه های شهوانی «جاده های فلاپندر»^۵ رواج می بابند، «اثر نبوكوف، عشق اثر لونی ماله، ساکنان حاره اثر میلر، استراحت جنگجو اثر کریستین راک فورد، نارنگی ها اثر سیمون دوبووا و آزادشدن گان چنگال های خفقان آور ادبیات سارتری^۶ این ادبیات، وضعیت روح مدرن را باوفاداری منعکس می کند که مذهب را در امور جنسی حل کرده است و آن را تقدیس کرده و ما را به «پادشاهی روابط جنسی» وارد می سازد. «بر پایه انکار خطأ، وقاحت مستحکم می شود و خباثت را در قلب انسان می یابد» (sade) اثر G.Bataille). در یک دنیای بدون قدس، امور جنسی که از حالت رازگونه خارج شده، در همه جا مستقر می شود. دیگر ممکن نیست در چنین مرحله ای، به عشق صورتی زیبا بخشید فقط می توان آن را تشریح کرد. برای فولکر عبوس که شکسپیر را وصف می کند، زندگی به داستانی «پراز سر و صدا، حرص و به نگارش یک ابله» شباهت دارد.

لارنس که نویسنده ای بس نکته سنج است، با وجود تمام تلاش هایش، تنها می تواند یک تکنیک ساده جنسی را جایگزین تعالی روحانی کند. شکست ادبیات شهوانی نمایان گر نکاتی است. ارزشمند بودن داستایوفسکی در این است که به اعماق اصل شهوانی رسوخ کرده است. زمانی که فئودور کارامازوف روایت هرزگی هایش را با داستان مدنیس عملی که به روی تمثال معجزه گر باکره انجام داده است به پایان می رساند، کلید معما را می دهد. همین طور استوار و گین (تسخیر شدگان) در اعتراض اعلام می کند که خود را به علاقه جنسی سپرده بدون این که هیچ لذت جسمی از آن ببرد. او سریعاً از لذت جسمی بر می گذرد و مقدراً به سوی لذتی از نوع طریق تر می رود. در نقطه اوج بی شرمی خود، در کراحت جنایتی که انجام داده، روحش تا آن اندازه آزاد است که بتواند، نامی یک کودک بی گناه و پاک را مشاهده کند؛ و او را از راه بدر می کند و به او می باوراند که «او (کودک) خدا را کشته است». داستایوفسکی در شهوت، یک عنصر ماورای طبیعی را نشان می دهد که از روحی و جسمی بر می گذرد و به بن بستی می رسد که اساساً روحانی و مذهبی است.

هرچه شب تاریک تر باشد، ستارگان بیشتر می درخشند. در زمینه تاریک، ارزشیهای واقعی و نامیرا بر جسته تر می نمایند. کاملاً واضح است که امروز، تمایل ذاتی بکارت چیزی غیر از یک تلخ کامگی است. تمایل ذاتی به بکارت عطای انسان به خداست، چیزی که به عنوان قربانی تقدیم می کند، عشق انسانی نیز یک عطاست که بر پایه همان برگذشتن، همان برین شدن به سوی خدا استوار است. زهد متعادل می فهماند که زندگی جسم و جان در تجرد و در زندگی زناشویی، هنر روح است؛ پاکدامنی در مبدأ هر دوی این وضعیت های انسان گرای کامل مسیحی قرار دارد و به سوی غایت تمایل است.

۴- آلفرد چارلز کینسی زیست شناس و جامعه شناس آمریکایی که در مورد رفتار جنسی زنان و مردان آمریکایی تحقیقاتی کرده است و تابلویی از آمار رفتارهای جنسی منتشر کرده (رفتار جنسی مردان ۱۹۴۸؛ رفتار جنسی زنان ۱۹۵۳).

۵- جاده های فلاپندر اثر کلود سیمون (۱۹۶۰) که تکنیک جدیدی در داستان سرایی را عرضه می کند. این رمان شامل تعداد زیادی کلیشه های شهوانی بیمار گونه hallucinatimes، fontas، است. (متترجم)

۶- در جواب ساتر که می گوید: انسان محکوم به آزادی است، میرلا پ، نتی این جواب تحسین بر انگیز را می دهد: انسان محکوم به احساس است. (پدیده شناسی حواس)

اما چقدر فقدان یک نمونهٔ خوب زناشویی بیش از دورهٔ خداشناسی مسیحی دردناک است! در نظر گرفتن ازدواج یوسف و مریم مقدس برای این کار، کاملاً غیر کافی است. امساك زناشویی، عشق را بدون این که چهره اش را تغییر دهد حذف می کند. همسران، امروز هم باید برای مقدس بودن ابداع کنند ...

پاکدامنی

روانشناسی مدرن اعماق (یونگ) انرژی جنسیت و انرژی جنسی را متمایز می کند. انسان کاملاً جنسی است، هر کس در تمام تار و پو و وجودش مرد یا زن است. روانشناسی مدرن اعماق (یونگ) انرژی جنسیت و انرژی جنسی را متمایز می کند. انسان کاملاً جنسی است، هر کس در تمام تار و پو و وجودش مرد یا زن است. انرژی جنسی یک نیروی خلاق است که از روح سرچشمه می گیرد؛ تنها با نفوذ به قلمروی جسمی است که جزوی از انرژی جنسی تبدیل می شود. تسلط زاهدانه، در زمان این دگرگونی، برای سرنوشت شخص اساسی است.

در زندگی زناشویی، جنسیت معنای نمادین خود را آشکار می کند: در جستجوی مشتقانه وحدت یک جسم یگانه - از خود بر می گذرد و عطش حقایقی که تنها از پیش احساس می کند و تجسم می نماید را بر می انگیزد، یعنی تشکیل یک وجود یگانه. عشق به برخورد در تأثیر جسمی دعوت می کند، ولی تنها روحانیت است که می تواند به آن تحقق بخشد. هیجانی شدید، توقف در یک لحظه لذت، موجود را به روی خود می بندد، از ملاقات بر می کند، فاصله ای گنج کنده و فوری ایجاد می کند. تنهایی، جایگزین شدت اشتیاق می شود و جهش میل و خواهش، عقب نشینی و پس رفت را به دنبال دارد. باید تمام قدرت های عطا یابی عشق، تمام ملاحظت عشق و در جستجوی دیگری بودن را برای پر کردن ورطه به کمک طلبید. این برین شدن از «برای خود» به طرف حضور شفاف و خالص «یکی به سوی دیگری» است. مسلم است که این عمل کاملاً مثبت و در جهت کمال یافتن وحدت پاکدامنی وجود است.

مفهوم پاکدامنی قبل از هر چیز بیانگر یک خصلت روحانی، «حکمت» جامع، توانایی وحدت و ادغام تمام عناصر هستی است. پولس رسول در ۱-تیمو ۱۵:۲؛ از نجات «به واسطهٔ پاکدامنی» سخن می گوید. یعنی از نجات به واسطهٔ ادغام تمام عناصر انسان در یک کل بکارتی، یعنی واقعه ای اساساً در درون روح حرف می زند. اولین معنی که از این جمله برداشت می شود جهت یابی آخرتی است به سوی قرون آینده، زمانی که «انسان ها مثل فرشته ها می شونند». در ک عبارت: «رستگاری به زائیدن به وسیلهٔ پاکدامنی»، از دیدگاه عمل گرانه و نه هستی گرایانه، خطای مسلم فهم است. فراتر از هر دوره باروری، طاهران به خودی خود برای بازگشت مسیح به وجود می آیند. همان طور که

در ازدواج، چرخه تولدها باعث تداوم یافتن زندگی پس از مرگ‌های متواالی می‌شود همچنین در ازدواج اگر دوران تولدها زندگی را به واسطه مرگ‌های مداوم امتداد می‌دهد، همین دوران «به واسطه پاکدامنی» نجات می‌یابد، پاکدامنی که از مادری به هر نوع که باشد، زایش عصر نوین را پدید می‌آورد که «سرّ عشق» در آن سرّ دنیای آتی است^۷. برای این است که تنها جنبهٔ شخصیت گرای عشق زناشویی، اساس است. زوج بارور یا نازا، به یک صورت از عمل گرایی غریزی و هوس آلد بر می‌گذرند و جسم که تا زمان بازسازی موجود پاکدامن، تا به عمق در روحانیت ادغام شده را، شخصی و بکارتی می‌کنند. درنظر گرفتن تولید مثل به عنوان هدف، ازدواج را در خدمت تداوم نسل در می‌آورد و محبت را تا حد ابزار آلات روابط جنسی تنزل می‌دهد. مسلمًا، برداشت شخص گرایانه از ازدواج یک تعالیٰ مطلق، شریف و روحانی است و با مردمی کردن حقایق توسط عame مردم و همچنین حکام برخورد می‌کند. چون برای حکام سهل تر اینست که خود را هم سطح عامه مردم سازند و ازدواج را به یک رابطهٔ جنسی تولید مثل کننده تنزل دهنند. سؤال بازپرس بزرگ (در کتاب داستایوفسکی) دوباره وصف حال می‌شود: آیا انبوه زوجه ای ازدواج کرده آن قدر خاکی نشده‌اند که بتوانند اقلیتی از الهه‌های بکر به وجود آورند؟

جنسیت از نمادهای خویش فراتر می‌رود: روابط جنسی که نماد وحدت و یگانگی است، به سوی وحدت روحانی یک وجود یگانه رفعت می‌گیرد. تنها آن وقت است که ازدواج به رهبانیت می‌پیوندد و این دو، به شکل آخرتی پادشاهی متعدد می‌شوند. بر عکس، برداشت جامعهٔ شناسی (تولید مثلی)، این دو وضعیت را از هم جدا نموده و متضاد یک دیگر می‌کند.

راهب‌ها و متاهم‌ها، جواهرسازان سنگ‌های آسمانی، پاکدامنی را تراش می‌دهند و آفرینش را به اتمام می‌رسانند. همان طور که در دیالکتیک پولسی در باب ختنه می‌بینم (روم ۲۶:۲۹-۲۹). پولس رسول این موضوع را از نظر روحانی بررسی می‌کند و دیدگاهی همانند دیالکتیک پاکدامنی ترسیم می‌کند. قرابت عمیق این دو، جایه‌جایی الفاظ را مجاز می‌کند: «اگر نامختونی (که جسمًا طاهر نیست) احکام شریعت را نگه دارد (پاکدامنی از دنیا کند)، آیا نامختونی او ختنه شمرده نمی‌شود؟ و نامختونی طبیعی هرگاه شریعت را به جا آرد (تأید درونی که از طبیعت برین است)، حکم خواهد کرد بر تو...» («تو» اینجا متوجه باکره‌های دیوانه است که در تمثیل آمده و به این معنی است که بکارت جسمی فایده‌ای ندارد) زیرا آن که در ظاهر است، یهودی (بکارت) نی. که روحش بکارتی است) نیست و آن‌چه در ظاهر در جسم است (فیزیولوژیک) ختنه (بکارت) نی. بلکه یهود آنست که در باطن باشد (روح پاکدامن) و ختنه آنکه قلبی باشد، در روح نه در حرف که مدح آن نه از انسان بلکه از خداست».

^۷- اشعیا نبی (۲۶:۱۸) از این زایش عقوبت گرای ((روح نجات)) سخن می‌گوید.

این مدح، پیش از برگزاری مراسم، هنگام «آین تاج گذاری» راز ازدواج داده می شود. آگوستین قدیس در تفسیر مزمور ۱۴۷ می گوید: «بکارت جسم به گروه کوچکی تعلق دارد، بکارت قلب باید از آن همه باشد».

تازمانی که روانکاوی سعی می کند تنها به نور منطق، با خود منطق ناپذیر و ناخودآگاه مبارزه کند، بی حاصل خواهد ماند. به خوبی می توان، گناه را با بیماری، امساك را با رژیم گیاه خواری، زهد را با بهداشت ورزشی مشابه دانست؛ ولی این طرز عمل ضعیف تراز آن است که بتوان با آن دستور داد: «بلند شو، راه برو و دیگر گناه مکن» یا در یک لحظه گفت: «امروز تو با من در بهشت خواهی بود»، و یا به کندي: «کامل باشید همان طور که پدر آسمانی شما کامل است»، برای تغییر دادن طبیعت انسان، باید از وسیله های عطا یابی و از نیروی رازگونه مغفرت کمک گرفت. مسلماً مطلب یک روانکاو معبد نیست، ولی یک روانکاو مسیحی حدود علم خودش را می داند و آنچه که تحت اثر فیض، علم او را ادامه می دهد و به انجام می رساند خوب می شناسد.

زهد روحانیون بزرگ، شامل تمام عناصر آن چیزی است که فروید والايش می نامد و یا چیزی که یونگ تبدیل هیئت می نامد: صعود تدریجی که در آن هرچه والايش یافته، به فضای بالاتر کشیده می شود و در آن حل می گردد. این بخش اساسی دگردیسی است، آن جا که چیزی کم نمی شود و چیزی خفه نمی شود، ولی همه چیز عمیقاً اختلاط می یابد و جهت می گیرد. اما تنها زهد در این صعود اوج را می شناسد یعنی والا و حضرت اعلی را.

در حین صعود، انرژی جنسی از حیوانیت خالص رها می شود؛ انسانی می شود و از لاحاظ کیفیت در روحانی جای می گیرد. اغتشاش آن کمتر و کمتر می شود و نیروی فریبنده گی کورکورانه اش را از دست می دهد ولی در عین حال قوه محركه صعودی خود را به انسان می دهد. عشق به ریشه غریزه نفوذ می کند و آنچه طبیعی است را دگر گوهر می سازد. یوحننا کریزوستوم می گوید: عشق، گوهر چیزها را تغییر می دهد. «عشق غایت های تجربی را به غایت هایی که روح خلق کرده متصل می کند و همه را به سوی بالا به سوی اعلی هدایت و راهنمایی می کند.

به فیض راز، زندگی جنسی چنان تجربه می شود که هیچ اختلاف سطحی در زندگی درونی به وجود نمی آورد. از پس نمادگرائی، به یک چشمئ خالص شادی غیر مادی بدل می شود، گونه می گوید: هرچه که در نوع خود کامل است باید به موفق نوع خود صعود کند، و به چیز دیگری، موجودی تطابق ناپذیر، بدل شود.

هر یک از سخنان عیسی، مثل یک دانه در خاک افتاده است و به موقع خود جوانه خواهد کرد. معنای پنهانی این سخنان به آنانی الهام می بخشد که به ایشان عطا شده تا آخر انسان باشند و تمام معیارهای شرایط انسانی را به «واسطه پاکدامنی» پر کنند. فرزند اصراف، نهایتاً دم روح را احساس کرد: «او برمی خیزد و به سوی پدر می رود» و این لحظه، برگ جدیدی را در سرنوشت دنیا می گشاید: انسان

شیفته، عظمت تفکر خدا را در او نظاره می‌کند. خدا می‌خواهد که به واسطه آفرینش خود جلال یابد و برای این است که صحبت عیسی درباره ازدواج چنین ختم می‌شود: «که آن کس که می‌تواند این کلام را دریافت کند، دریافت کند! ...»

پولس رسول، از قانونی که مقاومتی بی‌منطق دارد سخت متعجب می‌شود: «نمی‌فهمم چه می‌کنم». ضمیر آگاه به واسطه ضمیر نیمه آگاه که هرگز به احکام مستقیم، به ضرورت‌های نهاده شده و اجباری گردن نمی‌نهاد، پای بند شده است. قوه تخیل در اینجا نقش مهمی را بازی می‌کند. هنر را تغذیه می‌کند، تصویر را در سنگ و رنگ و صدا، جسم می‌بخشد. اسطوره‌گلانه به ما می‌گوید: هنر هرگز شیئی جاندار نمی‌آفریند. همچنین اصل تجویدی، ضرورت و اخلاق عملکردی ندارند. قوه تخیل و عشق آن، همیشه یک تصویر جسم یافته، یک تمثال زنده، یک مقدس را طلب خواهند کرد. فرهنگ زاهدانه قوه تخیل، بیش از همیشه خود را تحمل می‌کند. داستایوفسکی یا برنانوس در ظلمات فرو می‌رونده ولی قوه تخیل شان تا ابد در بند تصویر مسیح است. آموزش شما ایل شناسی به زیبایی واقعی آشنا می‌کند و مشاهده اسرار را تعلیم می‌دهد. در زیبایی یک بدن، این جان است که آن را شکل می‌دهد و در زیبایی یک جان، این تصویر خدادست که ما را شیفته می‌سازد.^۸

ژان کلیماک قدیس با آموزش دادن رفتار یک زاهد^۹ قوه تخیل با تقوی را توصیف می‌کند: «زاهدی که با دیدن زیبایی یک زن عربان، دلیلی یافت تا سرآمد زیبایی را بپرستد و تجلیل کند چون زیبایی آن زن قطره‌ای از بی‌کران زیبایی خدادست و خود را از آتش عشق خدا در وجود یافت ... در اشک شادی غرق شد ... این زاهد، قبل از رستاخیز همگانی، زندگی دوباره و بی‌زوال یافته است». یافت تا سرآمد زیبایی را بپرستد و تجلیل کند چون زیبایی آن زن قطره‌ای از بی‌کران زیبایی خدادست و خود را از آتش عشق خدا در وجود یافت ... در اشک شادی غرق شد ... این زاهد، قبل از رستاخیز همگانی، زندگی دوباره و بی‌زوال یافته است».

شهوت با دخالت ضمیر خودآگاه وارد زندگی جنسی می‌شود. در حقیقت، آن جا که خود آگاهی غایب است، داوری اخلاقی عملی نیست، چون نقطه اثر ندارد. قبل از گناه و قانونی که آن را آشکار کند، انسان‌ها به عربانی خود ملبس بودند، «بدون شرم»، سپس به حیا ملبس می‌شوند، یعنی به سقوط آگاه شده‌اند. غریزه‌ها دیگر «بر در، در کمین» (پیدایش ۷:۴) نیستند و وارد فضای روشن ضمیر آگاهی شده‌اند.

بر حسب ریشه اش، (قسمت ایتالیک کلمات) Be-gierde ، Con-cupiscentia ، ب معنای زندگی ناخودآگاه طبیعت است. حیوانات شهوت ندارند، غریزه‌شان به واسطه طبیعت منظم شده است و طبیعت، مطهر است ولی حرف الحق (Con)، (Be)، دخالت عقل و ضمیر آگاهی ما را نشان می‌دهد. این «شکم» یا ناخودآگاه نیست که انسان را آلوده می‌کند، بلکه چیزی است که از

-۸- ((بهشت یک گنوسی با ایمان ، بدن خود اوست و جهنم انسان بی ایمان و بی حکمت باز هم بدن خود اوست)) . کلام شبیخی Shaykhi ، نقل قول از هانری کربن در زمین آسمانی و بدن رستاخیز یافته .

-۹- اسقف نون اهل آدسا که پلاتری ، رقاشه زیبا را می‌نگرد . رقاشه‌ای که خود مقدس شده است .

قلبیش بیرون می‌آید، قلبیش که مظهر فعالیت روانی آگاه است. «از قلب است که افکار جسم‌آلود، فسق‌ها و بی‌حیایی‌ها می‌آیند. اینهاست چیزهایی که انسان را ناپاک می‌کند». این نگاه پر طمع آگاه است که گناه فسق محسوب می‌شود، این «روح منحرف» است که سرچشمه انحرافات جنسی در دنیای کفار است؛ قوه تخیل وقتی منحرف است که انسان به آن آگاهی و رضایت دارد. به قول زاهدین، به واسطهٔ تخیل است که شیاطین به روح انسان راه دارند، به واسطهٔ تخیل است که قدرت وسوسهٔ خود را به کار می‌اندازند. وقتی بدانیم که قوهٔ تخیل مستقیماً به زندگی عاطفی مربوط است و زندگی عاطفی به عشق و به روابط جنسی مرتبط است، دلیل این امر را می‌فهمیم. یک تخیل شهوانی، روح را تجزیه می‌کند چون از تصاویر ناپاک محظوظ می‌شود بدون اینکه حد و نهایت بشناسد، این یک عطش خاموش نشدنی جهنم است. برای اینست که کلمان اهل رم در برادری (مسيحی) که با نگاه کردن به یک خواهر (مسيحی) هیچ مورد جنسی در تخیلش راه نیابد، علامتی از کمال می‌بیند. شاعر برای توصیف «یگانه بودن» در زهد زناشویی چنین می‌سراید: «ای زن منحصر به فرد، تو برای من جمیع زن‌ها هستی».

این جاست که توجه روحانی، نیایش و فیض، تنها اسلحه‌های مؤثر هستند. پاکدامنی یعنی تخیل کاملاً پاک شده و تحت سلطهٔ درآمده. داستان طوبیا آن را روایت می‌کند و پیروزی پاکدامنی را بر عنصر شیطانی شهوت توصیف می‌کند. این یک پیش‌نگرش اعجاب‌انگیز عهد قدیم از راز ازدواج است. طوبیا به واسطهٔ ملک مقرب رافائل هدایت می‌شود و با دختری ملاقات می‌کند که هفت نامزد داشته است و همهٔ آنها را آسمورائوس (شیطان شهوت) از بین برده است. نمادهای آن روشن است، نامزدها اسیر عنصر شیطانی شهوت شده‌اند و مرگ آنها نشانهٔ خاصیت کشنه این اشتیاق است. بر عکس، دختر جوان مظهر پاکدامنی است. او در نیایش‌هایش مکرراً می‌گوید: «خداؤندا، تو می‌دانی، من پاک هستم» و به این ترتیب حمایت روحانی فرشته را جلب می‌کند. طوبیا «دوستدار او شد و قلبش شدیداً به او متصل گشت». او با سارا ازدواج می‌کند و فرشته به او حکم می‌کند که اطاق زفاف را معطر کند: نماد شفاف طهارت و نیایش - قربانی. و «زمانی که به سارا نزدیک می‌شوی، هر دو برخیزید و خدای بخشنده را بخوانید که بر شما رحم آورد و شما را نجات دهد». به واسطهٔ پاکدامنی متقابل طوبیا و سارا، جادوی شیطانی می‌شکند. آسمورائوس شکست خورده: شهوت به واسطهٔ حمایت آسمانی، در ریشه نابوده شده است؛ رافائيل در عبری به معنای «درمان خدا» است. این درمان چیزی غیر از پاکدامنی نیست که در هر عشق واقعی، وقتی به آتش سوزنده لایزال مشتعل شده باشد، حضور دارد. نیایش آن‌ها مملو از آن است: «خداؤندا، اگر خواهرم را که این جاست بر می‌گیرم، برای لذت حواس (هوس کورکورانه) نیست، بلکه در درستکاری (کمال اشباع شده از روح) است». وزن با او «آمین» می‌گوید.

مسئله محدود کردن تولدها

یوحننا کریزوستوم در قرن چهارم چنین گفته است: «اولین دلیل ازدواج، تنظیم مسائل مربوط به روابط جنسی است، خصوصاً حالاً که نوع بشر زمین را پر کرده است». هزاران سال پیش، دوازده قوم اسرائیل تحت قانون قدیم زندگی می کردند، «بارور و کثیر شوید». در آن زمان، اسرائیل یک اقلیت کوچک در مجموعه انسان ها بود، که حدوداً سی میلیون برآورد شده است. امروز، جمعیت دو زمین به سه میلیارد (زمان چاپ کتاب) می رسد. علم آمار می گوید، هر چهل سال این جمعیت دو برابر خواهد شد و در سال دو هزار، رقم آن به شش میلیارد می رسد و در سال دو هزار و چهارصد، برای هر انسانی یک متر مربع زمین وجود خواهد داشت و به زودی همه به هم خواهند چسبید. غریزه حیوانی کثیر شدن که به عنوان هدف ازدواج قبول شده، خود ازدواج را زیر سؤال می برد و مشکلی بس مهمی را برای ضمیر آگاه امروز مطرح می کند.

به غیر از موردی که خط مرگ در بین باشد، که مربوط به جراح و جراحی است، سقط جنین وقتی آزادانه قبول شود یک جنایت است (در فرانسه تعداد سقط جنین ها مساوی تعداد تولد هاست). مؤثرترین درمان، جلوگیری از نطفه بندی است. به این ترتیب تنظیم تولد ها اهمیتی روز افزون می یابد.

در بیشتر کشورها، انتخاب تکنیک ها آزاد است. در فرانسه، در حال حاضر، شدیداً کوشش می شود تا قانون ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۰ را الغو کنند، ماده ۳ این قانون می گوید: «کسی که به هدف تبلیغ ضد بارداری، راه های جلوگیری از بارداری را توضیح دهد یا توزیع و پیشنهاد کند و یا استفاده از آنها را تسهیل کند، به یک تا شش ماه زندان و یک جریمه از صد تا پنج هزار فرانک محکوم می شود. همین مجازات ها به کسانی تعلق می گیرد که به تبلیغ ضد بارداری و یا ضد تولد دست بزنند. سبب وضع چنین قانونی، اندیشه آینده کشور و نگرانی در مقابل تخفیف تولد ها بود.

ولی از طرف دیگر، «تنظیم خانواده» به توانایی زوج در اداره باروری خود به طور منطقی رسیدگی می کند. به مسائلی از قبیل: فاصله اندامختن بین تولد ها با توجه به وضع سلامتی مادر، امکانات مالی خانواده و درجه تعلیم و تربیت متعادل فرزندان. این مبارزه ای است علیه تولد های ناخواسته و زاد و ولد خرگوشی. بنا بر این منظور، بیشتر وسیله های تعلیمی و پزشکی تنظیم باروری می باشد. باید به طور قاطعی دو جنبه مسئله را از هم متمایز کرد. اولی جنبه جامعه شناسی، شمار جمعیت، جنبه اجتماعی و دولت در کشورهای عقب افتاده است که میزان مرگ و میر کودکان در آنها وحشتناک و تهدید قحطی دائمی است و دخالت جامعه بهوضوح لازم است. ولی این دخالت انسانی، به عمیق ترین و خصوصی ترین عنصر هستی انسانی برخورد می کند. باید از یکی انگاشتن انسان و

حیوان جلوگیری کرد و اصول اصطبیل را با زندگی انسانی انطباق نداد. هر تنظیمی، قبل از هر چیز، در نظر گرفتن و ترسیم پایه های یک سیاست جدید خانواده را الزامی می کند. اجتماع باید راهی پیدا کند که بتواند به هر زوجی شرایط یک زندگی شایسته و تعليم و تربیتی مؤثر برای کودکان را تقدیم نماید. یک کوشش دوجانبه اقتصادی و تربیتی، برای آموزش زوج ها و والدین، قبل از دخالت قانون گرایانه دولت لازم است. به جای بریدن، باید درمان کرد. جنبه دوم، جنبه کلیسا ای است که به آگاهی مسیحی همسران استناد می کند.

کلیسا ای غرب که به برداشت «تولید مثل هدف اولیه ازدواج» وفادار مانده، در موقعیت بسیار مشکلی قرار دارد. از دیاد جمعیت، زوج ها را وادار به امساک می کند که در واقع حذف صاف و ساده ازدواج است. تشکیل زوج های ممسک، «ازدواج سفید»، توسط کلیسا ای قرون اولیه مورد سرزنش بود. اگر تا به نهایت نامعقول پیش برویم، می توانیم بگوییم، راه حل بهینه، تلقیح مصنوعی است که شوهر دهنده آن باشد. بدین ترتیب به هدف ازدواج که تولید مثل است دست می یابیم و البته تولید مثل به واسطه علم کنترل شده است. گناه لذت خنثی شده و به صورتی، لقاح مطهر عمومیت یافته است. یک چتین راه حلی، در زیاده روی، مسلمان دیگر نشانی از مسیحیت ندارد و هیچ عالم الهیاتی به آن نظر جدی نیانداخته است.^{۱۰}.

پژوهشکان تأکید می کنند که توصیه کلاسیک و ساده نگر الهیات اخلاقی مرسوم برای محدود کردن تولد ها، یعنی توصیه امساک کامل، رضایت بخش نیست. تجربه شبانی اعتراف گیرندگان نیز این برداشت را تأیید می کند. بسیاری از همسران به شکست هایی اعتراف می کنند که تعادل زندگی زناشویی را به خطر می اندازند. در حال حاضر، شاهد مخالفت بی کنش و صامت زوج های مؤمن هستیم. موضوع بر سر سرنوشت حال و آینده آن هاست و به نظر می رسد که در اینجا، کسی نمی تواند به جای خود آن ها تصمیم بگیرد.

گردهم آبی اسقفان انگلیکن در لامبیت در سال ۱۹۳۰ جهت گیری جدید کلیسا را در مورد مسئله جنسی مطرح کرد و در مواردی که از نظر حفظ سلامتی و یا به دلایل اخلاقی ایجاب می کند، عدم قبول امساک کامل و متول شدن به طریقه های نئو-ملتوسی (neomalthosiennes)^{۱۱} و جلوگیری از بارداری دارویی را مجاز شمرد.

۱۰ - باید متنذکر شد که در شرایط تجرد الزامی، برای نوعی هیگان گرایی آموزشی، خود ارضایی و حتی هم جنس بازی بهتر از فرق مورد قبول است؛ زن بیشتر ناپاک میکند. این جنسیت نیست بلکه زن است که بی واسطه به گناه نهاین مربوط است.

۱۱ - ملتوس اقتصاد دان انگلیسی و کشیش انگلیکن قرن هجدهم که دلیل فقر را از دیاد بیش از حد جمعیت به نسبت از دیاد تولید می دانست تحول این فکر، جریان نو - ملتوسی را سبب می شود که جنبه های اخلاقی را فرعی می شمارد و فقط مسئله جلوگیری از از دیاد جمعیت به وسیله راه های پیش گیری از بارداری را پیشنهاد میکند. (متترجم)

بخش نامه پاپ پی یازدهم، Casti connubii (۳۱ دسامبر ۱۹۳۰)، بر عکس اعلام می کند که «هر استفاده ای از ازدواج که در ضمن آن، به واسطه هوس انسان ها، عمل ازدواج از نیروی طبیعی خود که بیدار کردن زندگی است، محروم شود، ذاتاً غیر اخلاقی است» از نقطه نظر الهیات اخلاقی، این جبهه گیری جایی برای هیچ گونه ابهام باقی نمی گذارد. و اعلامیه جدید (۳ مارس ۱۹۶۱) اسقف ها و سراسفهای فرانسه دقیقاً این است: «عشق زناشویی، یک اشتیاق خودخواهانه که تنها محدود به لذت باشد، نیست بلکه یک عطای متقابل و عاطفی وجود خود است که شکوفایی کاملش را، در به دنیا آوردن و در تعلیم و تربیت بررسی وجدان فرزندانی می یابد که آن ها را به خاطر خودشان دوست می دارد. «با این وجود مسلماً، به غایتهای دیگری از جمله مشارکت زناشویی اذعان شده است، این مشارکت نیز به جنبه عمل گرا و غایت یافته در تولید مثل محدود می شود. چیزی که در طبیعت نوشته شده شروع آن است یعنی عشق کاملاً زیر سلطه جسم قرار دارد. این اعلامیه هیچ ابهامی باقی نمی گذارد: غایت نهایی ازدواج، تربیت فرزندانی است که به «خاطر خود آن هاست که دوست شان می دارند». این عطای بی قید و شرط، هدف اتحاد همسران و انجام عشق آنهاست. هدف آنچه که درونی ترین و خصوصی ترین چیزها برای انسان است، به طور غریبی به خارج منتقل گشته و عمل گرا شده است. لیکن هدف نهایی، کمال وجود زناشویی در خداست و به درستی که خدا بیرونی نیست، خدا مرتبط با درون روح انسانی است. در غیر این صورت، با هر راه حلی که نه بر روی خط زندگی به خودی خود، بلکه در امتداد آن جای گیرد، به هیچ وجه از سطح جامعه شناختی بیرون نمی رویم، حتی اگر این سطح را، به واسطه یک تحریید قاطع زندگی حقیقی و بی نهایت پیچیده همسران، به عطای بدون قید و شرط بالا ببریم.

می دانیم که این جبهه گیری رسمی الهیات اخلاقی مخالفان زیادی دارد. این مخالفان طالب یک تجدید نظر اساسی در مسئله هستند. نه با در نظر گرفتن قواعد عمل گرایی یک قانون بلکه با در نظر گرفتن انسان های واقعی و گزینه های آزاد و شخصی آنها. سهل انگاری یک چیز است و ملاحظات درونی و پژوهشی که می باشد در تصمیم روحانی یک انسان بالغ که سرنوشتی را در دست دارد، مد نظر قرار گیرد، چیز دیگری است. یک جهت گیری آمرانه و قاطع، این خطر را دارد که برای نگهداری اصول یک اخلاق عمل گرا، انسان را خرد کند: شخص فدای جمع می شود، فدای منفعت عام. عشق، راز عشق، جامعه نگرانه عمل گرا شده است.

روشی که عموماً متدهای Casti Connubii نامیده می شود، بر پایه دوره هایی بنا شده که طی آن زن به طور «موقع از نظر فیزیولوژیکی نابارور» است. نشانه گزاری این دوره ها و محدود کردن روابط زناشویی به این دوره ها، ظاهراً یک راه حل ساده و عملی پیشنهاد می کند که خود طبیعت به ما نشان می دهد. بخش نامه Casti Connubii، به روشنی این راه حل زندگی زناشویی را تأیید می کند.

علمای الهیات دائماً از زیست شناسان می خواهند که استفاده از این متد را خطأ ناپذیرتر از آنچه که امروزه هست بگند تا به امنیت کامل برسیم. اعلامیه اسقف‌ها و سراسقف‌ها تأکید می‌کند: «در نظر گرفتن یک روش «تنظیم خانواده» به واسطه روش‌هایی که علم تدریجاً به دقت آنها می‌افزاید، اطاعت آگاهانه همسران از یک قاعده والای اخلاقی در تجلیات عشق انسانی را ایجاب می‌کند». مسلماً، همه چیز بستگی به محتوای این «قاعده والای عشق انسانی» دارد. این محتوی می‌تواند تکامل در خدا باشد، هم چنین می‌تواند تنها یک تنظیم عمل کرد طبیعی جنسی باشد... چنین تنظیمی، که در هر صورت الزامی است، سؤالی نگران کننده را مطرح می‌کند: چطور یک کشیش مجرد می‌تواند نقش یک متخصص عشق و مشاور پزشکی را بازی کند؟ از طرف دیگر جزو هایی اجازه چاپ می‌یابند که تقویم‌هایی تنظیم شده ارائه می‌کنند. در آلمان، از بالای کرسی وعظ، متد معروف به Schmulder را تبلیغ می‌کردن. در مقابل چنین طریقی برای تبلیغات در مورد خصوصی ترین مسئله زناشویی، می‌توان درک که وجود و حرمت زن، زوج و عشق، مضروب و عمیقاً مجروح شده باشد.

تولید مثل نابخردانه، «خرگوش گرائی»، غریزه کورکورانه مرد که زن را مورد خشونت قرار می‌دهد و وادارش می‌کند که «فرزنده پشت فرزند» بیاورد، مسئله «آگاهانه مادر بودن» را مطرح می‌کند.

در زمان پدران کلیسا، این مسئله مطرح نشده، هیچ قانونی آن را بررسی نمی‌کند. جمع آوری‌های قدیمی مقررات اتابتی دیگر کاملاً قبل اجرا نیستند، از این گذشته راجع به این موضوع چیزی نمی‌گویند^{۱۲}. رجوع به متون عهد قدیم (مثلًا مورد اونان در پیدایش ۳۸:۹-۱۰) سوء تفسیر تحلیلی است و خارج شدن از محدوده انگاره‌های مقدس و محترمات آن زمان و قانون انتظار مسیح است. پس باید از روح تاریخ الهیات پدران کلیسا شروع کرد و نه از یک آموزش مشخص که وجود ندارد. کاملاً روشن است که باید از هر گونه همراهی با یک اخلاق در حال انحطاط پرهیز کرد، ولی باید هر گونه رفتاری که مسئولیت انسان را از سر باز می‌کند و با سبک خیالی کامل مشیت الهی را می‌طلبد نیز کنار گذاشت. این رفتار وجه اشتراکی با ایمان واقعی ندارد. خدا خرد و آزادی انتخاب و عمل را برای اعمال آگاهانه عطا کرده است و این عطا، وظیفه روحانی تقبل کامل «نتیجه اعمال» را پیش فرض می‌کند.

-۱۲- در کنار قوانینی که با nomiseme بهودی قرابت دارند، یک سنت کاملاً متفاوت هست که هر انگاره نایاکی ذاتی را محدود و محدود می‌کند. مثلًا Saint Athanase : Const . Apost VI : Didascalie VI

در رساله اش به شدت قاطع است (قانون ۲ هیئت اسقفان Syntagma d'Athenes : in trullo)

مذهب ارتدکس، به واسطه روح اساساً عقوبت گرایش، تعلیم می‌دهد که سروران واقعی تاریخ، مقدسین هستند و کلیسا نباید آن‌چه فناپذیر و دنیوی است را مطرح، تنظیم یا کنترل کند. حضور کلیسا، یعنی ضمیر آگاهی خدایی - انسانی در دنیا. کلیسا به دگرگون ساختن زندگی می‌پردازد. کلیسا می‌خواهد که انسان را به یک موجود نوین تبدیل کند، او را عطا‌یابی کند؛ کلیسا قدرت‌ها را اهریمن زدایی می‌کند و دروازه حیات را حمایت می‌کند، روح‌ها را تشخیص می‌دهد و راه آزادگی نهایی را نشان می‌دهد، کلیسا قوانین زندگی اجتماعی را تعیین نمی‌کند، دستور عمل نمی‌دهد، به جای انسان آزاد، جواب‌های آماده شده نمی‌دهد. به شبیه خدا، کلیسا به حرمت انسان، کهانت ملوکانه او، احترام می‌گذارد، به او اعتماد می‌کند و از او تصمیمات خود او را در سطح مقدس یا مقدسات انتظار دارد.

به این ترتیب، مذهب ارتدکس بر جنبه شخص گرایانه ازدواج تأکید می‌کند و همیشه از حرمت همسران بالغ دفاع خواهد کرد. کلیسا، اسقف و یا هر کشیش، از دادن توصیه‌ای که برای موردي تقاضا شده باشد ابا نمی‌کنند، ولی توصیه همیشه شخصی و خارج از هر نظام عمومی شده، اخلاقی «منفعت عام» و قانون خواهد بود.

در مقاله‌ای در باب «گناه در الهیات ارتدکس»^{۱۳} کشیش پالاکوفسکی در مورد راه‌های جلوگیری از بارداری می‌نویسد: «در عمل کرد رایح کلیسای روس، کشیشان، به واسطه تکتم، هرگز سؤالی در این مورد نمی‌کنند ... تمام حریم روابط بین شوهر و زن، به عقیده اعتراف گیرندگان، برای بررسی‌های یک کشیش، بیش از حد خصوصی است ... در حال حاضر، این مسئله هرگز مطرح نمی‌شود چون همان طوری که قبل‌گفتیم حریم روابط جنسی همسران معمولاً مورد بررسی اعتراف گیرنده ارتدکس قرار نمی‌گیرد، اعتراف گیرنده علاوه ندارد به رابطه خصوصی‌ای داخل شود که در آن یکی شدن دو در یک جسم تحقق می‌یابد و حضور یک شخص سوم، حتی ملبس به کهانت و حتی به واسطه سؤال‌هایش، زیاده است».

عقیده مذکور، به درستی و روشنی، نگرش مذهب ارتدکس را بیان می‌کند. موضوع اساسی در اینجا، این است که اسقف‌ها برداشت کهانت ملوکانه مؤمنان و تاجگذاری همسران که کهانت زناشویی را مستقر می‌کند عمیقاً جدی می‌گیرند. انسان حقیقتاً پادشاه، کشیش و پیام آور تقدیس شده است. این کرامت تنها یک بازی یا یک لقب تجوییدی نیست، بلکه یک تمایل ذاتی خیلی دقیق است که بلوغ کامل را می‌طلبد تا راه حل خود را بیابد و همچون عقیده آزاد یک فرد بالغ، تصمیم بگیرد. شخص به معنای واقعی، سرنوشت ابدی خود را در میان ضمیر آگاه خود و نگاه خدا زندگی می‌کند. هیچ شخص ثالثی نمی‌تواند مداخله کند. عشق زناشویی، نه وسیله بلکه هدف نهایی، چشمی قدسیت است. هر رابطه معلم و شاگردی مطرود است. «این سر عظیم است» کلام پولس رسول، ترفع مقام همسران و عشق آنها به وضعیت عاقل و بالغ است.

^{۱۳} - مجموعه مقالات ((الهیات گناه)) . ۱۹۶۰

مهم تر از همه - و این جاست که روح ارتدکس نقش کاملی دارد - مسئله سلسله مراتب بلوغ روحانی است. زوج از یک دگردیسی می‌گذرد و در هر «مرتبه» از زندگی زناشویی، راه حل فراخور آن را می‌یابد که هیچ دستور العمل عام را تحمل و هیچ فرمانبری از نفع عام را تقبل نمی‌کند. تقوای زناشویی که از زندگی بالتمام در کلیسا تغذیه شده است، تسلط لازم برای انتخاب و قضاوت موقعیت، در رابطه با مرتبه روحانی و رشد هم آهنگ عطاها را در خود می‌یابد. کلیسا، تنها عناصر قضاوت را در دسترس قرار می‌دهد، هیچ فشاری وارد نمی‌کند، نقش کلیسا آزاد کردن انسان از هر نوع بردگی است تا از او یک شهروند آزاد پادشاهی بسازد. چنان‌چه برداشت اجتماعی و غایت‌گرای تولید مثل را کنار بگذاریم، راه حل از جانب هنر ابداع عشق عظیم و فیضی که حامی آن است می‌آید.

در بسیاری از ازدواج‌ها، ترس از بارداری، جوپر هوول و هراسی ایجاد می‌کند که هرگونه هم آهنگی ممکن را به خطر می‌اندازد. فرزند حاصل از حادثه، فرزند مزاحم، هر بنای شکننده را متزلزل می‌کند. عکس العمل ناشی از اضطراب در مقابل مسئله ازدیاد جمعیت نیز به آن اضافه می‌شود. تعليمات رسمی، اگر هدف و معنای دیگری غیر از تولید مثل برای عمل جنسی پیدا نکنند، سخت تر می‌شوند و اصول آموزه‌ای خود را انعطاف ناپذیرتر می‌کنند. لیکن آن‌چه به زوج مؤمن حقیقتاً وقار می‌بخشد این است که از امور جنسی چیز دیگری غیر از آنچه که او را به دنیای حیوانی نزدیک تر می‌کند، برداشت کند.

تعليمات رایج، سؤال اجتناب ناپذیری را مطرح می‌کنند: آیا می‌توان، حقیقتاً و صادقانه بین شمردن روزهای باروری و راه‌های دیگر جلوگیری از بارداری، مثلاً طریقه‌ای که بتواند برای مدت محدودی عدم باروری کاملاً مطمئن را تضمین کند، فرق گذاشت؟ تشخیص بین عمل کامل و غیر کامل به شدت مادی‌گر است. تعليماتی که به وسیله مجردها وضع شده، زوج‌ها را در یک مورد وجودانی وسیله‌ها محبوس می‌کنند و آن‌ها را می‌دارند که به دنبال «حق‌هایی» بگردند تا با تزویر و تقلب، متن آموزه‌های رسمی را رعایت کنند. آموزه‌های رسمی، حق به جانب این افراد را به چشم «ناکامل»، «غیر مسئول» و نابالغان کم و بیش خطأکار نگاه می‌کند. فجایعی که از این جا ناشی می‌شوند کمرشکن می‌باشند. باید به صراحة اعتراف کرد که: اگر طریقه ogino-knauss Schmulder را مجاز بدانیم، حد بین مجاز و غیر مجاز، حد بین طبیعی و غیر طبیعی، استقرار دقت کمی خواهد داشت و معلق می‌ماند. تکنیک هندی اوپانیشادها و نوشته‌های تانتریک، نوعی تسلط است که می‌توان در مقوله الهیات اخلاقی جای داد، هرچند از بسیاری لحاظ تعجب آور باشد یعنی «نوارش زناشویی». البته روش است که گول چنین تقلیبی را نمی‌توان خورد^{۱۴} اعمالی که به واسطه حساب روزها، یا یک وسیله مکانیکی یا یک تسلط ارادی، ایجاد مصنونیت نماید همه بدون

^{۱۴} ((انستیتوی دینام))، پل شانسون یک تکنیک بر مبنای آموزش رفلکس پیشنهاد می‌کند که به واسطه آن می‌توان به اندازه دلخواه رابطه جنسی را، بدون خروج منی تداوم بخشید. این مقوله خود را کاتولیک می‌نامد و نتیجه حد و مرز منطقی

اگر با لغات بازی نکنیم غیر طبیعی هستند. مصون کننده های ذهنی به الهیات و جدانی مربوط می شوند که یک راه حل روحانی و بالغ نیست. در مقابل ممنوعیات، هر راه حلی یک بازی با کلمات یا یک تقلب است. حتی امساك وقتی اجباری باشد و آزادانه خواسته و تقبل نشده باشد، تنها یک ظاهر گول زننده روحانی دارد و پر از درگیری های نابود کننده تعادل است.

به روایت بعضی الهیات اخلاقی، وقتی قصد محدود کردن تولد ها راستین باشد، وسیله، اگر ضد طبیعت باشد می تواند مجاز به حساب نیاید. ولی ملاک آن چیست؟ طریقه *ogino*، با قانون تطابق دارد، ولی در این صورت، این قانون است که تقلب می کند. مسئله، در مورد وسیله ها نیست بلکه در مورد آن چیزی است که روح در آنها می گذارد، مسئله یک مسئله روح است. هر گونه حیله فرار، به دروغ و جدان را آسوده و عشق را مجرح می کند. تولید مثل ارادی خیلی نجیبانه تراز تولید مثل کورکورانه و اتفاقی که اکثراً پیش بینی نشده و ناخواسته است، می باشد. اگر زایمان بدون درد را مجاز بدانیم، چیزی مانع ما نمی شود تا در جایی که تولد مشکل بزرگی می آفریند و عشق را پر از اضطراب و نگرانی کرده و عشق در جوی از مخاطره انعدام به سر می برد، یک نازایی موقتی را نیز مجاز بدانیم. نمی توانیم یک زن را وادر به زایمان کنیم. تولید مثل تنها می تواند یک آفرینش فکر شده موجودات آزاد و آماده شده به واسطه نیایش باشد. برای این که فرزند آزادانه خواسته شود، باید امکان نخواستش باشد. راه حلی که بین «زاد و ولد خرگوشی» ناخودآگاه و امساك، اجباری و زوری است، نباید مشارکت زناشویی را متزلزل کند. در مورد حیوانات، خودکاری زندگی جنسی (شهوت حیوانی)، باروری را به دنبال دارد و هر گونه تظاهرات جنسی را در زمان تعیین شده توسط طبیعت، محدود می کند. در مورد انسان، نظم کاملاً متفاوتی هست و هر گونه تحفیف عشق به تولید مثل، انسان را به سطح حیوان تنزل می دهد. عشق انسانی، فیزیولوژیک را به سطح عطای متقابل روح بالا می برد و با هم آوایی هایش تمام زندگی را سرشار می کند. عشق تولید مثل را در بر می گیرد ولی تولید مثل نه عشق را تعریف می کند و نه به هیچ وجه آن را خلاصه می کند و این انسان است که با آگاهی آزادش، در مقابل خدا و راز محبت، آن را انتخاب می کند.

کاملاً روش است که تکنیک های جلوگیری از بارداری را نمی توان به همین سادگی توصیه کرد، بهترین راه حل و با سزاوارترین آنها، خودداری روحانی است. ولی انسان باید تدریجاً و آزادانه به این تسلط برسد. همسران «فاعل» هایی هستند که مثل اشخاص مسئول و آزاد، در سرنوشت خود و در هنر دوست داشتن خود، با یک دیگر برخورد می کنند.

راه حل واقعی هرگز نه آسان، نه مکانیکی و نه کاهلانه خواهد بود. زایمان بدون درد هیچ چیزی از عطای کامل کم نمی کند، عطای کامل، تا حد از دست دادن زندگی و یا تقبل دردهای روحانی. عشق در زمان بلوغش، از هر تنظیم و هر تکنیک و هر دستور عمل خارجی بر می گزند و به نقطه اوج

نوعی شباني است . برای جلوگیری از ((تقلب های علیه طبیعت)) با سیستم رفلکس تقلب می کنند ، به این ترتیب با کلام قانون در توافق می مانند. در حقیقت ، این چیزی بدتر از تقلب بر علیه طبیعت است و یک انحراف روحی است .

می برد؛ وفادار به تمایل ذاتیش، عشق نمی تواند از قله عشق مصلوب شده احتراز کند. دولتی که اجازه تظاهرات مذهبی را به افراد نمی دهد، «دنیا گرائی» را که یک بی دینی مکتوم است اشاعه می دهد، یعنی شخص تنها یک حیوان تکامل یافته و مجهز به تکنیک ها و دستور العمل هاست. یک چنین تکاملی، به روان رنجوری که یک عدم توافق عمیق با خود است، می انجامد. راه حل انسانی، تنها می تواند از یک ذهنیت مذهبی بباید که جنبه مقدس زندگی را مستقر می کند، یک عکس العمل سودمند را در روابط روحانی بین دو جنس به جربان می اندازد و آزادگی های نهایی را عطا می کند. آموزش نوجوانان و عامه انسان ها، باید شامل باز شناخت ارزش مثبت و عرفانی پاکدامنی باشد. برای یک موجود که ساختار روحش طاهر است مشکلی وجود ندارد، او عشق را انتخاب نمی کند بلکه تجربه می کند آن هم به طرز «ما فوق طبیعی، طبیعی».

کسی که در طلب اجازه ها و دستورهای است، ثابت می کند که نابالغ است و هنوز حق آن را ندارد. اخلاق در اینجا کار زیادی ندارد، چون شخص مطرح است و در دنیا دو شخص متشابه وجود ندارد. کسی که «رسیده» است و به اخلاق تعلیمی راضی می شود، از سطح گله تجاوز نمی کند و می تواند در همان اخلاق خط مشی لازم را به دست آورد. ولی در سطح شخص، هیچ چیز را نمی توان به عشق تحمیل کرد. عشق هیچ مقیاس اخلاقی نمی شناسد. عشق ارزش های مقیاسی، روحانی را می شناسد، آن جا که آزادی و الهام حکومت می کند و این عشق است که آن ها را کشف می کند و با مکافات آن ها زندگی می کند. آموزش، در درگاه سر، آن جا که عشق شخص را برای ابدیت تحقق می بخشد و تولید می کند، سر فرود می آورد. طریقه انجیلی لغو قانون، به انجام رساندن آن از راه تکامل بخشیدن به آن است، در خدمت زناشویی، عشق بالجه ها همنشینی می کند ولی هم چنین به اوج هایی می رسد که در آن ها زندگی تا به پادشاهی فوران می زند.

موازین حقوقی

ازدواج در حقوق قانونی کلیسا ارتکس بیزانس

شورای اسقفان اورشلیم مسائل مربوط به مسیحیان یهودی تبار را حل می کند؛ پولس در رسالاتش، به برگزاری اجتماعات، صفاتی که بر اسقفان واجب است و اعمال عطا یائی اشاره می کند. در طی سه قرن اول، کلیسا از حقوق مرسومی استفاده می کند که در «اعتقادنامه مسیحیان» (واخر قرن اول)، «سنترسولانی هیپولیتوس» (اوایل قرن سوم)، «آموزه مسیحیت حواریون» (حدود ۲۵۰) و

«اساسنامه های رسالتی» (حدود ۳۸۰) آمده بود. در قرن چهارم وارد عصرشوراهای منظم اسقفان می شویم و حدود قرن ششم، حقوق قانونی کلیسای بیزانس شکل گرفته است.

برای مشروعیت بخشیدن به پیوند زناشوئی، احکام شورای (کالسدون) (قوانين ۱۴ و ۱۶)، احکام شورای (In Trullo (زیر گنبد) و احکام شورای (نیقیه) (حدود ۷۸۷) و هم چنین احکام شوراهای (فوتیوس) (۸۶۱ و ۸۷۹) و شورای اسقفان در سال ۹۲۰ حائز اهمیت‌اند. مجموعه قوانین شوراهای محلی، ۸۵ قانون رسالتی، گزیده نوشته‌های پدران کلیسا و متون پاتریارک‌های مشرق زمین را نیز باید اضافه کرد و همچنین قانون گذاری مدنی را در نظر داشت.

راست ایمانی، آین نامه واحدی برای تمام کلیساها ندارد. با وجود این که این وضعیت ناگواری هایی را موجب می‌شود، همگون کردن فرم‌های قانونی، «مدل یگانه» نیازمند «مدلی یگانه» و اصولی برای کلیساها محلی است و این با روح ارتدکسی بیگانه است. یگانگی اساسی ایمان و آین مذهبی می‌تواند بر حسب رسوم محلی به مشکل‌های گوناگون متجلی شود.

اصول جزئی قسمت تغییرناپذیر تجلی را شامل می‌شوند، حال آن که قوانین شامل قسمت متحرک آن، در اشکال تاریخی کلیسا می‌باشدند. هدف قوانین محافظ کردن جوهر دگماتیک در یک زمان خاص و کمک به مؤمنان در جسم بخشیدن به آن در زندگی‌گشان است. وجود آن قانونی در ماورای شکل نسبی و زمانی قانون‌ها و در شکل‌های غالباً از مد افتاده، روحی را که به آن جان داده است و همیشه با خود او همگون است را جستجو می‌کند.

قوانين الهی و قوانین انسانی در قوانین کلیسا می‌باشند و قوانین کلیسا می‌باشند. کاربردی اصول جزئی را در زندگی تاریخی کلیسا مشخص می‌کنند.

اساس ازدواج در قانون کلیسائی

بخشاینده راز مقدس

نامزدی و تاجگذاری، در یک زمان برگزار می‌شوند و آینین یگانه‌ای را تشکیل می‌دهند که قسمت اساسی آن تبرک و تاجگذاری زن و شوهر به وسیله کشیش است. این عادت از قرن هفدهم به واسطه حکم شورای مقدس اسقفان در سال ۱۷۷۵، با استحکام تمام در روسیه مقرر شده است. ایگناتیوس اهل انطاکیه از همان زمان، «تأیید اسقف» را توصیه می‌کند. قانون هفتم قیصریه نو به تبرک کشیش اشاره می‌کند. یوحنای کریزوس‌توم نمادگرائی تاج‌های زناشوئی را توضیح می‌دهد.^۱ تشریفات تاجگذاری بر حسب کتاب‌های دعای بیزانسی، زمان صورت گرفتن ازدواج است. «اگر کسی بدون این تبرک ازدواج کند، باشد که آن ازدواج پوچ به حساب آید» (لئون ششم، ۸۹۵).

حکم مأخوذه از شوراهای اسقفان به قلم میشل آنسیالوس (۱۱۷۷) به وضوح می‌گوید که این اراده دو

^۱- نامه به پلی کارپ

نیست که ازدواج را تشکیل می‌دهد، بلکه تبرک و آیین آن است. آیین تاجگذاری شامل رد و بدل کردن توافق نمی‌شد. پاتریارک مسکو، ایوکیم (در سال ۱۶۷۷) فرمول سؤال کردن کشیش را حفظ کرده است. به این ترتیب، تنها برگزارکننده راز، کشیش است. حتی اگر تأیید اسقف لازم باشد، در حقیقت هر کشیشی توانایی برگزاری ازدواج را دارد. معمولاً مدیر کلیسا می‌خواهد جوان مأمور این خدمت است. در صورت تحت قیومیت بودن نامزدها، قانون بیزانسی اجازه پدر و مادرها را لازم می‌داند.

ابطال و طلاق

کلیسا بیزانس بر متون (متی: ۵: ۳۲؛ ۹: ۱۹) تکیه می‌کند و طلاق را به عنوان معافیت الهی مجاز می‌داند. بازیل قدیس در این باب مرجع محسوب می‌شود و فسخ زناشوئی را به علت زنا (از طرف زن) مجاز می‌داند. حقوق مدنی دلایل دیگری را پیش می‌کشد که از این میان به سه دلیل اشاره می‌کنیم: زنای شوهر یا زن؛ غیبت و بی‌خبری از جانب یکی از همسران بیش از پنج سال؛ مرگ زندگی اجتماعی به واسطهٔ محکومیت. همچنین مورد ارتقای شوهر به مقام رسالتی و موردی که یکی از همسران وارد زندگی مذهبی (در سنین بالا) می‌شود نیز وجود دارد؛ در این موارد زندگی زناشوئی متعلق می‌ماند بدون این که طرف مقابل اجازه ازدواج داشته باشد.

از سال ۱۸۷۷، محکمهٔ پاتریارکی قسطنطینیه، حق ادای حکم طلاق را در دیگر موارد به خود اختصاص داده است. در روسیه، شورای اسقفان مسکو، به واسطهٔ حکم بیستم آوریل ۱۹۱۸، دلایل زیر را به دلایل ذکر شده اضافه کرد: ترک مذهب، بیماری خطروناک (جدام، سیفیلیس و قطع عضو ارادی)، دیوانگی علاج ناپذیر و ترک تبهکارانه یکی از همسران توسط دیگری. به این ترتیب دلایل ابطال ازدواج عبارتند از: مرگ ماده اصلی راز، یعنی مرگ عشق به واسطهٔ زنا؛ مرگ مذهبی به واسطهٔ ترک مذهب؛ مرگ اجتماعی به واسطهٔ محکومیت؛ مرگ جسمی به واسطهٔ غیبت.

موقع ازدواج

بر حسب قوانین قسطنطینیه، همخونی تا هفت نسل مانع ازدواج به حساب می‌آید؛ برای نسل هفتم ممکن است معافیت داده شود.

در روسیه حکم شورای مقدس اسقفان در سال ۱۸۱۰ این مانع را، به دنبال شورای trullo (قانون ۵۴) به نسل چهارم محدود می‌کند. پدرخوانده و مادرخوانده، مانند پدر و مادرهای حقیقی به حساب می‌آیند.

سن

شورای مقدس قسطنطینیه در سال ۱۸۸۲ سن ازدواج را مشخص می‌کند: هفده سال برای مردان و چهارده سال برای زنان. بازیل قدیس ازدواج با زن بیش از شصت سال را منع می‌کند. در حال حاضر هیچ محدودیتی وجود ندارد.

تفاوت در تعهد مذهبی

در صورت ازدواج با مؤمنی از کلیسای دیگر، همسر تعهد می‌کند که مذهب ارتکس زوج خود را محترم بداند. فرزندان باید بر حسب روح کلیسای ارتکس تربیت شوند. این فرمول کلی است و وارد جزئیات نمی‌شود. قوانین اجازه می‌دهند که مراسم ازدواج در خدمت خادم مذهب همسر برگزار شوند.

محدودیت‌هایی که از ورود به یک سلک رسالتی نتیجه می‌شوند

کشیشان و خادمان بعد از ورود به سلک خود نمی‌توانند ازدواج کنند، تنها قاریان و سرایندگان می‌توانند (شورای in trullo (زیرگنبد)، قانون ۶). برای تمام اعضای مجرد کهانت سلکی و برای راهبان ازدواج تنها بعد از بازگشت به زندگی دنیوی مجاز است.

ازدواج دوباره - مراسم ازدواج دوم و دیگر دفعات

قدیس گرگوری اهل نازیانس چنین تعلیم می‌دهد: «اولین ازدواج کاملاً با قوانین کلیسائی مطابقت دارد، دومین ازدواج با مسامحه قبول می‌شود، ازدواج سوم شوم است. ازدواج بعد، مربوط به خلق و خوی خوک گونه است».

حتی برای ازدواج دوم، کلیسا همیشه رفتاری محتاطانه از خود نشان داده است. کلیسای ابتدائی به کشیشان توصیه می‌کرد که در مراسم حضور نیابند. قانون هفتم قیصریه نو، یک دوره انبات توصیه می‌کند. ازدواج سوم تنها تحمل می‌شود. شورای قسطنطینیه، در سال ۹۲۰، چهارمین ازدواج را پوچ اعلام می‌کند.

محدودیت در مورد ازدواج سوم از میان رفته است و بدون انابت مورد قبول قرار می‌گیرد. ازدواج چهارم مطلقاً تحریم شده باقی می‌ماند.^۲

عشق زناشوئی و طلاق

خدا مسلماً انسان را برای جلال خود نیافریده است. بیشتر می‌توان گفت که او انسان را برای عذاب خود خلق کرده، چون خدا، عشق به صلیب کشیده شده است. انسان یک وسیله نیست، حتی برای خدا. به این دلیل عشق ممکن است و فقط در آن جایی باشد که دو شخص، دو فاعل وجود داشته باشند. خدا ضامن این آزادی است؛ اگر انسان بخواهد، خدا به او راز را عطا می‌کند و عشق او را عطا یائی می‌کند. تنها منطقی که در اینجا ارزش دارد، گذشتن از عشق به نام آزادی، به نام ترجم، به نام همدردی، یعنی به نام یک عشق دیگر است. چنین عشقی ورای سوال‌ها و حتی ورای عقیده‌هاست؛ سوالات تنها وقتی مطرح می‌شوند که عشق به چیز دیگری بدل شود.

اگر اجتماع به این مبحث اشاره‌ای کند، منظورش فامیل، شکل اجتماعی، وظیفه و حقوق است. از خانواده یک موقعیت اجتماعی و از عشق زناشوئی، ارضای غریزه جنسی برداشت می‌شود. استدان عقل و فکر، در اینجا غیر از چیزهای پیش‌با افتاده نمی‌گویند و خارج از موضوع حرف می‌زنند. آنها خیلی راحت از جنسیت سخن می‌گویند حال آن که در رابطه با راز، هر سیستم اخلاقی به نظر غیراخلاقی می‌رسد.

در حقیقت، اجتماع بر پایه این قول بناست: (Quieta non movere)، یعنی آن‌چه که ساکن است را نباید تکان داد. هر نوآوری، به نوبه خود، ضد اخلاقی برای اخلاق است. آزادگی‌های امروزی تنها سطحی هستند و به تعییت از یک شهوت گرائی آسان و بی‌دغدغه صورت می‌گیرند. سهولت طلاق مدنی، ارزش ازدواج را تقلیل می‌دهد و آن را در حد یک جفت‌گیری بی‌فردا و یا یک معامله تجاری یا سودجوئی کم و بیش قابل اقرار قرار می‌دهد. غایت گرائی هزارساله نیز به نوبه خود ازدواج را تا سطح حیوان نظم یافته پائین می‌آورد. تنها چیزی که در نظر می‌گیرد، کم کردن و محدود کردن تحریبات اجتماعی است. این یک «هدایت گرائی زناشویی» است. ولی وقتی دنیا بی‌معنی شود و ارزش‌ها را با سیستم‌های جبری اجتماعی جانشین کند، عشق از دنیا می‌رود.

عشق همیشه یک رابطه سری با مرگ دارد. وقتی غزل‌ها تأکید می‌کند که «عشق هم چون مرگ قوی است» یعنی که قدرت آن دو یکسان است و این که مسئله پیروزی نهائی حل نشده باقی می‌ماند.

۲- ازدواج در روزهای ذیل نمی‌تواند برگزار شود: شب قبل از چهارشنبه و جمعه و یکشنبه و جشن‌های آیینی؛ شب قبل از روز یحیی تعمید دهنده؛ روزهای ۲۸ و ۲۹ اوت (مصادف با ۱۰ و ۱۱ سپتامبر تقویم جدید)؛ جشن‌های صلیب ۱۳ و ۱۴ (۲۶ و ۲۷) سپتامبر؛ هفته قبل از دوران روزه و هفته اول بعد از عید گذر؛ زمان روزه پطرس مقدس و جشن صعود مریم؛ روزه نوئل، از ۱۵ (۲۸) نوامبر تا ۷ (۲۰) ژانویه.

عشق تنها با برگذشتن از هر نوع تجربه شخصی و سانسور اجتماعی، درگیری‌های محیطی، جنسیت، عینیت‌گرائی، تنها با برین شدن از هر تقیدی، در جهت روح و آزادی سرورانه اش به نامیرائی برخورد می‌کند. ازدواج عشق را توجیه نمی‌کند بلکه عطای آن است.

عشق یک گستگی در جامعه و در طبیعت است. یک گستگی است در نظام سقوط، عشق در نقطه مقابل خودسرانگی است چون شامل طهارت‌های زاهدانه و رنج‌های آزادانه متفقی شده است. وقتی به درجه روح برسد می‌تواند معجزه‌ها بکند. اگر دوچاره نباشد و یا درک نشده باشد، به شهادت بدل می‌شود و زخم‌ها بر خود حمل می‌کند. منظور داشته‌های زمینی نیست، منظور نجات و آزادی الهی در انسان و کرامت آسمانی است. در تسخیر دیگری بودن، عشق می‌تواند محترض شود بدون این که هرگز عظمتش را از دست بدهد.

راهی از هر تقیدی، از هر شکل عینیت‌یافته و تحملی، وقتی برای ساختن دنیای ارزشها به وسیله فدا کردن کامل «برای خود» باشد، کاملاً مثبت است و این امر انسان را از آخرین اسارتی که از جانب خود او اعمال می‌شود، رها می‌سازد. وقتی انسان درک می‌کند که برای خودش یک عطای خداست، می‌تواند خود را به خدا تقدیم کند. آینین پرستش می‌گوید: «آنچه را که از آن توست به تو تقدیم می‌دارم». بالاتر از این، او معشوق را در این عطاء می‌نهد و به این ترتیب او را در شکوفائی شادمانیش به خدا بازپس می‌دهد. او شمایل صورت دوست داشته در خدا را تقدیم می‌کند. تنها در سطح آفریده نوین، در سطح نفس‌های آزاد‌کننده روح است که انسان می‌تواند عشق را درک کند و به اسرار آن نفوذ کند.

*

اعماق انسان که «آری» را می‌گوید، برای هر خادم رازبخشی نفوذناپذیر است و بیش از هر چیز برای خود انسان رازگونه است. هیچ توانایی مشخص انسانی وجود ندارد که کیفیت عشق، تداوم آن و عمق آن را بررسی کند و محک بزند. با این وجود، در اتحادی که برای سودجوئی یا با تحمل یک اراده خارجی انجام گرفته، در اتحاد دو نفر که در درونشان آزاد نیستند، پیوندها وجه اشتراکی با ازدواج به معنی عرفانی و مقدس آن را ندارند. ماده راز یعنی عشق، در آنها غایب و یا کاملاً خشکیده است.

عدم تفاهمنامه‌های حقیقی، «بد دوست داشته» شدن‌ها، پدیده‌های شایع‌اند. لیکن در اکثریت ناهمانگی‌های زناشوئی، شکستی روحی، انصراف از پیش‌گرفتن راه قهرمانی، سر باز زدن از توبه و تحول روحی انجیلی، یافت می‌شود.

خیانت به عشق، خیانت به خود است. ولی توقع در سطح روح ماندن هرگز نمی‌تواند نه قطعی شده و نه تحملی باشد. عشق را تحمل نمی‌کنند همان‌طور که شهادت را تحمل نمی‌کنند. تعهد و وفاداری به عمیق‌ترین حقیقت زندگی انسانی مربوط می‌شود. از خارج تحمل نمی‌شود بلکه از درون می‌آید، از محتواهای قلب و به آزادی روح به عنوان دعوتی به جشن و دعوتی به رنج بردن، خطاب

می شود. عمل ایمان در آن ضمیمه است و وفاداری به مقیاس کمال ایمان زنده است، البته بیان ایمان و شهادت مترادف یک دیگرند.

هیچ شخصی در داخل این راز داور نیست به غیر از خدا، چون عهد بین او و ضمیر آگاه آن کس که عهد را بسته می باشد. اگر ایمان دست خوش تحولی بشود، وفاداری نیز تغییر می کند، از فیض بودن باز می ماند و اجبار می شود.

*

«در قوانین ازدواج، منفعت عام بیشتر از مورد شخصی مدنظر قرار می گیرد»، این کلام اساس تحلیل ناپذیری را بنا می کند و دلیل پنهانی آن را آشکار می سازد: شخص کاملاً پائین دست «منفعت عام» می باشد. این نهایت تمیلیک است حال آن که دعوت انجیلی، «از دست دادن جان خود، برای نجات دادن آن» یعنی از دست دادن جان برای نجات همان جان و نه برای منفعت عام می باشد و زمانی که جان خود را برای دیگری می دهیم، هرگز، قبل از هر چیز، انتفاعاً، برای نجات او نیست، بلکه برای این است که دوستش داریم و این عشق است که نهایت قدرت متحول کردن جوهر یک سرنوشت را بروز می دهد. هرگز «برای نجات دادن دوست دارم» نیست، بلکه همیشه «نجات می دهم چون دوست دارم» است. از نقطه نظر الهی به تنها، یگانه، از دنیا و منفعت عام ارزشمندتر است. این ارزش ها مقایسه ناپذیرند.

از نظر انجیل، زنا، خود حقیقت و جوهر عرفانی ازدواج را نابود می کند. اگر عنصر راز مقدس، عشق باشد و ژوستینین اعلام می کند که ازدواج تنها به واسطه عشق، حقیقی است (تبصره ۷۴) و تبادل قول ها تنها شهادتی از حضور واقعی عشق می باشد.

زنا دال بر این است که عنصر راز عشق دیگر باقی نمانده است. طلاق تنها گواهی غیاب، تحلیل و تخریب عشق است و به این ترتیب، تنها راه، اعلام عدم وجود ازدواج می باشد. طلاق مشابه عمل تکفیر است، این یک مجازات نیست بلکه گواهی بعد از وقوع یک جدائی است که قبل انجام یافته است.

با قبول طلاق، کلیسا ارتدکس احترام بی نهایت خود به شخص انسان و به راز مقدس عشق عطا یائی را نشان می دهد. اگر این کلیسا، طلاق را به هر جهت مشکل می کند و حد و حصرهای خود را به وضوح بیان می کند، به این دلیل است که می خواهد از هر گونه سبک سری مجرمانه پیشگیری کند و خطر به مهلکه انداختن سرنوشت را هشدار دهد. کلیسا ارتدکس، در آن جا که انسان بالغ تنها داور سرنوشت خویش است، همیشه اعتمادش را نشان می دهد. عظمت راز عشق چنین ایجاب می کند چون زندگی، رازی متداوم است و هرگز نمی توان بدون خطر یک مجازات قائم بالذات، یعنی تبدیل آن به خلائی جهنمی، از آن سلب قدوسیت کرد.

برحسب آن چه مجوز پولسی می نامند (Parivilegium Paulinum) (۱- قرن ۷:۱۶)،

ازدواج تعمید نیافردها می تواند به نفع آن کس که به دین روی می آورد، لغو شود. ولی به نظر می رسد که پولس رسول درست عکس این را مجاز می داند. یعنی به کسی که مؤمن نیست اجازه لغو ازدواج می دهد. به هر حال، در این قسمت متن، راز بر قانون ارجح است: «برادر و خواهر به هم زنجیر نشده اند». یوحنای کریزوستوم وقتی این قسمت را تفسیر می کند، می گوید: «بهتر آن است که ازدواج را لغو کنند تا این که خود را از دست بدند». گرگوری اهل نازیانس می گوید: «نجات برای آنانی است که می خواهند».

بنابراین، کلیسا مواردی را باز می شناسد که زندگی زناشوئی از عنصر رازگونه اش خالی شده و به یک پلشتی مدام بدل شده که تا باختن روح پیش می رود. فسخ ناپذیری پیوند، خطر این را دارد که به دروغ منجر شود؛ با حمایت از منفعت عام، نفع شخصی را نابود می کنیم. برای حفظ ظواهر اجتماعی و ظاهر مکرم پدر خانواده (Pater Familias)، اجتماع با هم دستی حکومت، خودفروشی را رواج داده است و به این ترتیب به تک همسری باج می پردازد. برای همین است که انجیل کلامی معماوار درباره بدکاران می گوید که در راه پادشاهی خدا از ما پیشی می گیرند.

فسخ ناپذیری پیوند ربطی به عشق ندارد. مسئله وقته مطرح می شود که دیگر چیزی برای حفظ کردن وجود ندارد. پیوندی که در اول فسخ ناپذیر اعلام شده بود، تحلیل یافته و قانون چیزی ندارد که جایگزین فیض کند، قانون نه می تواند التیام بخشد نه می تواند دوباره زنده کند و نه می تواند بگوید: «برخیز و راه برو».

ما در مقابل یک پدیده خیلی غریب قرار گرفته ایم. در بین گناهانی که در انجیل به شدت داوری شده اند، با وجود گناه به معنی واقعی یعنی تکبر شیطانی، الهیات اخلاقی متداول تجلی اساسی گناه نهادین را در جنسیت می بینند و اساساً به این دلیل که ازدواج به تولید مثل تقليل یافته، طلاق محکوم شده است.

عشق در راز خود ناشناخته مانده است ولی قرارداد زناشوئی نظام یک الزام مطلق را می گیرد. حال آن که تعهدات غسل تعمید، به همان صورت، وفاداری یک مؤمن را مطالبه می کند.

زندگی یک مسیحی متوسط در تنافض کامل با تعهد غسل تعمید است؛ این وضعیت پیمان شکنی دائم، با وجود اختصار کسی مانند سیمون قدیس ابدآ از عضو کلیسا بودن کسی جلوگیری نمی کند. انجیل می گوید که متمولین به پادشاهی خدا راه نمی یابند، ولی برای ورود به کلیسا، عریض ترین جاده برایشان گشوده است.

در بین ادعاهای خواسته های دروغین عصر جدید، فریادی صادقانه وجود دارد، کششی عمیق نسبت به حقایق غایی هستی. بدون آزادی روح انسانی، بدون بلوغ فکری که از او یک مؤمن بالغ و تنها مسئول

سرنوشت خویش می‌سازد، نمی‌توان به این حقایق دست یافت. تنها در این سطح است که او می‌تواند عظمت ایمان را بازیابد، تیرگی محزون و ملالت جهنمی را نابود کند و پرپوشترین ماجراهی خود را تجربه می‌کند و آن وقت است که گل‌ها در جهان شکوفا می‌شوند و معجزات می‌شکند... او در زیر پایش ماسه اجتماعی را احساس نمی‌کند بلکه اقیانوس پرتحرکی را احساس می‌کند که قادر است به عمق آسمان و پادشاهی مبدل شود.

دو روح در مقابل مشکلات و فاجعات زندگی متحده می‌شوند، دو دنیا، داشتن‌ها و نداشتن‌هایشان، داستان و ابدیت‌شان را به اشتراک می‌گذارند. این تاریخ بشریت از زمان آدم و حواست که در هستی شکننده آنها منعکس می‌شود. این تمامیت زنانگی و مردانگی است که بر تولد عشق حاکم است و امید دارد، در این جزئی از کل، جوابی به انتظارشان باشد، معجزه‌ای، دریافت‌کنند. برای این است که هر عشقی همیشه یگانه است و وعده‌اش مثل آفتاب اولین صبح می‌باشد. بکارت راهبانه این مزیت را داشت که ارزش مطلق شخصی انسان را بروز دهد و عظمت ازدواج را تأیید کند. ولی یک راهب می‌تواند وضعیت راهبانه خود را، دقیقاً به نام همین ارزش شخصی و آزادی تمایل ذاتیش، ترک کند. به همین دلیل، همین آزادی، می‌بایست به متاحلین عرضه شود. «آری» آنها تنها به شرطی واقعاً انعکاس می‌یابد که هر لحظه توانائی «نه» گفتن را داشته باشند. آنها آزادانه و مانند پادشاه به سوی پاکدامنی صعود می‌کنند و تنها در نهایت آزادی کاملشان است که عشقشان از این دنیا، به سوی قلب خود بربن می‌شود، پادشاهی را اعلام می‌کند و به درخشش برق آسای دگردیسی حقیقی خود بدل می‌گردد.

* * *

دیدگاه کلیسای کاتولیک درباره طلاق

متن زیر از کتاب تعلیمات کلیسای کاتولیک برگرفته شده که دیدگاه رسمی این کلیسا نسبت به این موضوع است.

طلاق

۲۳۸۲ خداوند ما عیسی مسیح بر قصد نخستین آفریدگار تأکید می نماید که اراده نمود ازدواج فسخ ناپذیر باشد، او مناسبت ها و سازگاریهایی را که در رابطه با طلاق در شریعت قدیم نفوذ کرده بودند فسخ می کند. «۱۶۱۴»

بین تعمیدیافتگان، «ازدواج تصویب شده و انجام گرفته را نمی توان با هیچ قدرت انسانی یا به هر دلیلی غیر از مرگ، فسخ نمود». «۱۶۴۹»

۲۳۸۳ در برخی موارد که قانون مقدس کلیسا تصریح نموده جدایی زن و شوهر در صورتی که پیوند ازدواج محفوظ بماند مشروع است.

اگر ثبت طلاق در محضرهای دولتی، تنها راه دستیابی به برخی حقوق قانونی یا سربرستی فرزندان یا برخورداری از ارث باشد، در این صورت جایز است و از لحاظ اخلاقی گناه محسوب نمی شود.

۲۳۸۴ طلاق گناهی بزرگ بر ضد قانون طبیعی است. زیرا شکننده پیمانی است که زن و شوهر از روی آزادی و اراده موافقت کرده بودند تا هنگام مرگ با هم زندگی نمایند. طلاق، پیمان نجات را که راز ازدواج نشانه ای از آن است، جریحه دار می سازد. بستن پیمان اتحادی جدید حتی اگر قانون مدنی آن را به را به رسمیت بشناسد.

۲۳۸۵ اگر شوهری از همسر خود جدا شود و به زن دیگری بپیوندد زناکار است زیرا آن زن را وادر به زنا کرده است؛ و زنی که با او زندگی می کند نیز زناکار است زیرا شوهر زن دیگری را به سوی خود کشانده است.

طلاق به این دلیل نیز که باعث ایجاد بی نظمی در خانواده و جامعه می شود غیراخلاقی است. این اختلال صده شدیدی به همسر ترک شده وارد می آورد و با جدایی والدین که غالباً با کینه و نفرت همراه است، احساسات فرزندان را جریحه دار می نماید و نیز به خاطر پیامدهای آن، حقیقتاً برای جامعه نوعی مصیبت است.

۲۳۸۶ احتمال دارد یکی از زوجین، قربانی بی‌گناه طلاقی باشد که در قوانین مدنی تصویب شده: در این صورت وی قانون اخلاقی را نقض نکرده است. تفاوت فاحشی است بین همسری که صادقانه سعی نموده به راز ازدواج وفادار بماند و به ناحق ترک شده، با کسی که با تفضیل آشکار خود ازدواجی معتبر از لحاظ قانون کلیسایی را ازبین می‌برد.

*

حال که به آخر کار رسیده ایم، می‌توانیم از خودمان بپرسیم که آیا این اثر، یک آرمان‌گرائی شاعرانه و ماورای حقیقت نیست؟ پل کلودل، عمل کرد که شاعر را به خوبی توضیح می‌دهد: «توای شاعر هیچ چیز را تشریح نمی‌کنی ولی به واسطه تو، همه چیز تشریح پذیر می‌شود» این غزل سرائی پدران کلیساست که اعماق «آتش درون» ۲۳ را می‌گشاید و به شعله چیزها آموخت می‌دهد. غزل سرائی عشق بر حقیقت روزمره، بر جدیت وزین اصول گرایان، بر ملالت جهنمی، بر نظر عقل سلیم که قابل زندگی نیست، غلبه می‌کند. غزل سرائی عشق به زبان دیوانگان خدا سخن می‌گوید زبان آنهاست که نفس‌های روح را تنفس می‌کنند و آتش را به آتش می‌افرایند، و هم به زبان آنهاست که مرگ خود را به مانند میوه رستاخیز می‌پرورانند، بالاخره به زبان آنهاست که با عشق انسانی، دوست داشتن خدا را می‌آموزند. ماکسیم اعتراف کننده می‌گوید: عشق خدا و عشق انسانها، دو عشق نیستند بلکه دو جنبه از یک عشق کامل می‌باشد.

در این مقطع است که برای مسیح یا علیه مسیح انتخاب صورت می‌گیرد، چون مرگ مسیح به روی صلیب، داوری داوری است. باید خود را گم کرد تا بتوان خود را بازیافت و نجاتی نیست مگر در پرستش مشترک که آوازش از صفحه‌های رعدگونه «مکاشفه» به گوش می‌رسد. به گفته ایرنه قدیس، مریم زمین است که دوباره بکر شده تا خدا از آن آدم نوین را گل بگیرد. «باشد» هر کس به «باشد» او می‌پیوندد و پاکدامنی را می‌یابد.

گرگوری اهل نیقیه می‌گوید: «خدا صبوری می‌کند» و مهلتی رازگونه عطا می‌کند، چون نقش انسان است که «روز خداوند را تسریع کند، که خود را از حالا، به مانند فرشته‌های نجات، در درون بازگشت مسیح بیابد و «در ک کند که آنکه همیشه حاضر است، چگونه می‌آید». صحبت از «حدت پاکدامنی ماست»، از این زایش‌های به واسطه ایمان که به خود ما تعلق دارند و دنیا را به سمت خداوند متمایل می‌کنند. یک جوانه زدن اسرار آمیز، بهاران روح را آماده می‌کند. این میهمانی را که در آن عشق زفافی خدا و امتش، در هرجان انسانی، بالاخره انجام می‌پذیرد. سبکبالي راز رستاخیز مسیح، به هم‌آوائی‌های جدید توسعه می‌یابد، در مقابل بدینی شیطانی و کهنه‌گرایی زمان، کلام اوریجن بلند می‌شود: «کلیسا پر از تسلیت است». از زمان پنطیکاست، کلیسا پر از مقدس است...